

تذكرة السعداء

استحضار القدر المحيى من
عفى عنها

دره التاج فارس
عروسی



تم تشریف بفرستادن
عفا عنهما و عفا

تذکره الشعراء ام میرزا الموسوم بخندقی

امام اسرار السلطنة ملك القصر
الوفاة السعدية
بلغة ادم عفا
ولولته

دره التاج فارس

محمود شاه
عفا

درسلک ملک احمد شاه کونظام فرزند
۱۹۰۲

تم نکتہ ہذا کتاب ۲۰۰



اسلامیہ کتب خانہ

Süleymaniye U. Kütüphanesi

Kısmi | Hasan Hüsnü P.

Yazı No: 941

Eski Kütüphane

مداح محمد قبل کل کلام • بصفات الجلال والاکرام
 حمد او تاج تارک سخن است • صدر هر نامه نو و کهن است
 خانه چون تاج نامه نواید • دره آلتاج نام او شاید
 سر غزل دیوان فصاحت بیان قافیه سنجان معجز طراز
 و حسن مطلع طوطی صفات شیرین کلام سحر پرداز
 که نظم سلسله مکونات از اشعه قدرت اوقیه است
 مطلعش منور بکواکب ثواب نور محمدی که **اول فاعل الله**
نوریک اشارت بدان و مقطعش مزین بجلال غلام
 بنوت احمدی که **و لکن رسول الله و خاتم النبیین**
 کنایت از ان لغت کمال جلالتش نه از دیوان سحر
 فصاحت بداعت آنها و منقبت ال کثیر التوالش سر لوحه

تذکره

تذکره شعر افصاحت لواء اعنی ان صدر نشین مجلس
 انفایس قدس و نفحات شایم **حسن جایی**
 لیس کلامی یغنی بوقت کماله • **صلی الله علیه و آله**
 صلی الله و بارک علیه و ارزقنا درجه الشفاعة یوم
 المیزان لایه و علی عترته خصوصا المرتضی و الزمرا و سبطیه
 آیة الدین الذین هم لصفحات السعادة صدر الکتاب
 و المعایف الهدایة فضل الخطاب و **بعد** چنین گوید قصیده
 ابن اسمعیل حسینی **سام** • ختم الله لنا باحسن بر صغیر اوقات
 انجلیالی مهر و رزان الهام رای و خاطر عاطر سحر پرداز
 معجز نمایا پوشیده نماید که عروج دل جان بر غزوات
 رفیع المکان فقر وصول و صعود روح و روان بر
 شرفات بلند ایوان مسند قبول متصور نیست بکمال الملتین
 عشق و وفا و عوده و ثقی لا انقضاء لما زیر که نفسیر
 جوهر هدیه که از پیشگاه تحکما شایسته عالم بالا بر
 منزویان خلوتخانه **و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقتنا**
 نازل میشود و لو لو ابدا مهر و محبت و یا قوت
 شفاف عشق و مودت است **بیت**

در جهان نیست متاعی که نذر دید: **خاصه عشق بود منقبت بی بد**
اری عشق خلعتیست که تار و پودش در کارگاه محبت
و بختونه اند و خسته اند و طر از تعلق از جانبین در کارخانه
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله و خسته جا
دل فارغ ز دور دل غش نیست: **تن بی در دل خراب کل نیست**
ز عالم روی آورد غم عشق: **که باشد عالم خوش عالم عشق**
غم عشق از دل من کم مبادا: **دل بی عشق در عالم مبادا**
سخن که یکی از خصایص انسانیت ثمره اوست و شعر که یکی از محاسن
روحانی است نتیجه او **جامی سخن** دیباچه دیوان عشق است
سخن نو با و دستان عشق است: **عذر کار و بار خجسته نیست**
جانزایا دکاری خجسته نیست: **شعر گوهر کرانمایه کان بود**
بلکه اختر لبه مایه سپهر مقصود که شعر را برگزیده در کارگاه الهی
و ذات ایشان منظر انوار نامتناهی **بیت**
پیش و پس بست صفت کبریا: **پس شعر آمد پیش اینها**
اگرچه فرقه از ایشان را بنا بر مدح و ذم لیکن خلعت
شفاعت ابدی در جبهه خانه **والشعر یقیم الخاوند**
پوشانیده اند و در بادیه ضلالت ابدی الم تر انهم فی کل دهر یومون

سر داده اما دیگر از اجابت سعادت حسن معرفت آقا
راح الا الذین امنوا و عملوا الصالحات ساغر ناب
حقیقت نوشتانیده و چشمانیده اند و ابواب یقین ذکر
و ذکر و الله کثیرا بر روی امال و امانی ایشان
کشوده هر چند که ناظم سلسله نبوة و معدن میزان است
بوجب موادی **و اعلمنا الشعر و ما یفنی له** از شعر منع نموده اند
و ذات قدسی ضماش از الیش **و ما یوشی غیر مجنون**
معرا ساحت اند و این خود دلیل واضح و برهان لایح
بر ارتقاء مراتب شعر تا کوه ناطق طهران اندک منظم
و ترتیب قرار از امتهم بسلیقه شعر ندارند و معاندان
دور از جاده یقین تمسندی بخدی انرا از زمره شعرا
نشانند و این کمالیت ظاهر و اعتدایست **بهر جا**
پایه شعر بین که چون زمینی: **سلب وصف بگیری کردند**
بهر تصحیح نسبت قران: **نسبت او بشاعری کردند**
بی سخن سخن دران این روزگار کوی لطافت کویگان
مسابقه از شعر اسلف ربوده اند و بصیقل تراکت
و دقت زنگ از خاطر هسل که درت زدوده اند

سر یک در اقلیم سخن وری حسد و سعدی و اتوری و سر یک
در کشور و انانی و پیشوای فردوسی و سنایی اما چون
در ریایل که در خصوصیات حالات و صادرات احوال
و مقالات این زمره سبک و صفات مرقوم رقم قلم غایت
شیم گشته چون بهارستان و مجالس النعاس و ذکر کراته
الشعر ازین طایفه اثری نیست و ازین طبقه خبری نه چه
این زمره جلیل القدر بعد از بدوین آنها از بدوین طالع
افتاب عالم تاب این دولت عظمی الی یومنا هذا لواء
فضاحت افراشته اند و دواوین بلاغت در میان
همگان گداشته لاجرم چون ملاحظه نموده که برادریم
و تادی شور و احوام ذکر این نادره کویان از صفحه
زمان سترده میگردد و هماکنون تبشیر احوال و خلاصه
اشعار سر یک نموده بر صفحه تحریر گداشته و این صحیفه
کرامی که موسومست بحفه سامی مشتمل است بر تنبیه و مفت
صحیفه و ذیل امید که بدین وسیله بر خاطر فیض اثر از
نعم ذکا و ضمیر منیر اصحاب مهر و وفا گداشته و ذیل غفور
انغاض بر سهو و نقصان این صحایف پوشند و بقدر الواسع

در اصلاح معایب آن کوشند و منه الاغانی و التوفیق **بنیه**
برای فضیلت آرای ساکنان مسالک انصاف و نایب
منابع دور از تعصب و اعتساف مخفی نخواهد بود که در حلال
احوال این طایفه خیر مال اعیان اگر یکی از مخالفان دین
دولت را اند کور سازد و خانه بقیسین یا بن تبریر حال
شقاوت مال ایشان پردازد نه پایه دین از ان افتلا
و نه چهره دولت را از ان کرد ملال چه در قرآن مجید
بصنقه **لا طیب ولا یسیر** لانی **تیسیر** سوره قل موافق
با ثبت یدی ابی لب. قرینیت و سر انبیا کرام علیهم
السلام با ذکر عصیان و طغیان و جبار بره فرعون
منشین بلا عرض از ایراد حکایت ان جماعت تا کجاست
نه شمول عطوفت و عنایت **نکته** محبوب ماند که دین
نسخه سر جاکه صاحب قرآن مغفور مذکور میگردد و مراد
از ان حضرت شاه مصلحت و سر جاکه حضرت صاحب
قرآن مرقوم میشود و عرض شاه عالم نپا و کتیستان است
که بقصد عی غنیه ذکر السلطان نیز نزل الامان مذکا
ایشان مستلزم آمال و انانی است و سرمایه سعادت و جها

بیت دلش بنور یقین از در کجایم روز: همه مشاهد احوال عالم
 آنکس سلطان سلاطین پناه و شهنشاه ملایک سپاه
 فلک رتبه سپهر اقتدار کرد و دولت خوشی و ثواب
 آن فلک رتبه که ناطقه را: نیت در وصف او توانی
 آنکه منشور دولت او را: ماه نو کرده است طغری
 ثمره طیبه **صلوات الله و علیها** و مصدر رسم مایوش
 بطریق رمز و ایما کلام معجز نظام **طه ما انزلنا**
 در جهانی و از جهان پیشی: هیچ معنی که در بیان باشد
 زیر این نه رواق زیرین فام: چون شود گفته این مایونام
 اید از هر یکی بجای صدا: **قله الله ملک ابد**
 آن به که برد عای تو ختم سخن کنم: **بیت**
 نه دعایی که شاعرانه بود: و زره صدق بر کلاه بود
 بل دعایی قرین صدق و: مشتمل بر مصاح و سراج
 هم در وجه و حشمت دنیا: هم در وعود و دولت
 سرخس بر زمین عجز و نیاز: کای حد اکار و بطف اسباب
 عدل او در دلش خجسته جا کن: که ترا ندید و نی عدل سخن
 تا بود در جهان بفا امکا: بایش در شاه شاه نشانی

شرح را پیشوای حکمتش دار: حکم او را شرح سازد
 دولتش را درین سری امید: ساز تخم سعادت جاوید
 بی تکلف و درد و تلخو اما همیشه این دعاست **بیت**
 من گویم که این دانش ده: گویم انش بن که انش
صحیفه اول در ذکر شمه از احوال فرخنده امال شهر
 صاحب قران مغفور و اولاد و احفاد و سلاطین معاصر
صحیفه دوم در ذکر سادات عظام و علماء افاد
صحیفه سوم در ذکر اسامی سامی حضرات واجب
 المعظّم که اگر چه شاعر نبوده اند اما کاسی زبان بخت
 شعر گشوده اند **صحیفه چهارم** در ذکر و کبر و زواید و کفر هم
 مومنان و از باب قلم **صحیفه پنجم** در ذکر شاعران
 مقرر و فصیح بلاغت کثر **صحیفه ششم** در ذکر طبقه
 ترکان و شعرا و مقرر ایشان **صحیفه هفتم** در ذکر ریاض
 عوام و اختتام کلام **صحیفه اولی** در ذکر سلاطین حضرت
 شاه اسمعیل الصفوی **المؤلف** قال رب الجلیل فی التنزیل
 و اذکر وافی الکتاب اسمعیل بکدام زبان شرح شد
 از جلالت قدر عظیم الشان ان جم نشان علیین آشیان

اعلام **صحیفه سوم** در ذکر وزراء
 مکرم و سائر ارباب قلم

توان گفت و بکدام مشقت در مدح و منقبت این سلطان گشته
 ستان بهرام احشام کرد و نغلام توان بفت صغیر حصار
 افتاب جهان تاب را چه حاجت به ارشش و پرتو غدار
 کثیر الانوار ماه منیر را چه احتیاج بتعریف و ستایش
مصرع با همتا چه حاجت شب بختی را **نسبت** نسب
 والا کدش بر امام مغمم به این ترتیب است شاه اسماعیل
 بن سلطان حمید بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن شیخ
 علی بن شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین بن سید جبرئیل
 بن سید صالح بن سید قطب الدین بن سید صالح بن رشیدین
 محمد عوض الخوص بن فیروز شاه بن سید محمد بن سید شرف
 شاه بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن احمد اعرج
 بن قاسم بن سید ابوالقاسم بن حمزه بن امام موسی کاظم
 علی النسبی و اله و علیه الصلوٰه و السلام **اوحدیک**
 سلطان حمید بن نسب موسوی که گریست بر سر جان پاک ابرار
 در شورشته اشین و تسعین و ثمانه قدم کرم از شین
 عدم بفضای دلگشای وجود نهاده به پرتو قدوم سعاد
 لزوم جهانرا منور کرد و اسپده **نظم**

ما می ز اوج شرف زاده خورشید حلال زاده لاجپنا دانه
 چون شرح بعضی از ماثرفوتحات اعجازایات ان صاحب
 قرآن نسیمان صفات از کتب تواریخ که در ایام ان حضرت
 نگاشته اقلام عنبر فام منشیان بلاغت انجام است بنا
 برین موجری از وقایع کلیه ایشان در طی این مختصر رقم
 زده کلب بیان میگرد و الفقه بعضی تأییدات نامست
 الهی نه بدست یاری و لشکری و سپاهی در چار بشارت سلطنت
 و وساده جهان داری نمیه فرمودند **عیت ظهیر قاریا**
 سر سلطنت اکنون کند سرفرازی که سایه بر سرش افکند خرد
 آری چون جیش خورشید یک سواره سمنه جهانگیری بر قلعه
 فلک سیما بی چنانند و یکدم شعله جهانوز از افق مشرق
 بفضا مغرب رسانید در او اسطخرم سنه خمس و تسمانه
 از کیلان و لامجان بعزم جهانگیری لوای فتح و ظفر افراشته
 عنان غنیمت بجانب آذربایجان موقوف داشته اند
 و در اوایل سنه ست و تسمانه عزم انتقام فرج یسار حاکم
 شر و ان نموده و بنیاد مستی او بر انداخت و در سنه ۹۷
 در حوالی تبریز برالوند یک آق قویونلو غالب آمده که در خطبه

با سامی نامی آمده و غزالقاب نواب اعلی زینت فیه
 و در ^{۹۱۰} سنه بر صوب الکاء علاء الدوله ذوالقدر رایش
 لغت اثر توجه نموده و در هنگام غیبت الوند مذکور
 به تبریز آمد چون خبر او بصاحب قرآن مغفور رسید از آن
 بر سر او بایغا رسد تبریز آمدن او را از هم گذرانید
 و در خلال همین سال با سلطان مراد حاکم عراق و فارس
 جنگ کرده و منظر شد و در ^{۹۱۱} سنه حسن کیا جلاوی
 و مراد یک ترکمان از حضار استارون آورده بقتل
 رسانیده و در ^{۹۱۲} سنه بر کره حاکم یزد دست یافته آن ملک
 و توابع تبصره اولیای دولت درآمد و در ^{۹۱۳} سنه لشکر
 بگیلان رشت به فرستاده بعد از تسخیر تاج بر امر انجا
 تاج مقرر گردانید و در ^{۹۱۴} سنه امداد بکرستان فرستاد
 حاکم آن ملک را بدایره طاعت آوردند و در ^{۹۱۵} سنه پسر
 علاء الدوله ذوالقدر فرموده و از هم گذرانید و ملک
 او منخر شد محروسه دیار بکر نیز تبصره درآمد و در ^{۹۱۶} سنه
 بر بغداد مستولی شد و تمامی عراق عرب ضمیمه ممالک
 گشت و در ^{۹۱۷} سنه بار دیگر بستران فرمودند و اکثر قلاع

بایجان

در خیز

در خیز تسخیر درآمد و در ^{۹۱۸} سنه اوزبک شیبک را در مرو
 کشته کرده تمامی خراسان متصرف گشت و در ^{۹۱۹} سنه بعزم تسخیر
 ماوراءالنهر تالب آب آمو فرمود و بنا بر استغاثه خانان
 انجا و ارسال کف و هدایا ب عراق معاودت فرمود و در
 میر نجم ثانی را با لشکر قیامت اثر بعزم تسخیر ماوراءالنهر
 روانه نمودند و در ^{۹۲۰} سنه بار دیگر بخراسان فرمودند
 و جماعت اوزبکیه دست تطاول در انجا دراز کرده بودند
 را انداخته و در ^{۹۲۱} سنه با پادشاه روم سلطان سلیم خان
 در چالدران مصاف دادند و از ^{۹۲۲} سنه اوقات را
 بعیش و حضور گذرانید و در ^{۹۲۳} سنه مذکور علم تسخیر بخت
 عالم روحانی بر افراشته در جوار کثیر الانوار **فی مقعد**
صه ق عند ملک مقتدر منزل اخیر نمودند انار الله تعالی
 بر نامه چنانکه سن مبارک ایشان به سی و هشت سال سلیم
 بود و چهارده سالگی جلوس فرمود و خلاصه ربع
 مسکون را در عرض ده سال تسخیر نمود و مدت بیست
 و چهار سال با مر خطیر سلطنت توجه نموده بمضمون صواب
 مابند **اشی عجایب** مشایخ عالمیان گردانیدند ایراد

اسم ما پوشش درینجا بنا بر آنست که با وجود آن عظمت و اعلا
 و اشتغال با امور دین و دنیا کاسی بنا بر تخیل طاهر
 در یا مقاطر متوجه طبع آزمایی می گشته اند و در دری
 از لجه پیکران با حل ظهور رسانیده اند لهذا این شایسته
 است که از نیای طبع سحر افروزین ملازمان این آستان
 ملائک پاسبان بموجب کلام الملوک ملوک الکلام دره
 التاج خواص و عوام است بنا بر تمیز و تفرک در رشته
 تحریک کشیده **بیت** میسون که زارم چو شنید از جانش
 کرد فریاد که فرمادد کرد پیدایش تخلص نمایون آستان
 در ترکی و فارسی خطایست و امید می در مطلع مضیده که
 در باب جند ایشان و سلطان سلیم بهادر خان پادشاه
 رومیان کفنه در مطلع ایامی به این کرده **میسر**
 قضا در کارگاه کبریا بی کشیده نقش سلیمی خطای
بهرام میرزا شاه زاده جوان بخت کثیر الا فضل
 و کامکار حبه اطوار بی نظیر و بی مثال بود و اوقات
 زلفش به نیل آمال و آمانی و خلاصه حیات خجسته اش
 به التذاد خطوط لفظی مصرف بوده طبعی بجایست

مصرف داشت و ذمینی بصفت خدمت منصف در خط
 مخصوص استعین نخست نام بود و در معمره طراح و شعر
 معیاری قرینه و **عنا بیت** ریاض خط تو چون بهشت خرم خوش
 نبات شعر تو چون خیر حیرانت حسن: اینجا میل بسوی تو نمود
 قانون استعداد را بچند گرفتن و نوازش بی نوار
 در پرده برزگی نهفتی افسوس که نهال قد طوبی تلاش
 در بهار زندگانی و عنفوان جوانی از شکوفه حیات
 بی بهره ماند و نخل بالای سدره الصالحین با وجود بهر
 از سموم تمام خشک گشته ثمره نومییدی نشاند **سلطان**
 درینا که نخل بهار جوانی: فرو رخت از تن باد خراش
 دل یوسف عهد غولست کوئی: ز نادیدن این باین شانه
 در رمضان ۹۹۹ هجری از مسند کشورستان بمقر جاودانی
 تحویل نموده و این رباعی ابدار بر صفحه زور کار یادگار
 گذاشت **رباعی** افسوس که در خیال و خوابیم همه
 گشته فکرنا صوابیم همه: در پرده ظلمت و حجابیم همه
 و ز شوم نفس در غدا ایم **سلطان محمد میرزا**
 ذات مستجمع الصفاتش کوه مرست که از ترتیب اشعه

آفتاب جهان باب در شمیم کان عنایت ابدی پرورده
 شرح استعدادات ان منبع السعادات بنابر و قورطو
 احتیاج اظهار ندارد **بیت** کم کسی بر سریر جا و جلال
 چون تو کرد اکتب فضل کمال **بیت** مشکل حکمت از کلام تو حل
 منطق تو بیان هر محمل **بیت** طبع پاک ترا که وقادست
 ذوق حکمت طبعی افتاد **بیت** فکر تو زد سوی ریاضی را
 شد ریاضی ریاض خلک را **بیت** این با قوت سیراب که از درج
 طبع لطیف ان نصرت ایات ثبت افتاد **بیت**
 ز دین زدنیام ادم تو **بیت** مراد دل نامرادم تو
 امید صادق و رجا و اتق است که ان نور حقیقه سلطنت
 و نور حدقه جلالت در ظل طلیل او بیا دولت ابدی
 از چشم زخم زمانه مصون و از تذبذب دفران مأمون
 باد و با نظر عنایات بی غایت ملخوط و بلواسب بلانای محفوظ
بیت امید و ارجمت رفیع فضل ازل **بیت** نیکو کام و شایسته کار
 بقدر دولت او خلعتی بیاراید **بیت** که عطف دامن او ملک و دامن
سلطان حسن و آلی کیلان و لایحان کلین انبته اندنبا چمن
 و کل دشته نوباه و بستان لطافت و صفای صفت تنور

و شجاعت و شیوه نذل و سخاوت از اقوان در پیش
 و در رضایه انوار رشد و نجابت از اخوان بیش
 خلعت صدق غفران ماب کار کیا سلطان احمد است و شب
 عالی حاش با میر کیا ملاطیبی که از اجله سادات حسینی است
 منتهی میشود بنا بر سمت سیادت ذکر او بر سایر سلاطین
 که پایه سبقت دارند تقدیم یافت القصه چون پدر بزرگوارش
 داعی کبیر را بتیک گفته مسند ایالت را خالی گذاشت
 بنا بر وصایه سلطان علی کیا نام برادر مینش علم سرور
 برافراشته و بر اندک وقتی میان برادران به نزاع
 انجامید و به نیروی امر که بدو گردید بودند ایشان را
 از میان برداشت بیهاات **بیت** **مصراع**
 این از فلک است از حسن نیست **بیت** در شورش در گذشت
 این مطلع بد و منسوب **بیت** قاتل مرغ پسوی مرغ خون کین زد
 چشم پر خون مرا بیند و از خون کزد **سلطان حسین میرزا**
 پادشاه عدل کستر و شهریار رعیت پرور بود بیا
 ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خوش فرین
 هنگام سلطنتش بتایید خرمی و دوزار غنم و دگش و

فی تکلف مدح کسری بر آنچه او را موفق شده کم پادشاهی
 میسر شده چون امتداد زمان سلطنتش و توفیق سخن
 بقاع جرات و رعایت علما و طلبه علوم و ادار و وظائف
 و شایسته میراث چنانچه در آن ایام دوازده هزار
 علم در سراج موقوف بوده اند و یک معموری بلاد و زفات
 عباد و رعایت اهل منور و شعر ازین قیاس میتوان کرد که
 اگر در واقع کسی که مثل امیر علی شیر جاکری و مثل مولانا
 جامی شنا کوی باشد همانا که از مدح مادحان غنی و از و
 و اصفان استغنی است سلسله بطنش بجز و ایران و توران
 امیر تمور کورکان برین وجاست سلطان حسین بن منصور
 بقرابن حسن بن عمر شیخ بن امیر تمور کورکان و نسب او بچند
 واسطه و مرتبه با جد و چنگیزی می پیوندد و چنانچه در کتاب
 مفصله تاریخ معلوم میشود و او را به برادر خود با همرا
 میرزا که بعد از فوت پدر بصد و ترتیب او بوده و نسبت
 و اوایل عمر مشقت بسیار کشیده بعد از سر کرانی در بود
 و صکاری در شهر سنه ۹۸۹ بر یاد کار محمد بایسنغری دست
 یافته و او را در هرات دست جیات بر یافته و سلطنت تمام

ملک خراسان رسید مدت سی و هشت سال در سنه ۹۱۱
 غمزه بعد از آنکه سنین عمرش از حد ستین مجاوز شد
 و برحد و دسبعین مشرف گشته بود در شهر سنه ۹۱۱ در موی
 بابا الهی بجوار رحمت الهی ارتحال نمود گویند که در ایام
 حیات سرور و زجبت و روح و روح امام الثقلین ابا عبد الله
 الحسین دو کوفته داشت ساخته بر فقر و مساکین تصدق
 میکرد و اندر فضل و شجاعت و فهم و سخاوت هیچ کس را
 او خلا فی نیست و در خوش طبعی و منور پوری او حدی را
 اختلافی به سلیقه نثر و نظم از رساله مجالس العشق
 کم رقم رزده کلک آن سرور به استحقاق معلوم میتوان کرد
 این غزل و چند بیت از اشعار آن ماه عدالت شاعریت
 افتاد **غزل** از غم عشقت مرا تی تی نه جانی نماند
 رخ جانی گشته و زو یک کانی نماند و غمهای آخونم من چنان گشت
 بر یکی از ناوک آن نشانی نماند و ای که می پرستی غم رو بکوی یارین
 جگر شسته خاک و سر بر تانی نماند و با قدم گشته اندر بحر آن بر و گمان
 چون غم پی بروی آخونانی نماند و چون غم پی بروی آخونانی نماند
 مست و سر بر زانوئی زیبا جوانی نماند و جانا جانا برای فامی شیم

ترک جهان کن که جهانیکشیم: نقش چین چو صورتش آورد در نظر
 زد بر زمین مسلم که چاکشیم: این دو مطلع ترکی نیز زاد و
 طبع و قادیان سلطان بادین و دادست **بیت**
 بنزد خطونک سواد علی خندان کشته نخر کو یا صلیبش اب حیوان
 حسن را سین کمال شیرین لیلی همی عشق را این را اولوب فرماد و چون
بدیع الزمان میرزا اولد نجیب سلطان مرزبورت و بلو طبع
 و مزبوری در افواه و لسنه مذکور حق شاه را ده علقه
 و شهریار کامکار بود **بیت** در سخا و کدای او خام
 در شجاعت زبون او رستم: اما چه فایده که بواسطه عدم
 موافقت تخت از نهال تاج و تخت بر نخورد و از ناسازگار
 رذر کار غدار در غربت جان شیرین بهزار حشر سپرد و
 صورت حال او آنکه بعد از وفات سلطان حسین میرزا
 عظمی و ارکان دولت و امرا و اربابا منظر حسین میرزا که برادر
 کتورش در امر سلطنت شریک نموده از مصمون بدایع مکنون
آیه لو کان فیما الله لا اله الا الله غافل شده اگر چه چند روز
 برادران با اتفاق یکدیگر بباط عدل کشته شده صدای
 عیش و عشرت در میدانند اما آخر بواسطه سوء تدبیر شرکه

اختلال تمام مبهام راه یافته شیبانی چون بلای کمانی
 در اوایل محرم ۱۰۳۹ بر سر ایشان ایلعار کرده بنای جمعیت
 و اتفاق را منهدم گردانید بدیع الزمان بطرف زمین داد و کرد
 میسر سیر نموده بنابر مخالفت حکام انجاردی به ستر آباد
 و از انجا متوجه عراق گشته بخدمت صاحب قران معفور
 و حسب الامر در ری ساکن گردید و ثانیاً بهوای سلطنت گرد
 با معدودی چند بصوب استرآباد علم کشورتانی برافراشت
 و حاکم از انجا که یکی از جمله بهادران شیبک از ریک بود
 یافت خود را بطرف هند انداخت و قریب یکسال در انجا
 سرگردان میگشت در چینی که ممالک خراسان از ماچیه رایت
 صاحب قران معفور ثالث ترین شده بود بار دیگر خدمت
 آنحضرت رسیده و بارایات نصرت ماب کاب ظفر انست
 به تبریز آمده در شب غازان ساکن گشت در شهر ۱۲ نفقت
 سلطان سلیم والی روم متوجه ان مرز و بوم شده و بعد
 از چهار ماه بمرض طاعون درگذشت و مصدوقه ایله فی
و ما تری نفس تاتی من الموت گردید این دو مطلع در سفینه
 دوران یاد کار از دست **بیت**

به من بی کل رویت دلم خون گشت چون لاله **بکریم** اغنم بحر
شده پر کاله پر کاله **بچو** رخسار تو از نوشیدن می لاله کون کوه
درون من هراچی وار تالب غرق خون گردد **حسن** میزرا
او نیز از جمله اولاد امجادان سرور ارباب سداد
بقوت بازو و شوکت و شجاعت و بیل تنی سرور هجاب
جدل و عناد دست قوه بازوی او در کمانداری تاجدی بود
که اگر کمان رستم در دستش بودی بیک کشش در شمشیر
و حدت نظرش در تیر اندازی در مرتبه بود که اگر صد تیر
انداختی بیکان بر سواران و بکری نشستی اما چون گشت گمان
تقدیر قضای تر جبهت فغانی او از آماج خانه قدر گشت دوا
کشش و کوشش او فایده نداد و چون زال و رستم سپهر
اقبال آمال او را ناب داده بود از چاکب دست و
کوشش بسیار از او بیخ نکند هر چند بعد از پدر کرد و فر
موده آخر کلام و ما کام از استر اباد و دامغان که مقبر
او بود بجانب دشت که مسکن ترکمانان نجاست گشت
و به امداد ان طایفه بر قلعه کرات که از اقامت قلاع
خراسانست مستوی شد و آخر بدست مخالفان او زیکا

گرفتار شده در شهر سینه بدست از ذخیره خیات خالی بود
و بر مضمون آیه اینا که نواید **بکریم** الموت و لو کنت من
بروج **میشیده** شامل حال او گشته این مطلع و بیت از دست
بیت شوخی که دایم بدل او مایل نجاست **بچو** غریز
ماست چه حاصل که بی دواست **بچو** نهانه من نجال خرس
بمستلشدم **بچو** در سر که بگری بهمین دافع **بیت** مستلشدم غریب
میزرا او نیز از ابناء ان کیتیستان بود در فنون
کلمات غریب و در صفوف ادب و خضایل ادیب همواره
بلندی بر کسب کمال میکاشت اما در عنفوان شباب دست
از صحبت شیخ و شباب کوتاه کرده متوجه دبستان عدم
گردید این مطلع از دست **بیت** بارم بلای دل غنم ان ماه
پاره شد ای دای ان مریض که در دشت دوباره شد
محمد مومن **میزرا** اولد خلف و در صدف بدیع الزمان
و در حسن و ملاحات نادره دوران طراوت گذارش
غیرت کلر کطری و کوامع رخسارش رشت قمر مشرق
از رفقا رقامت رخسارش سر و سهی پای در کل و انقلا
روح فزایش غنچه سوری را خون در دل نهانش ازل

چهره پری پیکرش را بقلم بدیع اثر ارسته و مصوقه
صورت بی نظیرش را برنگ امیزی غریب پیرشته **مطلع**
نقاش ازل کین خط مسکین قم اوست **یارب** چه رقمی
عجب در قلم اوست **آما** بشتر از آنکه کل امید از باغ مراد
بر چید بخار فنا گرفتار شد و قبل از آنکه خوش از دونه
در مزارع حیات بنید خرمن عمرش بیاد فنا رفت **بیت**
در نیا که خورشید رو در خوان **چو** صبح دوم بود کم زندگان
دیر نفع آن سهر و بالا که **ما** **فرو** رخت از تن با حذر
در **شهر** **چون** بدیع الزمان بنا بر اسبابی که در
تواریخ مذکورست با والد ماجد خود اطهار خلاف کرد او
خلاف پدرا اتفاق نمود چون صدای مخالفت بگوشش
رسید بجد تمام متوجه دفع غایله او گشته مظفر حسین سرچو
با لشکر ظفر لواجمت کفایت آن مهم بر سر او بجانب استرآباد
فرستاد و آن دوشاه زاده در پیشه استرآباد در برابر
یکدیگر ایستادند بعد از آن اشتعال نایره میچا مظفر بن
میرزا به سمت ظفر اخلاص یافته محمد مؤمن میرزا را اسیر
بنده و قضا کردانید در آن صحن این مطلع حب خال خود در دیده **گفت**

میت نایب و انفرادی که بی جسم درین سن میگذشت
 کافر سنکین دی کشتت مؤمن میگذشت **۱۶** این مطبع مشهور
 نیز بد و منسوبیت **میت** و زیدی ای صیابرسم زدی کلای
 رعنا را شکستی زان میان شاخ کل نوشته مارا
بابر پادشاه از دودمان کثیر الاحسان امیر تیمور
 کورکان است نسب او برین موجبست بابر بن شیخ بن
 عمر بن سلطان ابو سعید بن میرانشاه بن امیر تیمور کورکان
 صیت سخاوت و شجاعت بکوشش افاضی و ادانی رسانید
 و خوان احسان او بر روی روزگار کشید بعیش دوام
 و مجالست جوانان کل اندام اشتها تمام داشت در شهر
۹۴ سنه در ملک ماوراءالنهر بعد از محاربات بسیار که
 میان او و شیبک شیبانی واقع شد بود از دست
 او بدر رفت بسلطنت کامل و ان نواحی قناعت نمود
۹۵ سنه بامداد صاحب قران مغفور بخیار دیگر برادر اله
 مستولی شد و به اندک وقتی سلاطین اوزبک برو
 هجوم آوردند از سران ملک درگذشت و بجانب کابل
 معاودت نمود و علم جهانگیری بجانب مملکت سند برآورد

و بعد از استیلا بر پادشاه انجا شهر که رادار السلطنة
 ساخت و در حین فتح آن بسی زور و زور و متغیبه
 بدست آوردن آن جمله کوفه که سیزده من الماس
 بوده باقی اجناس را ازین قیاس توان کرد بعد از آن
 فتح نامدار در کمال شوکت و اقتدار روزگار گذراند
 در شهر ^{۹۲۷} رخت بقادر داد در موسیقی داد و آید
 و اصل روزگار و در شمع همچون آفتاب مطلع اختیار
 این مطلع ترکی بد و منسوب **مطلع** تکلف بر پنج صورت
 بولسه اندین از توشین **سنی جان** در آبابی تکلف اندین از توشین
مایون محمد پادشاه بن یار پادشاه پادشاه است
 بکثر چشم و مهر پروری از اساطین سلاطین افاق متغذ
 بوده و بوفور سخاوت و فرط معدلت و دادگویی
 از عطا خواقین متغذ در فن حکمت خصوصاً قسم ریاضی
 افلاطون و اقلیتوس و در کثرت خیل و خشم ثانی
 اسکندریین فیلقوسن بعد از پدربای برکت سلطنت
 نهاد و دست انعام و جهان برکشاد و وسعتش
 از قندهار تا بنگاله که از اقصای ممالک هند است در

^{۹۲۸} سنی یکی از احاد الناس از خان برد شیر خان نام
 که در سلک ملازمان خدمت رفیع المقام و مستطعم می بود
 خروج کرد در اوایل از و اعتباری نگرفته است
 شعله فتنه او بالا گرفت ایلعار بر سر پادشاه
 آورده و خرمن حیات بعضی از لشکریان او را خسته
 دشتی تمام بکار و بار آورده یافت و پادشاه بعزم
 تلافی آن معرکه کرده آخری لشکر مایون جمع آورده
 بعزم رزم بجانب او شتافت اما چون کرد و نهمون
 سیرت تا بچ شیر خان بود و باده بازی نموده از غلبه
 عساکر شیر سکارش و هجوم سپاه بسیار فایده ظاهر
 بکشت **بیت** ز مایون خزون بود بیزن بر و ز
 هنر عیب باشد چو بر کشت مور **نیایران** عروس مملکت
 منذر اطلاق داده روی و فکری بجانب بکر آورده
 و در انجا نیز او را کاری آریش رفت بنا بر عداوت
 اخوان از مملکت زایلستان نیز دست شسته روی آمید
 و رجاء بر کاره کیتی پناه جنت آسا آورد و در حدود
 ابر بشف ملاقات صاحب قرانی فایز شد و بامداد

حضرت بار دیگر بمهرحد ولایت موردی رسید و ما
 برادران را در کند نشین کشید **بیت** زمی ز بادیه از
 کاروان امل را تا مل تو بمر حدارز و شمر هسرت
 و اکنون که ^{۹۷} است بر مندر سلطنت غنوده و ممکن
 کشته در نظم اشعار خروار باب لطم و در حسن گفتار حسن المقال
 سر دفتر ار باب فهم و در دایره خطش خطی کامل و در
 توقیعات انشایش سایل **بیت** مایون خط او
 توقع خوبی راست طرایی که نوشتنت منشی قصه هرگز نماند
 این مطلع زاده طبع اوست **مطلع** ان نه سر دشت که
 در باغ قد فراتحه است شمع سیریت که پروانه فاخته است
عسکری میزرا او نیز از اولاد امجاد بابر پادشاه
 و در زمان سلطنت مایون پادشاه بعض اوقات
 حکومت قندهار را و متعلق بود در محلی که پادشاه کور
 از ولایت بکر کیت بمهر حدالکا ان برادر رئیسیت
 به ان برادر یوسف صفت عذری اندیشید منجوست که
 در چاه مبوطش اندازد و آخر بموجب من خف بر آلاء
 وقع فیه قضیه منعکس شد و در حینی که از درگاه کتشی است

بسیاه طغریانه بالکانه کور رسیدند و را بجنگ آورد
 رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشید آری **مصرع**
 از کرمان نشد دایچه خلاف کرمست **بیت** حال این مطلع
 در ان شبی که جوان او اختیار نام او جدا افتاد و بی اختیار
 از سر زده **بیت** پنهان بخود شدم از دوری کلیدر است
 که مردم گریه ام رو میدهد بی اختیار مش **سلطان یعقوب**
 بود یعقوب حسن شاهی **بیت** آسمان جلال را مایه
 و لک حسن امیر بیک بن علی بن قرا عثمان است ان طایفه را
 آق قوینلو گویند و پانچه در تواریخ مسطور است اجداد ایشان
 در زمان او غور خان که قبل از ظهور اسلام بوده از
 اقصای شرق لشکر به ایران کشیده اند و بر اکثر ولایات
 مستولی گشته در حدود دیار بکر اقامت انداخته اول
 کسی که ازین طبقه لباس مستعار سلطنت پوشیده و در اینجا
 مراسم ابا و اجداد کوشید حسن بیک است بعد از او تن
 اولادش سلطان خلیل بعد از شش ماه برادر کوچکش
 یعقوب بیک که از جانب او حاکم دیار بکر بود متوجه
 آذربایجان شده رأیت مخالف برافراشته و در روز

چهارشنبه ربیع الاخر سنه در حوالی قوی چشمه لاجش
 بخاک بی اعتباری آب شدند بعد ازین سیح پای برسد
 سلطنت نهاده حاکم اکثر بلاد ایران کشت و دست
 متغلبه را بر چوب بسته و در رفایت بر روی رعایا
 کشت و اما در آوا فرقال نسبت بکلاصه ال دریده
 دو دمان صفیه خیر مال قدس الله امرهم قطع نظر
 از انتساب خاندان طیبین و طاهیرین ملاحظه کرد
قل لا اسئلكم علیه اجر الا الموده فی القربى نموده در مقام حاکم
 در امن بیدنی بره عمرش بصره قمر الهی متصل کشت
بیت تامل مرخصاناید بدرد: سیح قومی را خدایا
 در سنه ۹۶ به پاداشش عمل خود گرفتارش و دیده جاس
 از عدم مشاهده جمال یوسف حیات نابینا گشته و سر نیجه
 کرک فنا سیر و گرفتار کشت **بیت** خار مرکید که بدخواه
 براه تو نهاد: چرخ کشت که جز بر جگر او تخلید:
 علی ای حال در زمان او آخر شمر از حصیض مبطوط
 با وج شریار رسید و شیوه شعری چون نای سامی
 در میان نبی اسرائیل شیوع تمام داشت این باغی از جمله

اشعار اوست **ربیع** دنیا که در وثبات کم می بینم
 و ز سر فرخش هزار غم می بینم: چون کینه رطبت که از سر طرش
 ز اسی به بیابان عدم می بینم: **سلطان سلیم** بن سلطان
 با یزید بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان غازی
 خوانکار بن ایلدرم با یزید بن غازی مراد خان اوزغان
 بن اردوغزل بن عثمان علیهم الرحمة والعفران از جمله
 افاق بدقته رای و کثرت غرم و قلعه رحم و بر خصم جانگیری
 امتیاز تمام داشت و در زند خوئی شهید مالا کلام از جمله
 بواسطه حب جاه قتل برادران و پدر حکم نمود و از غایت
 وحیم و مطاوعه دیو رحیم غنیدیشید و اکثر ملوک عربستان
 و دیار بکر ارضیه مملکت موروثی گردانید و مدینه سلطنتش
 هشت سال نه ماه است و هشت روز بود و کاش در سنه
 روی نمود این دو مطلع از **بیت** این نگرش
 این بی سرو سامانی: بهر جمعیت دلهاست پریشانی
 بخون دشت و شعله ویرانه میرسد: طفلان شهر مرده که
 دیوانه میرسد **سلطان سلیم** علیه الرحمة والرضوان
 ولد رشید سلطان سلیم است و بکثرت سپاه و چشم و غلبه

عساکر و خدم به صفت و حشر لیلیمان **حبوده من** **ابن**
 موصوف و در ایام او اکثر فرنگ بکلیه تصرف روم آمد
 کند لشکر برکنکره اغلب قلاع و بقاع آن بلاد انداخته
 و از آن نهم ده کس برتبت سلطنت رسیده اند اول **ابن**
 دلو عثمان و او در اول حال شخصی حشمتی بوده و از اعیان صحرا
 نشینان ممتاز و صبح که حشر و انجم علم زر کار بر زر بر تل
 مینارنگ سپهر حضرت شکار زدی دیک طعام با علم یافت
 قام بر سر تل که قریب یکشتم بود و میبرد و صدای مهل می میزد
 در میدان و فوجی بکجه تاشا و فرقه بنا بر فقر و عدم مدار
 نزد او جمع میشدند و وی بطریق بزرگانشته به قسمت این
 اشاره میکرد شخصی از وی پرسید که غرض از این چیست گفت
 مشق سلطنت میکنم خوش خوش این خیر بکوشش پادشاه
 وقت رسید بنا بر لشکر و استهزا دلو عثمان را طلب کرد
 ازین داعیه عظمی رسید او نیز جرات کرده مدعیای که
 داشت بعرض رسانید و گفت که اگر جمعی تابع من باشند
 با بعضی از مخالفان که درین حد و داند محاربه نمایم تصرف
 دیوان اعلی میتوانم آورد با پادشاه و ارکان دولت

صلاح در آن دیدند که اهل زندان را که در آن وقت دوست
 کس بودند از زندان بیرون آورده تا بین او نمایند بنا
 برین آن جماعت در ظل یافت خود جای داد و بخت
 ایشان از بها کوفته اند و اموالی که مهیا گردانید
 روزی توجه بغزو کفار آوردند اتفاقا حاکم باقصای ملک
 رفته آن عرصه از معاندان خالی مانده بود و **الفصل** **مراع**
 می در دستر نیزه و آمد شد شمشیر **آن** محروسه را تصرف
 خود در آورده ضبط داد و بتدریج کار بر کفایت کند
 گرفته جبراً و قهراً برای ایشان مستولی آمد و استقلال نام
 پیدا کرد در آن اثنا دست تصرف سلطان روحش از صغر
 بدن کوتاه گشته پیرش اردو غرول قائم مقام او شد
 هیئت صلابت و مهانتش باطراف و اکناف رسید در
 و لا فرمان فرمای روم بهداسلحات موم گشته و ارنی
 که لیاقت آن امر داشته نخواست چون در آن مرز دوم
 مناسب نبود لاجرم سروران سپاه گردنشان کینه خواه
 برو اتفاق کردند و به پادشاهی برداشته **مراع**
 این کار و ولست کنون تا کرار **آری** فلک را میوه

اینست که همیشه یکی را از خضیف ندلت با وج سلطنت
 و دیگری را از تخت چاه و اقبال به تخت چاه ادبار کشند
بیت یکی را از تخت سیه بر کشد یکی را از تخت کین کشد
 نه زین شاد بپشم نه زان در دمنه چنین است رسم ساری بلند
 و جلوس سلطان مذکور بر تخت قیصره در شهر ^{۹۱۶} روه
 نمود تا حال که سینه است در سیر سلطنت ان ولایت ممکن
 اما بواسطه مداومت ایفون و خیالات قریب بسرحد
 در سه نوبت لشکر بایران کشید و بجماند که کاری ایش
 نبرد بلکه بحض لطف الی و فراق بال شامی بی سرو سامان
 مراجعت نمود **قطعه** سپاه مورسیه روی را نکر که کمر
 بسته در طلب منصب سلیمان است چو دست بر نماید کلیم در بحر
 چه جای لشکر فروغی همچون بانانت چه تنگ کسی را که دای
 ازل بشیر بشیر نماید **بیت** **عظمی الحسن**
اصل البیت پرورده باشد از کید مثنی خاک چه
 پاک و ذات مستجمع الصفاتی را که قابله قصا در محض
مثل **من بتی کیش سفینه نوح** پرورش داده باشد اورا از
 موج خیر حادثه خیر ایش **نویسم** سیاه در بنم پادشاهی در

کوسیدمان تا در نکشتش کند انکشتی **بسمه** حال طبعی نور
 دارد و کاسی بنظم اشعار خاطر میکار داین از دست
بیت دیده از آتش دل غرقه در ابست مرا **کار** این
 چشمه رنر چشمه خرابست مرا **سر** بر ملک حسن اوزر
 سینه مرکم امیر اندی **بنی** ز بجز غش فکله قاپکن بر سیر اند
شیک **خان** بن براق خان بن ابو بجز نسب او منشی
 میشود به اوز یک خان بن طغرل بن قوفا آن بن بانی
 بن جوجی خان بن چنکیز خان میشود این که بچند واسطه
 چنکیز خان میرسد از کتب متقدمین و متاخرین معلوم
 میشود و الفقه وی در اول در کمال بی سامانی در کمال
 میگذشت آخر بخدمت سلطان احمد میرزا بن سلطان
 ابوسعید حاکم ماوراءالنهر رسید بعد از اندک وقتی
 از وی روگردان شده مکر و فریب نموده باز بر سر
 رفت باز در شهر رسته بعد از آنکه سرج و مرج راه پیا
 بود با فوجی از غر کر بلا ماثر بدان ولایت معاودت
 نمود و باندک زمانی ان الکا را بجز نجر در آورد
 و در رسته بعد از وفات سلطان حسین میرزا چون در

اولادش اتفاقی و دولتی نمانده بود اکثر ایشان را
 از میان برداشت و لوادانا و لاغیری در خراسان
 افراسنت تا آنکه بدست غازیان ظفر شاربین عمرش
 منهدم شد چنانچه مذکور شد با وجود ترکیه و جلیقه خود را
 در اکثر استعدادات مهتدس داشته در تصویر است
 بنزد نقاش که تا مصور قدرت صورت انسانی را برشته
 هستی چهره کشایی نموده چون او مصور چایک دستی کشیده
 و در خط مولانا سلطان علی مشدی که کلک کرام الکاتبین
 مثل او خوش نویسی بر صفحه وجود نگاشته دخل تجدد کرد
 صورت او را بقلم اصلاح نمودی و خط این را بنوک موروثی
 قلم نسخ کشیدی و گفتی که چنین می باید کشید چنان می باید
 نوشت و در زمان خود حکم کرده بود که شعر اشنا به کار
 را ترکی کنند و در محلی که مرث مسخر او شد این مطلع را نزد
 ارباب مرث فرستاده و چهل تومان کیسکی در دست
 تومان تبریزی باشد صله این شعر گرفته باقی اشعارش
 ازین معلوم میتوان کرد **بیت** قاضی قار و قوری قزوین کرکن
 ای مردمان شهر هسری بار چه مرکز کرک عبید الله خان

پسر سلطان برادرزاده شیبک خان مذکور است و او
 بغایت سفاک ذنی جسم بود جز جور و ظلم پیشه نداشت
 و بغیر از عداوت ذریت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نظر بر اندیشه دیگر نمیگذاشت و بواسطه او اکثر بلدان خراسان
 و ایران خراب شد و به ستمت او بسیاری از عجره
 و رعایا بر آب تیغ تیز غرق بحر فنا گردیدند کویید
 قتلانش از چهل هزار افزون بود و کشتگان مفاک
 او از شمار بهیرون در واقع که این عبید الله زیاده از این
 عبید الله است با وجود آنکه طبع خوب داشت در سخاوت
 بی مثل و در شجاعت بی بدل بود بدین اخلاق ذمیمه و
 بدین اطوار لیمه مبارک می نمود با این همه شعریم می گفت
بیت دوست شد ساقی و لاجام محبت نوش کن
 نیست وقت گفت و گو دم درش و خاموش کن **شاعر عادل**
 چند سال سلطنت لا تعلق به آن حکومت شعار داشت
 پادشاه خوش طبع کامکار و سرور شجاع و چاکر سوار
 بود و در کمانداری و لشکرا اندازی روح بهرام کور
 از و منفعل و در استمال نیزه و شمشیر صد چو کیو و شین

از و خجل نسب او به کرکین میلا و میرسد قریب به هزار
سالت که حکومت آن ولایت در آن خاندانت و در شهر
سنه ۹۳۷ بدست یکی از مجولین زخم کارکرشته گشت این
از دست **مطلع** کهن شد قصه مجنون حدیث در دمن بشنو
بهرافته عمر خود مکن ضایع سخن بشنو **میرزا شاه حسن**
بن شاه بیک بن امیر ذوالنون ارغون امیر ذوالنون
یکی از امرای معتبر سلطان حسین میرزا بود و حکومت قندهار
تعلق بدان حکومت شعار داشت بعد از او شاه بیک نیز چند
روز در آن ولایت علم حکومت اخراشت آخر محمد بابا پادشاه
بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا لشکر بدان ولایت
کشید و او تا بمقاومت نیاورده در شهر قندهار متحصن شد
و زمان محاصره تا به سال امتداد یافت آخر بصلح شهر را
تسليم کرده بصوب سند روان شد و تا آخر حیات درایی
ان ولایت بد و مخصوص بود بعد از آنکه شاه روح دست
تصرف از شهر سنان بدش کوتاه کرد و میرزا شاه حسین
بر مسند پدر نشسته والی سند و آن حوالی شد بعبارت قلاع
و تعمیر نفاع موفق شد و عالی فریبست سالت که در آن

فرمای انجامست و او مشهورست بکده ذهن و دق و عیش
و گویند که در تصویر دستی دارد و کامی بگفتن شعر حافظ
میگمارد و این مطلع از دست **مطلع** دامن میان در زده
جانانه ام امروزه من عاشق آن طور نیما نه ام امروز
صحیفه دوم در ذکر سادات عظام و علما افادت عظام
و آن مشتمل است بر دو صحیفه صحیفه اول **میر عبد الله**
از اولاد شاه نوزادین نعمت الله است که از غایت
شهرت حاجت تعریف نیست **امید می** کل بسا ن بنی طاهر
عبدالباقی **کاید** از نکست او بوی بی سرسل **با و خود**
کمال نسب بکلیه حسب ارسته بود و با این همه رتبه که داشت
دایم محبت بر عایه در دریشان میگماشت چنانچه توجه حافظ
اورا با این جماعت وافی هدایت ازین رباعی معلوم
میتوان کرد در **رباعی** مسکن شده کوچه ملاحت مارا
ره میت بوادى سلامت مارا **شور ویش** اینم ترک عالم کرد
انیت طریق تا قیامت مارا **در سینه** انس از بی نظار
بوده و کامی بگفتن اشعار نیز میل میفرمود و مخلص
باقی میکرد و دیوان غزل تمام کرده در اول زمان

صاحب قرآن مغفور بصفت صدارت آن حضرت مشرف گشته
 بعد از آن بوکالت ایشان مرقی گردید و حل و عقد تمام
 اتمام بقبضه اقتدارش در آمد چنانچه امور ملکی و مالی
 استصواب رأی صواب نمایش میشت در جنگی که میان
 صاحب قرآن مغفور و پادشاه روم واقع شد بدرجه
 موت رسید و کان دکل فی اوایل رجب سنه ۹۱۰ م مطلع
 مطلع تا پایشان نشود کار بمان نشود. شرط غشی است
 که تا این نشود ان نشود **میر توام آلد حسن** از اکابر
 و نقیای اصقالت مدتی در شهر مذکور بامر قضا شتغال
 داشت در سنه ۹۱۳ در امر صدارت حضرت صاحب قرآن بامر
 جمال الدین استرآبادی شریک گشته بعد از آن در شغل
 مذکور مستعمل گردید در انجا رفصیت خصوصاً در انشا
 و زید بود در رعایت اصل فضل میکوشید و ارتقوی
 و صلاح دقیقه نامرعی نمیکنداشت این و مطلع است
مطلع روزا که با منشیان غنم زدن بیرون گفتم
 شب که غیر از غنم ندارم منشی چون گفتم چون خیالت زد
 مرا گفتم از پیش نظر صدر مست بنیم و گویم که خیالت بکنم

میر معزالله بن محمد از جمله سادات و نقیای اصقالت بود
 و در فقه و سایر علوم سرآمد علما زمان در عنقون
 جوانی بشرف طواف بیت الحرام و زیارت سیدانام
 علیه الصلوة و التلم و سایر ائمه دین صلوات الله و
 علیهم اجمعین مشرف شده بود از آن مدت مفتاح
 صدارت حضرت صاحب قرآن بعلق بدیشان داشت
 آخر ترک آن کفسته در روضه منوره رضیه رضویه
 علی ساکنها السلام و النجیه معکف گشته اوقات بارگاه
 صرف طاعات و عبادات که مقصود از ایجاب ثقلین است
 میفرمود قطع نظر از کمالات خلق و تواضع ایشان
 با عاقه مردم نه در مرتبه بود که در شرع اید طبع ایشان
 در شعر درجه کمال داشت و این غزل از ایشانست **غزل**
 پیشگاه رخت افتاب یعنی چه به زوخال خط مشکاب یعنی چه
 درون خلعه زلف نوزخ مایان و کرده در دل شب افتاب یعنی چه
 عرق بروی تو کس که دید میگوید بروی تش سوزان چای یعنی چه
 خیال کنست ز موش می برم و کرده بادل پر در خواب یعنی چه
 خیال شمع اگر نیست در ستر فیضی دل پرش و چشم پر آب یعنی چه

در یکی از مکاتیب این رباعی که زاده طبع ایشان ^{در شنبه}
رباعی تا دور ز محمل جالبت شده ام ^{نومید ز دولت}
 و صالت شده ام ^{پوسته بود خیال تو مونس جان}
 شرم نه الطاف خیالت شده ام ^{در شهر ۹۰۲}
 حج بودند در شهر بصره فوت شدند و در کر بلا ندون
 گشتند **میر محمد یوسف** سید و دانشمند خوش طبع و
 پاکیزه روزگار بود طبع زیبا بش صراف در معانی
 و لطف عیش چاره گرانواع پریشانی اصل وی از
 سکراب ریاست و والد او میر عزالدین یوسف در
 ایام سلطان حسین میرزا براه رفته آن خلاصه سادات
 در آن آب و هوا نشو و نما یافته بحسن سعی شیخ الاسلام
 با علامتات فضایل و استعدادات ترقی کرد و در آن
 حضرت صاحب قرآن معفور در خراسان منصب صدر
 و امارت قیام نمود و آخر بواسطه شرارت بعضی مفسدان
 حکم امیر خان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه شهر
 رجب ۱۰۲۷ شهید شد کویند که در آن محل قطعه نزد امیر
 مذکور فرستاد این یک بیت از است **بیت**

بنا حق ارچه مر ایگشی و یک بین ^{که عاقبت چه کند با تو خون با حق}
 جناب میر خلیق تخلص میکرد و اند این ^{و مطلع ازینست مطلع}
 با استقبال قدش سرور از قاف را بستی ^{بتعریف و دانش غنچه}
 گفتار بستی ^{مارا سوای وصل تو از سر نمیشود}
 خدمتیم و میسر نمیشود ^{ز خیل اسل و فایم در زمانه تو}
 سک توایم ولی دور از آسمانه ^{تو میر تقی الدین محمد}
 و لکه میر جمال الدین محمد صدر در کتب فضایل و کمالات و تقوی
 و طهارت دقیقه فرو نگذاشت و در کرم و سخا اقتدا
 بآئمه دین علیهم التحیه جمعین مینمود بعضی اوقات در هرات
 بصدارت مولوف منصوب بود و در آخر ایام حیات قصد
 بیت الحرام و زیارت سیده الانام علیه صلوٰه الله المکمل العلام
 کرد و در آن راه انواع ریخ و غماش میزد و زدن
 کشید و در قدس خلیل داعی حق ^{ایکاجابت گفته مرغ}
 روحش بفضای قدس پرواز کرد و بعالم بقا روان
 شد و کان ذلک فی شهر ۱۰۲۷ و سید مذکور در خوش
 طبعی مسلم و در صنایع شعر خصوصاً غزل و عروض و مثنوی
 بدل بود این مطلع است ^{مطلع آن شوخ که دی عن صد کوزه بجا}

المنة لله که امروز وفا کردیم **راشرف جهان** فرزندان
 و خلف سعادت مند قاضی جهان است و در علو تمت و حیات
 از نوادر زمان بسند نسبش بسط اکبر علیه السلام منتفی میشود
 و حبش از زینت و زیب سر لوحه و تندیست معنی **مطهر**
 ای تو محسوسه خوبی ز کد است گویم: شرف ذات را با جا
 صفات کمال جمع ساخته بود و علم **و انک لعلی خلق عظیم**
 بر افراشته این خید مطلع از ایشانست **مطلع** شد سینه
 چاک ز تیغ شتم او: بیرون نشد از سینه صد چاک غم او
 تا مراد نظر مدعیان نوار کند: مرچه گویم بخلاف سخنم کار کند
 با من سخن از فرقت دلدار بگوید: از مرگ سخن بر سر بیا بگوید
 پیش او سخن از حال از من بکنید: بدین بهانه تکلم بیا من بکنید
میر حسین قزوینی ابطح کر بلای از بجای نقبای انجاست
 اما پدران ایشان بخراسان امن اند و در سیر و ارسا
 شده اند و او سید ادبی مشرب و فانی نفس الامریست بقا
 مستعد و متقی و در شعر شناسی نزد جمهور مقدم و دستور
 و شعر بسیار گفته و تخلص او قدسی است این مطلع از **مطلع**
 من بگویم که ترا دشمن من باید بود: در پی بودن من باید بود

شاه صفی برادر شاه قوام الدین نور بخش درویش
 و فانی مشرب خالی از طالب علمی نیست و بشرف زیارت
 حضرت رسول ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین مشرف
 شده و در شاعری فنی خوب دارد این مایه و مطلع
 از دست **قطعه** سرگز دل سپیکس مبارک صنفی: تا بسو
 دلی بدست آصفی: سر رشته مین است مکه دار صنفی: تا
 زینهار صنفی هنر از زینهار صنفی: خوش آن روزی که
 دشنام من بد نام میداری: و عا سر خید میگردم مراد شنام
 میدادی: ای عقل کجا ما سر و سودای تو داریم: دیوان
 عشقم چه پروای تو داریم **میرزا دی** موسولیت
 در او ایل بطالب علمی مشغول بود اما عاشقی زود او را
 از آن کار باز آورد بسیار خوش صحبت و خوش خلق بود
 و در نزد هسل قبضه مسلم مدتی احتساب مالک محرومه نواب
 حضرت صاحب قرانی بد و متعلق بود و در آن حال از و
 امور منکر صادر شد در او آخر عمر روزی چند بتولیت
 استانه رضویه علی ساکنان النجف مشرف شد نظم میل میکرد
 این مطلع از دست **میت** بجان رسید دل از محنت جهان را

اجل کجاست که منت نه بجان را **از** رقیبان معتبر در کوی و محاور
 زار انجا **از** سکا زاپش او صد قرب منی اعتبار انجا **از**
 نماندی بر دلم داغ نهانی سوختی جان را **از** بند و داغ بجران چند
 سوزی در دمنده **از** **و** این مطلع هم بد و منسوب **مطلع**
 بگفتم تیغ کین دار و اول قتل نادی کن **از** نخته گفت در عشق
 کشتی نادی نینو **هسم** **امیر حاجی** از جمله سادات منانده
 و در طهارت صل مستغنی است از تحذیر و بیان گویند که
 بگرد و انقطاعش بر تبه بود که روزی میر علی شیر کج
 او در آمدن منزل چون مخرن خاطر اصل دل از متاع نودی
 عالی نمید لاجرم تفقدی بکاظم او رده جمیع مایحتاج از نقد
 و جنس سامان نموده بانجا فرستاد میر چون کج **از** خود آمد
 ان اسباب نموده در حجره را کشته ده که شبته کجای دیگر
 کویل فرمود از قون شعر به غزل قصید بیشتر میل داشت
 همیشه خاطر خیر مبداحی اصل بیت میباشته این ابیات
 از غزلیات اوست **بیت** رنیه نرفتم اه جانکه از برایت
 یوانشی که نشیند می و باز براید **از** بسجده راجحی لطیف
 ان قد و قامت **از** هنر ارباب صد که از نماز بر آید

اگر در کوته غنم دور از ان نازک بدن میرم **از** خلل در کار
 عشق افتد در ان روزی که من میرم **از** بخاطر میرسد که
بیت شهید عشق را خبر من کسی ماتم نمیدارد **از** که خواهد ماتم
 من داشتن روزی که من میرم **از** که جامی گفته بد و است
 جامی اگر مضایقه درینج ارد این بیت ابی بد و عوض داده شود
بیت خوش آنکه پیروی هم چون برک بانی کرس **از** بختی شسته
 باشد جامی در ان بانه **از** این نیز در جواب حسن و از دست
بیت من بیدل که از عشقت در اب و ششم شهاب **از** چو شمع
 افتاده از سوز بتم تجاله بر لبها **از** نه صورت بر در و دیوار
 صور تجانه چینی است **از** ترا دیدند خوبان و تنی کردند قالیها
میرزا قاسم که قاسمی تخلص میکند از سادات خجاست
 همیشه پیشوا و مفتدای ان ولایت بوده اند حال نیز
 برادر او امیر ابو الفتح در شهر خود بدان کار مشغولست
 اما میر مذکور با وجود علو شان دایم بمضون ملائت
 مشغول فقر فخری عمل کرده بطریق انکه هدی علیه التحیه
 و الشنا اوقات میکند راند در ویشی و فقر او زیاده
 از انت که تعریف توان کرد به صفتی ارکسته و با کثر

کمال است پیراسته است به قسم شعر میگوید بی تکلف در مدح کسی
نی بدل است و درین زمانه مشوی کوی مثل او نیست چهار کتاب
گفته اول شاهنامه فتوحات صاحب قرائن نظم کرده این
چند بیت در صفت چند آرایجات **نظم**
غبار انجان در هوا شده چکان که ره پست بر دعوت شیخ و سنا
زوالای گلگون ستان بهره شفق از زمین نیزه داری بلند
یلان غرق آهن رسته پای چو صورت که گیرد در آینه جاک
شمار در زره موش زان چو در خلق دیده مادر دمان
بلان از تبر زین فاده کنون چو آن تیشه که کوهن بستون
فرمانده سپان جولان چو اسپان شطرنج بی جان
این سه بیت در صفت باغ از آن کتاب است **بیت**
صنوبر زده شانه کیسوی خوش کشیده دل عالمی سوی خوش
عیان شاخ گل ز آب روشن ضمیر چو قد و سبنا در لباس حریر
سهی سرد آب از درخشنده کی بود خضر و سرچشمه زنده کی
دیگر کتاب لیلی و مجنون که بنام حضرت صاحب قرائن گفته
این دو بیت در خطاب مجنون با ناله لیلی از آن کتاب است
بیت کلزار جهان بی کن از غارت کان عزت صد ترا کلزار

این دو بیت هم از آن کتاب است **بیت** حرف غم و صفا دل
حاشا که شود بگریه زایل داغ دل لاله در بهار آن
زایل نشود بآب باران این دو بیت در بهاری لیلی گوید
بیت شد ساعد سیم نازش چون نال قلم
در استیغش شد مهره پشت ان سینه چون رشته
در زیبای ماسر کتاب کارنامه که در صفت کوی بازی
صاحب قرائن حسب الامر مطاع در سبک نظم کشیده است
این سه بیت در صفت کوی بازی از آن کتاب است **بیت**
چو آن بر کف چو برستوست موسی و عصا و کوه طوشت
سر کوی زری چنانکه خواهی از ضربت صولجان شاست
در مرکز راه رفته آسان چون زرده درون فضا پیا
خسره شیرین بنام من گفته این دو بیت از آن کتاب است **بیت**
ز خال عارض خویان مهوش مراد رخ منستی ز دلش
که چون بوزنم بدوزخ نبودم که کاستر نسوزد کس در بار
چند بیت در خطاب عاشق با شمع نیز از آن کتاب است **بیت**
ترا چون دین بر غم انجام مگردادیت از سید ادایم
که می بینم دلت زینا میوش بجای خاک بر سر کرده اش

تو کرداری شب تا صبح این سوز من بچاره می سوزم شب و روز
 ترا از کردش خرج بجاش چون بس عقل مشکل بودش
 که از تاب غمت بیاید فروخت چون بازنده می بایدت سوخت
 این بیت در صفت بهار از آن کتابست **بیت**
 دمان غنچه تر شبنم آمیز لبش از خنده شیرین بک
 ز دلکش غنچه های کاشوده نمران سبزه کلکون بود
 استعار خوب او بسیارست و زیاده ازین موجب اطباب
 میشود این مطلع در باغی هم از دست **مطلع**
 برای جان تن بهر ناز اکنون یار آمد اگر روزی مراد
 عاشقی خواهی نگار آمد دل دیوانه ام از یار جدا میکند
 کس ندانست که دیوانه کجا میکرد در عشق تو کر چنین
 خیزن خواهم بود رسوای زمانه بعد ازین خواهم بود
 دلدار اگر تویی چنان خواهد شد دل داده اگر منم چنین
 خواهم بود **میرزا صغر** از سادات رضویت و لد میر
 غیاث الدین غریزست در فصاحت بی نظیر زمانست و در
 گفتن شعر و شناختن مسلم روزگار زبانی مخلص میکند
 این چهار مطلع از دست **مطلع** میزان نظر حسن تر با ما بهیچیم

میان این و آن فرق از زمین و آسمان بدم سرب کتم اندیشه
 تا دل ز تو بر گیرم چون صبح شود روشن مهر تو بر گیرم
 بنده ام چه سان گویم بشع خویش سوز دل که کردم میزغ
 سوی رفیقان میشود مایل غبارم کن خدایا در ره کانی
 گذار ارد بود و امن گشتن روزی مرا از خاک بردارد
میر سید شریف ولد میر سید شریف ثانیست از اولاد سید
 شریف علامه اند که از شهرت احتیاج به تعریف ندارند امیر
 مذکور در سخا و کرم و بذل دینار و درم معروف و مشهور
 جهانست و در علوم موردی زحمت بسیار کشیده اما بواسطه
 مهات ملکی که بی او سامان نمی باید مجال مطالعه ندارد و در شعر
 غزلهای عاشقانه دارد و این مطلع از دست **مطلع**
 و درم زبیرم وصل تو ای ماه چو بکنم جان لیم زمانه رسیده بکنم
شاه میگویند که از نسل خاندانست اول در کائنات
 متوطن بود بواسطه به نامی متوجه شدند در اینجا بر فضیلت
 ترقی تمام کرد چنانچه وکیل نظام شاه شد اما اینجا بخلاف
 اعتقاد اهل ایران نسبت به او علم مذمب اشاعت بر او افتاد
 بلکه پادشاه را نیز از جمله شیعیان اهل الت ساحت و در شمس

رخت کرد و در جمیع اصناف شغور دارد و خصوصاً قصیده که تنبع
 امیدی کرده **مطلع** شاه مهر چو اید بشتان جل
 لاله فالوس برافروزد و در کس مشعل این دو مطلع
 بد و منسوب **مطلع** در غنم اولدت عیش از دل ناشد
 خویم کردیم حیدانی که عیش از یاد **بیر** و ن میا که شهره ایم
 میشود **ما** کشته میشویم و توبه نام میشوی **قاضی روح الله**
 برادر قاضی جهان است و در ملائمت طبع و چاشنی سوز و
 محبت یگانه زمان و در قزوین ایش از اسادات سیفا الدین
 میخوانند و قاضی سیفا الدین که جدا ایشانست از کبار علما قزوین
 و قضا شرمند کور با غن جد تعلق با ایشان میباشد قاضی
 روح الله نیز با مر قضا اشتغال میبود اخلاق جمیع اوصاف
 پسندید او از حد هر بر و نیت با مردم بلا داشت صحبت
 میداشت و با شعر بسیار خوش داشت چنانکه مکیف
 حسرت من از دنیا همین است که بعد از من مردم اهل دل با هم
 نشینند و شعر خوانند و من محروم باشم آخر از آنچه از پیش
 داشت فلک کج رفتار جهان را بر سرش آورد و کان ذلک
 فی نسیانه اشعاری که یاد داشت از ده هزار افزون

و اشعار خودش نیز بسیار است اما یک مطلع مختصراً
مطلع مراست غرقه بخون چشم اشجار از توت
 به خون دل که مرانیت در کنار از تو میر عبد الله
 پسر قاضی جهان بود و در او ان جوانی و دایع عالم
 فانی گرد این دو بیت از دست **بیت**
 سیاقی مطلب جانب میخانه ام امروز **کز** خون جگر شد
 میانه ام امروز **کمی** که زلف نقاب رخ چو ماه کنی
 نشان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی **قاضی محمد**
 و لکه قاضی روح الله است در تحصیل علوم از خود متقصر
 معترف نیست امید که موفق باشد و گاهی نیز میگوید این
 دو مطلع از دست **مطلع** با غیر برای دل من بر سر
 کین باش **با** من کج سک کوی تو ام بهتر ازین باش
 شمع من پر تو بروی دیگران می افکند **و** که این
 گرمی مرا آتش کجایان می افکند **میر عبد الله**
 دختر زاده قاضی جهان است در بعض اوقات بملای
 حضرت صاحب قرآن سرفراز بود در روانی طبع
 وحدت ذهن ممتاز این مطلع از دست **مطلع**

تا چند از جدایی تو در غم گشتم : رحمی که بر لباده جان
 بگشتم **امیر حسینی** برادر خرد امیر عبد الکريم است
 و ولد امیر عبد العظیم که در کیدان یکی از امرای معتبر بود
 و از جانب مادر دختر زاده قاضی جهان بود که حاجت
 تعریف ندارد جوانی در کمال صورت و سیرت با آنکه
 سن او از بیست تجاوز کرده جامع اصناف فضایل است
 این مطلع از دست **مطلع** من عاشق آن روی چو
 ماهم چه توان کرد : دیوانه آن لعل سیاهم چه توان
 کرد **خلیفه الله** ولد خلیفه هدایت الله صفوی است
 و از سادات بزرگ انجاست جوانی متقی فصل در پیش
 نهادست همیشه رعایت ارباب استحقاق مینماید و
 اکثر اوقات بدرس و افاده مشغولی میفرماید این
 رباعی از نیای طبع اوست **رباعی** شمنی که بسوخت
 جان غم رو کردم : تا گفت که پروانه غولشت کردم
 می میروم اگر نیز دم نزدیش : میسوزم اگر بگردم
امیر سلطان **ایم** مردی مردی ملازمت دوست
 بود در اوایل صدر سلطانی حسین میرزا گشت در شعر

و انشا خود را یکانه دوران خیال داشت و از نیای طبع
 تاریخ سلطان المشرق و المعارف علی بن ابی طالب
 رضی الله عنه بر صیغه بیان نگاشت و مشغولی و فقیده
 نیز گفت از جمله جواب سلسله الذنب مولانا جامی
 و این بیت در لغت از آن مشغولی است **بیت**
 دل او مبطل کمال خدای : اینچنین کرسی که دیده کجا
 و سع ان کرسی از زمین پر : مفت دریا که از بس کرسی
 اما کای مثل این ابیات هم گفته **بیت** در چمن یار
 چو با آن قد و قامت برخاست : سر و پشت زد و
 و قامت برخاست : در شهر **۹۲** بدست از بکان
 گشته شد و او در حوالی فرار خواجہ عبد الله انصاری
 بالاخانه ترتیب داده بود و کتابه از ابشر خود
 فرین فرموده و این بیت از آن جمله است **بیت**
 نقش کتاب صورت مانی الضمیر دل : که فقر مانی فقر
 یعنی مفقرت : من استفسار کردم که این بیت
 چه معنی دارد فرمودند نقش کتابه که مانی الضمیر دل
 از فقر مانی فقر یعنی مفقرت **امیر مایون**

انساوات اسفراین خراسان است شاعر شیرین گفتار
 و نکته دان سخن گذار بود در اوایل جوانی بعراق آمد
 بود بواسطه لطف طبع مجلس سلطان یعقوب افتاده
 ترقی کلی او را حاصل شده و پادشاه او را خسر و کوچک
 میخواند گویند که او را تعلق خاطر جوانی پیدا شده
 و پادشاه او را خسر و کوچک میخواند کار بجایی رسید که
 او را در زنجیر کشیدند بعد از چند روز که بحال خود مانده
 این مطلع گفته بخدمت شاه فرستاد: **مطلع**
 بزنجیرم چو کرد از بقراری دستان من: دل زنجیر نشد
 سوراخ سوراخ از فغان من: دگر باره او را از جگر
 نجات داده در مجلس راه دادند تیراج فوت او معلوم
 نشد اما مدفن او قریه از دست از اعمال کاشان این چند
 بیت از اشعار اوست **مطلع** نشستم تا کمر در خون
 ز اسگ لاله کون خود: تو چو دشمن شدی من هم کمرستم
 بخون خود: اوه من دلخسته از آن طره پر خم:
 تارست که مرخیدم نکس از من: شب صلت رحمی کن من
 بنار و جان: که شیت میرم و دیگر نه بنیم روز مجازا

بکوی می فروشان بهر جامی در بدشتم: چایست اینان
 سرچند خوردم تشنه ترکشتم: چون تیر زدی از پی تیرت
 نظری کن: نظاره جان دادن خون چسبکری کن:
 نیایی در چمن سرودی که من صد بار در پیش: سری نه تمام
 و نکرستم بر یاد بالایش: بدست آنکه این داد دلش
 بکوی دو ساخت بلایی که بود جان مرا: بصد افسانه تا در خوا
 سازم پاسباش: روم آنکه بکام دل بوسم تا نشانه
 از آن سر میکشد بالا سمنه او که جولان: که نتواند گرفتن
 دست مظلومان غناش: دمانت غنچه چشمت کرس
 رخ لاله جیرم: که در یک شاخ چون پیداشد کلمهای کونا کون:
قاضی اختیار از تربت خراسان بود در زمان سلطان
 حسین میرزا قاضی قصاده مراده بود جمیع زر و امساک شهر
 تمام دارد اما خالی از فضلی نبود و در شعر نیز کوی سا
 از امثال می ر بوده از تصانیف او افسانه و مختار
 الاختیار است در اخر عمر ششوی با هم حضرت صاحب قرآن
 مغفور در سلک نظم در آورده نام آن عدل و جور
 نماده قریب پنج هزار بیت است اما معلوم شد که شعر بیانی

زاده بود با سم خود ساخته این دیت در مدح صاحب قرآن
منعقور از ان کتابت **بیت** شه خضر ای سکنه صغیر
فریدون علم خرد و جسم سیر **بیت** مکر دایچه او کرد در عزم خرم
نه حاتم به بزم و نه رستم به بزم **میر علی عرب** برادر میر
حسن کر بلایی است سید ادبی و متقی شعر بسیار بخاطر داشت
و خود نیز می گفت در شهر **بیت** فوت شد این مطلع آری
مطلع تا دم از زلف پیر مایه سودا گرفت
بمحو صیادت صیر دهن صحر گرفت **میر راستی**
نمال صدها از بوستان سادات تبریز است و در حرا
نشو و نما یافته از فزون قابلیت بهره مند گشته از غا
استقامت طبع الفاظش فصیح و محو وراثش ملیح است
بیت زر استی قد الفاظ او چنان موزون
که سجده می بردش سروهای بستانی **کمال اسمعیل**
سید ادبی صفت و خلیق است بعضی اوقات تولیت
نقریه تبریز بد و متعلق بود و حالیا احتساب ممالک
دارد و کمال کم ازاری شعار خود ساخته با آنکه کار خط
سلوک او با مردم بسیار نیکوست این مطلع و رباعی او است

مطلع دل مرا گشته ان غمزه پرفتن میخواست
لحم چنان شد که دل من میخواست **بیت** شوق تو ز تن
برون نخواهد رفتن تا جان بدن برون نخواهد رفتن
کفایتی که برون کن از دلت مهر مرا **بیت** این از دل
برون نخواهد رفتن **امیر عزیز الله** از سادات
ابهرت در قزوین نشو و نما یافته بقدر طالب طلعی
کرده در شعر و عروض و معانی کوشش دارد و گوشت
و در شعر شناسی مسلم است در میان ارباب دیوانه
سجیدگی و حسن معاش مقدم بعضی اوقات معاملات و همای
دیوانی اشتغال داشت درین ولایت وزارت قاضی جهان
مشغول است این چیز مطلع از نتایج طبع است **مطلع**
بزم ترقیب که باده چو بنیاد کنی چشم دارم که ز
محر و محی من یاد کنی **بیت** محرم نیست که با او کلمه از بار کنم
چه کنم در دلدل خود بیکه اظهار کنم **بیت** عزیز از برادران
کرامی آن سک کو را **بیت** که در طور و فایا خود موافق دیدم
قاضی محمد از سادات و را این است پدرش
قاضی شکر الله مدت مدید قاضی مشارالیه یکلام نری

ری قیام نموده و عالیادمن از ان شغل در چیده طالب علی
 خوب و شیرین کلامی مرغوب است و شعرانی نهایت بخاطر
 دارد و بسیار خوش طبع و خوش صحبت است و کم از ان
 مطلع از دست **مطلع** در صحبت زندان و سه روزم گذرانید
 خالی ز زیاده بود و این در افتاد **قاصی عطا الله برادر**
 قاصی محمدت جوانی بی قید و بی تکلیف و خالی از ستمی نیست
 ابایی باک و راست گوئی است و ازین واسطه بعضی محارم
 با و میل چندان نیست بعضی اوقات در خدمت صاحب وقت
 میبود اما درین ولاد در و این پیش خود می باشد
 طبعش نیز در شعر خوب است این بیت از دست **بیت**
 ز کارهای جهان عاشقی خوشتر مرا بود و گرنه کار
 درین کارخانه بسیار است **میر کمال الدین حسن** خلقی و
 میر حکیم طبیب است مرد عاشق پیشه و لوند مشرب است
 و در فصاحت و بلاغت بی نظیر زمان دیوان غزل تمام
 کرده و دیگر اقسام شعر نیز میگوید این بیت از دست
بیت تنها نه همان عهد شکون دشمن من شد
 سر کس که با و دوست شدم دشمن من شد **میرک خور**

از خویشان میر محمد یوسف است و صلاح و تقوی مشهور
 در سینه در سرات فوت شد این مطلع از دست **مطلع**
 بیاساتی بده جامی من از روی یاریک که دیگر نگردد
 در خاطر دنیا و مایهها چشم مست تو که دی بر من بی تاب
 نه خود افکنده از آلودگی خواب افتاد **تیه حسن قاصی**
 از سادات استر ابادت و مولوتی دارد و کفایت
 نیز ستم میخواست و در شعر تخلص او خیرتی است مدتی
 قاصی مرآة بود در شهر **شهر** بحکم عبید خان بهانه شیع
 بدرجه شهادت رسید این مطلع از دست **مطلع**
 توان بهر تو آسان و دواع جان کردن و ولی و دواع تو
 آسان نیستوان کردن **ایمیر حسن قندریک** قندریک
 بلوکیست از ولایت استر ابادیت سیدت در کمال
 صلاح و سواد و در اکثر اصناف فصایل متین و در خوش
 طبعی کلام بلاغت انجامش بغایت رکنین و در غزلانی
 بدل و در قصیده حدیم المثل است چنانچه ازین ابیات
 مستفاد میگردد **بیت** از مصحف جمال تو حرفی نگفته شتو
 در حیرتم که از چه بود در کنار خط ابر چون غوغا غلغل گشته و باران

میل کهای چمن کرده چو زینورسل امیر خوانزاده **ماشم**
 المشهور بطبل باز از سادات ترمست اول در خدمت
 مایون پادشاه منصب میرشکاری بدو متعلق بود در آن
 و لاکه پادشاه مذکور بنا بر حادثه که ذکر آن جناب بتقریب
 در سبک تحیر در آمده از منته متوجه ایران نشد و بعراق آمد
 بنا بر آنکه طبل باز بزرگی در پیش زین جیست نواب صاحب
 قران بمیر طبل باز سزاوار ساخت جناب میر خانی از وجود
 حالی نیست چنانچه گاه بود که در مجالس آن تقریب غایتی
 میکرد و گاهی برقص قیام مینمود و گاهی بود که مرکه از اهل
 مجلس میل صحبت میکرد از جای خود برخاسته پیش او میر
 می نشست و پشت بجلوس کرده حرف میکفت زرق و شبیه
 در و نبود و در سپاهی گری و گمانه اری خوب بود خالی از
 سخا می نبود آنکه طالب علمی داشت بعد از آنکه یک سال در عراق
 بود طبل رحیل کوفته متوجه حرمین شیرین شد آمد که مقصود
 رسد و در شهر معاینه دخل میکرد و دلیری تخلص است این مطلع
 بیت از دست **بیت** ندارم مهربان یاری که حال از این پیش
 کهای من سخن گوید که از من سخن **بیت** هیچ برغم دیگران جسم با من گیتی

چند برغم ما کنی رحم کمال دیگران **شاه کاسیم** مشهور بمیدان
 از آنکه بر سادات عراقست و مولدش طیب آباد از فاضل
 طهارت اصل و قدم دو دمان حاجت بتعریف ندارد
 پیش ازین بدو سال کج رفته بطواف حرمین شیرین مشرف
 گشته بعد از معاودت از و طلب شعر کرده شد این بیت
 فرستاد تخلص واقفی میکند **بیت** سک کوی تو مقیم جرم
 محترم است واقفی وار سک کوی ترا بنده شوم **میر عبدالحی**
 از سادات اصفهانست و تولیت فرار فایض الا نوارام
 زاده زین الباقین که در شهر مذکورست تعلق بدو دارد
 بقدر مولویتی دارد و پیوسته تنال مهر قادت سستی قدس
 در باغ دل می نگارد و در قواعد شرع صاحب وقوف است
 و در بختن اطعمه و کفشتن اشعار بسیار چابک دست و خوش
 طبع است و از جمله طعامی اختراع کرده و مقبول نام نهاده
 مقبول حضرت صاحب قران شده و او را میر مقبول نام کردند
 اما بواسطه تردد بسیار در دنیا مقبول شده **بیت**
 بمقبولی کسی اوست رسنیت قبول خاطر اندر دست گشت
 میر مذکور جواب سخته الا برار گفته و مشهور شده و دشواری

در تصوف همان حکم دارد اما اشعار عاشقانه دارد این مطلع
از دست مطلع نازکی بین که چو بوس لب او را بجایان
لبش آزرده بود چون نکریم روز وصال **میر عاشق تربتی**
عاشق بود و عشر او بود سال رسیده و در آن سن بشعر
گفتن چندان حریف بود که در محلی که برادرش فوت شده
بود از پس تابوت میرفت و شعر میگفت و در تاریخ ۹۳
در تربت فوت شد این مطلع از دست مطلع
کاه قلم شعله شمشیران قاتل لبست **شربت آیم ز تیغ**
او دم لب لب است **میر علی اکبر پیرامیر مادی** مشهور
بعد از پدر چند روزی در احتساب دخل میکردند اما بعد
از عزل گوشه گرفت این مطلع از دست مطلع
از خدا عسری بجان وصل ترا میخوانم **شد میرا کج**
عمری از خدا میخوانم **میر ضحی الدین محمد برادر**
ایمیر راستی ندکورست مرد سپاهی و شش ترک شربت پنهان
بعضی اوقات بنوگری قیام مینمود و حالیا در تبریز متولی
نصرتی است احتساب اینجا تعلق بدو دارد و دغدغه خوش
طبعی و شاعری نیز دارد این رباعی از دست **رباعی**

ای شوخ یا فکر من بیل کن **قربان سرت شوم مرا بیل کن**
اندک که بنا خون عاشق ریزی **از لعل لبست کام مرا حاصل کن**
میر سیر **نامه مشهد لبست** اما در شیراز می باشد گویند
روزی مولانا حسین کاشی مطلع به میر خوانده اند که این
چیزی نبود که مارا از جای در آورد مولانا گفته که آنچه
شمارا از جای در آورد مولانا گفته که آنچه شمارا از جای
در آورد مطراق سار بابا است نه شعر شاعران این مطلع از دست
مطلع **خو هم غم خون جگری داشته باشی**
کامی خبر از خبری داشته باشی **میر و قفص** اصل او
از سادات نشا پورست مدت چهل سال در آستانه
غروی علی ساکنه السلام التجه می بود ل حال بواسطه بعض
امور بجران آن آستانه اختیار کرده در تبریز ساکن است
و اوقات بطاعات و عبادات میگذرانند و کاه بشعر
مشغولی میکند این مطلع از دست مطلع
خوبان غم عشق و دل ناست دچو دانند **بیداد**
کران قاع و دادچو دهند **سید قابل** از سادات
صحیح النسب کاشانست در شعر بقصید گویند بیل بود در پیر

می نویسد و درین اعمال زیاده او را میلی نبوده اما برادر
 دیگر سخن او عمل نمیکرده اند این مطلع از دست مطلع
 تا ترانند آن چو کل در روی مرسیده ام به غنچه وار
 از رنگ آن بر خود بسی پیچیده ام **میر قمر الدین محمود**
 برادر میرند کور است و او نیز اندک مولوتی دارد و حتی
 که مشاییده شده اصول بود و در رقص که از و بدنی بود
 آن هم بصدد نزار غنچه این مطلع از دست مطلع
 تیری که شکست تو مرا بر جگر آید من منتظر استاده که سرگراید
امیر نظام الدین احمد او نیز برادر سادات مذکور است اول
 کلید دار کتاب خانه حضرت صاحب فراتی بود و آخر
 بر آن مرتبه رسید که میخواست که وکیل شود و برادر بزرگ
 خود را صدر کند و برادر دیگر را همسر دارد و چون
 پروانه اقبال ایشان بهر اختتام رسیده بود این
 گفت و گوهای فایده بود بهم حال این مطلع از دست مطلع
 رافت بگردن دلدار پریشان **پاسنبل رکنه نگار**
 پریشان **امیر ابوالمجاهد** او نیز برادر خود را از بزرگوار است
 بسیار پیش خود بر یاد منع و بواسطه او برادر

دیگر

دیگر گرفتار شدند با وجود آنکه بغیر از اشتر سواری
 حیوان دیگر نفرموده اند دغدغه چایک سواری داشتند
 چنانکه بچکان با خنق دقیق انداختن کای تو بگریزد
 در دغش بر تپه بود که قصیده دیگری تمام در مجلس
 این خواند و صله عظیم گرفت گوید که این مطلع گفته ام
مطلع دل که درد آثره عشق در آورد مرا بهر چو شمع
 آتش سوزان بسز آورد مرا **امیر والی** استر آبادی کج
 قصایدی مشغولی مینمود در سخاوت مثل جوانمزد قضا مشهور
 بود این مطلع از دست مطلع مجنون بکوشه
 زبانی زمانه رفت **دیوانه** اشش خوان که بسی قلایه رفت
امیر صفایی هکشت از سادات نزار جریت یاد سخن
 بامر قضا اشتغال داشت این مطلع قصیده از دست مطلع
 آن نقطه که نیست وجودش دمان تست **مویی** که هیچ
 عرض ندارد میان تست **مطلع** از سادات
 و اوقات او به یزازی میکشست این مطلع از دست
 من غریب نه یار و نه مدد می دارم غریب در دلی و عجب غمی دارم
میر حسن از سادات تست و سید ادبی صفت این

تست
 ای آنکه جز ناخیزی دمان
 کوی که تیغ عرض از دستان

مطلع از دست مطلع در دا که مرا بر سر کویت نذر بند
یک چشم زدن دیدن رویت نذر اند **امیر شمس الدین محمد**
از بزرگ زاد های کرمانت و از گریان زمان این مطلع
از دست مطلع ان شوخ بجا جو که ز کل پیر هشت
صد یوسف و یعقوب بجا و قش **سید قریش**
از کاشانت و در رمل و قونی دارد و سایر احوال
او ازین معلوم میتوان کرد که برای خود گفته **مطلع**
زان خوشم که یارشی گفت باریب **سید قریش**
مرا بر دواجاد **منم قریش** که خلقه لوندانم
امام زاده چایان و زندانم **امیر زنده دل** ساده است
دیوانه و شش و ابدال طور میکرد این مطلع از دست **مطلع**
کر خدکی بر دل اید زان گان ابر و مرا **مولی** باشد بزر
خاک در پهلوم **امیر مراد** از ولایت هرات است
شعرا و اکثر بنواست این مطلع از دست **مطلع**
قضا ز مشک حلی تا بروی یار نوشت **نیاز مند** یار ابد
کنار نوشت **عالم** خطره بدن خاک پارس است
چرخ کبود طلسم روی فرار است **میر با شمی بخاری**

مولوی دارد و مدتی بعد است سلطان انجا قیام می نمود
این مطلع از دست **مطلع** بنابر سره کش چشمی چشم را
نشسته کیز خاک سیاه مردم را **نور بخشی** از خوش
طبعان ان سلسله است طبعش در شاعری باشد اندوه یون
غزل تمام کرده این مطلع از دست **مطلع** سکت در پاس
شب ندارد آنچه من دارم که سکه آتاسر خوابت و من را زیدارم
ناصح ملک که عشاق در با خسته جانها **چندین** مزار رفتند من
هم کی از آن **سید عبد القدر** کاشیت عطای سی تخلص میکرد
و در نقاشی و تصویر و نه میب اساده بود این مطلع از دست
مطلع خویش را در جنت رسوای مردم میکنم **چون** تو پیدا
میشوی من خویش را کم میکنم **سید مرتضی کریش** از ساد است
کاشانت دیوانه و شش بود خویش بکارهای عجب
میداشت نوبتی در پیش یکی از حکام گفته بود که در خواب من
چنین گفته که در قم در فلان ویرانه کنجی هست از آنجا که
خام طبعهای حکام است با و ر کرده حکم بفران فرمودند
و اما بغیر از مشقت و رنج چیزی از ان کنج نیافتند بعد از ان
میراظهار جئون فرموده متوجه کیلان شدند این مطلع از دست

مطلع خط تو کرد و خالت بروی نه نشاند. قد تو سر
 روان از آنجا که راه نشاند **امیر حسن** **عبدل** از گفته شاعران
 کاشانت و این مطلع از دست **مطلع** حال حیات ترا
 در دل نشسته داده ام. دل بدست مندی تاش
 پرستی داده ام **امیر محمد** از گفته شاعران اینجا
 این مطلع از دست **مطلع** چو غنچه مدتی بودم مستوری و نه
 مستوری کلی نسکفت هم رندی و رسوایی **سید مظفر طبیب**
 از کاشانت و طبابت مشغول است و در آن علم حاصل
 دارد و در حکمت عملی رسا که نوشته موسوم با خلاق شای
 و دیوان غزل هم دارد این مطلع از دست **مطلع**
 ناقد هم صرف ره یار کرده ایم. حاصل عمر خویش بهر کار
 کرده ایم **میر عزیز قلندر** از کاشانت بتجارت مشغول
 بوده در تیرگری و خوش نویسی معروف است این
 مطلع از دست **مطلع** دل جانم و دایع خانه تن میکند
 که اه تشنیم خانه روشن میکند **میر عیشی قلندر**
 کاشیت و از کمال شهرت در بخودی و بی قیدی
 و وسعت مشرب و پیمایی محتاج تعریف نیست و مقام

سالت که اوقات خود را بدین خواری صرف کرده میکنی
 این مطلع از دست **مطلع** غم تو سر که خوردشاد و بی الم
 سک تو سر که شود آموی حرم باشد **سید یعقوب**
 اگر چه اصل او از قلمات اما در کاشان متولد شده بی بی
 اوقات میکند از این مطلع از دست **مطلع**
 دوشینه یکی و صف جمال تو ادا کرد. نادین رخت مهر تو
 جا در دل نگرد **میر عطایه** پسر میر عبد القدر مذکور است
 شعر شناسی مسلم اصل کاشان این مطلع از دست **مطلع**
 پریشان ساز کاکل را و جمعی را پریشان کن. بزنجیر خون
 از شیرای عقل ویران کن. گویا سید مذکور شعر خود را
 نمی شناسد و شعر مردم را می شناسد **قاضی عبد الله**
 از جمله سادات قاضی سیف الدین است و اجداد او قضا
 ری مشغول بوده اند او نیز مدتی قاضی بود و از رفقه
 و انشا و قوتی داشت این مطلع از دست **مطلع**
 زهر یک دانه خالت خرم غم بر جگر دارم. یا بنکر که از
 تخم محبت من چه بردارم **قاضی مسعود** اکنون برسد
 قضای می ممکن است پسر قاضی مذکور است در طبع شعر

وسيلة است و تتبع فقر و اقسام فضایل مشهور است این شعری
مطلع نه مرا شتره شتر این دل حیران کرده. قاسم شهر
مرا دین گریان کرده. **میر عین القضاة** برادر زاده قاضی عبداللہ
مذکور است طالب علمی خوب بود در شعر هم فکری میکرد و پنجاه
مطلع این قصیده از ویست **مطلع** جهان طفلیست و پر عشق است
سخن دانش. **بشیر** سوای و ویران کنج دستانش
امیر جعفر صادق از سادات قاضی سیف الدین است مرد کوشه
نشین این مطلع از ویست **مطلع** جز ناله نیستی می یارندم
فریاد که غم دارم و غمخوار دارم **میر** **مطلع** مولی
تو هست و اوقات تجارت میکند راند و کریم الطبع است
هر کس شعر میخواند تا چیزی با و نمیدهد میخواند در شعر او
معانی حاصل بسیار است این سه مطلع از ویست **نظم**
ز بس که تیریا پی کشوده به تنم. درون پست چو کماناید از غم
چون خدنگ خود کشید از خاک ان زیبا سپر. ماند چشم
خاک باز از حسرت تیر دگر. زلف نسکینی که بر رخسار
جانان نیست. دال بر مصنون احوال پریشان نیست.
سید محمد عوامل از سادات ری است و متقی تخلص

مینماید در سن کهنه رسالت رساله عوامل در نحو میخواند طرف او را
بدین اسم مشهور ساخته اند اکثر اوقات در خواب شعر
میکوید این مطلع در تعریف مازندران است **مطلع**
اندران مازندران کس را چه اگر دلال. **یک** قاص است
و چنگی پشت و خوشخوان شغال **میر عنایت** **الله** متولی
امام زاده عالی قدر سید عبدالعظیم است رضی الله عنه که
در شهر ری است پیش از تولیت شعر سکفت این رباعی
از ان جمله است **رباعی** ای دل طلب وصال جانان کنی
تا محنت بحر بر خود آسان کنی. تا پانه نمی زور طه عقل هر
سر منزل خویش کو جان کنی **میر نور الله** پدر سید
مذکور است او نیز مدتی در خدمتکاری ان است و شغال
می نمود این مطلع از ویست **مطلع** دست رقیب داشت
بدست ان نکار هست. خندان من گذشت و مرا گریه داد
امیر سید برادر میر نور الله است دغدغه شعر دارد
اما ناموزون است روزی در خدمت بعضی از یاران
بخواب افت بعد از ساعتی برخاست و پی آنکه وضو بسیار
بنیاد نماز کرد و یاران گفته نشنیدی وضو چرا نماز میکنی

خواب داد که وضو کرده بخواب رفتم گفتند که خواب کردی
 وضو باطل شود و این مطلع در ویش دهکی که سالوات
 که گفته بسم خود میخواند **مطلع** میکند بر وانه ترک
 جان میشود روان تا نه بیند شمع خود را مجلس آری کن
امیر هدایت الله اوتم از سادات انجاست در تقوی
 و طهارت و صلاح از غیران در کربت کامی شمر میگوید
 و تخلص عظمی است این مطلع از دست **مطلع**
 چو از پیش بود صد چاک در پیرین جانم مد و زای من
 بهر خدا چاک کریبانم **امیر ابراهیم** ادبم برادر میرزا
 است این مطلع از دست **مطلع** از سر کوشش مران بود موئی پای
 بی کل روش کجا باشد مراد وای کل **سید علی** ه پسر میر
 عنایت است و متولی سید زاده عبد العظیم و خالی از حجت
 فهم نیست و شعر بسیار دارد این مطلع از دست **مطلع**
 ستای چه دی جام مناب بستم که جام من عشق تان و استم
سید میر پدرش از وقت اما او در ری می باشد
 کامی شعر میگوید این مطلع از دست **مطلع** مدتی شده که جدا
 از رخ جانان شده ام و چه گویم که چه سانی سر و سامان من

امیر حامد بر آدر شاه میر است جوانی فقیر است این
 مطلع از دست **مطلع** ز دل شک ایدم چون بگذرد
 در دل خیال تو چه سان بنیم که افتد چشم غیری بر حال تو
سید حسن و عطا از سادات ری است بغایت سید
 فقر است این مطلع از دست **مطلع** خوش آنکه
 عالم نظری داشته باشی باد لشته خویش سری دان
 باشی **امیر عجبی** از سادات شیروان است
 در انشا خوب و طبعش مرغوب و شعر هم میگوید و تخلص
 فیضی داشته این مطلع از دست **مطلع**
 گفتی توان بان نه نامهربان رسید که بگذری ز خود
 میتوان رسید **میر زمری** از اصفهان است همیشه
 عمر خود در شرب بدم صرف مینماید این مطلع مستانه
 از دست **مطلع** دلا دیوانگی و عاشقی یاران ممدرد
 که هرگز گردنا اهلان تر دامن نمیکردند **امیر خیا**
نیش بور سید متقی و پرهیزکار بود این مطلع
 از دست **مطلع** سر نه را که بود منت غیری همراه
 کور بادا که بدان سر نه کند چشم **امیر فضلی**

سمدانی در شهر خود به بقای اوقات میکند از این مطلع
 از دست مطلع دارم بسینه ناوکی از چشم رفت
 پنهان نمیکند نظری هست بامنت **امیر ابراهیم حسین**
 از سادات مختار بیره وارت و برادر عیان میر محمد
 فاسم است بغایت جوانی لوند مشرب بی قید کافیه
 نظم مبادرت مینماید این مطلع از دست مطلع
 مستی می عشق تویی پاوسرم کرد بخود ز خود واز
 و جهان بجزم کرد **میر سراسر** از سادات قزوین
 این مطلع از دست مطلع ای کل شمع ممره غیار چه حال
 با حسن و خاری شده یار چه حال **میر سراسر**
 از سادات بدخشان است این مطلع از دست مطلع
 هر که رسم نجاک در مرتضی علی جازا فدا کنم بمر قنصی علی
 چه حایل میشود زلف نسیم بر ماه تابانش **بر عشاق**
 یکسر مینماید کفر و ایانش **امیر نصیب رضولیت**
 و او صاف پسندیده دارد در شاعری طبعش خوب
 این مطلع از دست مطلع اندر قیاب طره جانان من
 گرفت **کویا اجل رسید** و رک جان من گرفت

سینه نور الله از قزوین متقی و پرهیزگار است
 و در مسجد جامع شهر قزوین امامت میکند تخلص سالیست
 این دو مطلع از دست مطلع شکل که شود کام من از لعل تو
 حاصل **ست است** مرطالع و سخت ترادل
 شنه فانش از عشق من و کار از ان گذشت **کبریم غیر**
 بر سران کو توان گذشت **امیر سعد الملک** قزوین
 و طالب علم خوب این مطلع از دست **مطلع**
 دیدم بهر تو ای غنچه دهن می میرم **مکتب لب کجس و خاکی**
 من می میرم **میر سراسر** جکش از اصفهان و در
 شیراز بقالب زنی رخوت عورات مشغول بود و
 اشعار رکیک او میان مردم بسیارت ابرادان از
 مردمی دور از تنگتر اسان رفت و در اینجا بواسطه
 مرزه کوی **امیر عبدالغنی** قوم **امیر نجم ثانی** که در اوایل
 مصاحب هم بوده اند گفته شد از اشعار او این مطلع
 قصیده است که در سال قحط در شیراز گفته **مطلع**
 شد شیراز پر از مردم آدم خوار است **میر و مخران**
 شهر که آدم خوار است **میر زحمن** ولد **میر قاسم** کفی که

در استر اباد از مشایر بود بعضی اوقات در لباس سپه
 بوستان در آیم اما شهاب زر کر را که از اعیان اینجا بود
 بقتل آورد حاکم او را گرفته مدتی محبوس بود این مطلع از او
مطلع زبان پستی و ایام سر بلندی و ما
 تفاتی نمکند پیش در دمنده می ما **میر شمس حسینه**
 از سادات حسینی کاشانیت پدرش تبولیت فرار
 بابا شجاع الدین فیروز اوقات میگذرانید اما او را دعبه
 سیاهی کروی شده به تیر اندازی میل کرد و در آن کاه
 است داشت ترک وطن کرده پیاده در رکاب نواب صاحب
 قرانی بر می برد کامی دغدغه شهر هم دارد و بهجوم مردم
 می از اردو چنانچه خواجه قباحت را که جراح حضرت صاحب
 قرانیت بگو کرد او نیز میل بگو کرده مثل او کله چپ
 در سگ نظم در آورده که ایراد آن منافی حیاست
 به حال این مطلع را شعر خود میداند **مطلع**
 ما گشته عشقم نداری خبر از ما یا بی خبر آن دم که نیایی از ما
میر حسنه از سبزواریت خالی از لطف طبعی نیست
 این مطلع از او **مطلع** از وادی جسونم بروی شدن محال است

تا در داغ بونی از کینو غزال **امیر موسی** از سادات صفی
 سیفالین است طالب علمی میکند این از دوست **مطلع**
 ز سوز نینه ام بهیوش کرد در مر که او یکدم نشیند با من و
 معلوم سازد حال زارم را **میر قزیش** استر ابادیت
 در شعر بهتر از شعراء اینجا است ملایمی و خطش هم بد نیست
 این از دوست **بیت** مرا بزللف بتی شد دل نیکسته ای
 که در جهان مویی میکند تقصیر **میر سعادت** نور بخش است
 و ریزد متوطن بود یغی تخلص میکرد این از اشعار است
مطلع ز شوق پاره سازم جامه تا جان بدن با
 لباسی که نتوان پاره کردن آن کفن باشد وقت رفتن
 دست چون بر طرف دامن میزند دامن می باشد که
 آن بر آتش من میزند **میر قزنی** کیلا کینیت اما در قزوین
 ساکن است و عاشق جو نیست همیشه در خدمت است
 و شبها که دگویی او میکرد و دو پاس میدارد این مطلع از او
مطلع بسلا مت ز سر کوی ملامت نروم
 کر و درم از سر کویت بسلا مت نروم **سپه باقر**
 سمناسیت بصورت و سیر ممتاز این مطلع از دوست

مطلع پنجه بسته ز لعل لب جانانم زده شد
 صبا بر دهنش حکم زد **میر علی** از سادات سیفی
 قزوینت طالب علمی میکند این مطلع از دست **مطلع**
 اظهار درد در بر دلدار چون کنم: رسم زخونی ناکش اظهار
 چون کنم **میر افضل** خواب بین بود و لک سلطان علی
 خوابت بین است و چه تمیسه آنکه مر که میخواست بخواب میدید
 طریق که مدعا داشت امیر فضل در سادگی بر عکس بر واقع
 شده ترتیب دیوان غزل داده این مطلع و بیت از دست **مطلع**
 ترا تا سبزه خط گشت بر کلرک بر پید: بد و در عارضت شد
 فتنه دور سپید: کی از تابان و سوزم و که ترش بجز
 بهر وجهی مرا سوزی اگر پنهان اگر پید **میر عبد الکیم** برادر میر
 مقبولست و طلب علم ز حمتا کشیده و در رمل و قونی دارد
 این مطلع و بیت از دست **مطلع** من شیوه یاری دلدار
 نمیداند: طریق مهر و آیین و فاداری نمیداند: بخوار ترک
 چشم آن پری و شش مردمی ای دل: که مرکز ترک غیر از مردم
 ازاری نمیداند **میر ابیم** قانوی از اکثر فضایل بهره مند
 و خط خوب می نویسد و در توضیح قانون روش خواص

عبد الله پیش گرفته و لغزش بجایت انگ و سنگین است
 این رباعی از دست **مطلع** تا لعل تو دلفروز خواهد بود
 کارم به درد و سوز خواهد بود: کفشی که بجانه توایم روز
 از روز کدام روز خواهد بود **میر شریفی** مرد طالب
 علم و تحقیق و در موسیقی و قونی تمام دارد این مطلع از دست
مطلع بس که سیل غمت از دیده دما دم گذرد: روزی
 مرا چون شب تمام گذرد **میر ک** قاش از سادات
 اصفاست در طراحی و تصویر فی نظر زمان و حال یاد رخت
 صاحب قران بشو و مقتدی این طالع است و در جواب
 مطلع جامی گفته **مطلع** دو هفته شد که ندیدم نه **مطلع**
 کجا روم بکه گویم غم نهفته خور: این مطلع از دست **مطلع**
 باغ زخم و دیدم کل شکفته خور: شنیدم از کل و بیل
 غم نهفته خور: من گفتم که غم نهفته از کل و بیل هر دو
 شنیدی جواب داد که کل در وقت شکفتن صدایی کند
 مراد است **میر علی** اصل از سادات هرات است
 اما در مشهد مقدس رضویه نشو و نمایافته در خدمت
 مولانا سلطان علی مشق خط استعین کرده فی الواقع

از که شد مولانا مذکور خط نستعلیق را کسی به از و نشسته
در شهر نشسته بواسطه انقلاب خراسان با و را الهزاف
میکوتید که درین وقت با صره اش ضعیفی پیدا کرده و بدین
واسطه خطش تنزل کرد و طبعش در نظم اشعار ملائمت
تمام دارد این معالایسم مهدی از دست **باب**
خوش آنکه بعشق مبتلا گردیدیم **بیکانه ز خویش و آشنا گردیدیم**
یکبارگی از قید خرد و ارسته **نور میکده بانی سدا گردیدیم**
میر رضا از سادات رضویات جوان درویش
تادست ذوق بقر طالب علمی دارد و در شاعری بسیار
طبعش خوب دیوان تمام کرده و در منقبت قصاید غزلیات
دارد این از دست **مطلع** دلم نیاید از آن لف بر شکن برین
بانجیاریا یکس از وطن بیرون **کار من دور از مروت**
بغیر آه نیست **بیکس دارم ضعفان هم گاهست و گاه نیست**
میر حبیب الله قنبری پسر میر برینه است که چند کاز جمله
صدور بود و در خدمت سلطان حسین میرزا میبود و او
برعکس پدر میل ساز نموده در توفیق قنبر مهارت تمام
حاصل کرد این بیت از دست **مطلع**

در شب بخت چرخ عالم بچشم شد سیاه **کر مرز از مرهم**
چرخ مهر و ماه **میر صافی** از سادات رفیع الدرجا
نشا بورت در خوش طبعی و دقت ذهن نبایت مشهور
خطوطش خصوصاً نستعلیق بسیار خوب و در محاورات
و اداب صحبتش مرغوب این مطلع از دست **مطلع**
بردار نقاب از رخ و حیرانی من بین **بیکش کره از زلف**
و پریشانی من بین **صحفه دوم در ذکر علما قاضی**
میر حسین بریدی از اکابر یزدت و مسقط الرأس
قصبه میبدت در او ان جوانی بشیر از رفته نزد علما
دوائی تحصیل نمود در اکثر علوم خصوصاً در اقسام حکمی
فیلسوف و در میان ممکنان بصفه رتبه عالی **آنی اعلم ما**
لا یعلمون موصوف گردید تصانیف متیش بسیار
در غرر فوائد زبانش قفا ده کردن روزگار از ان
جمله شرح دیوان معجز بایان حضرت امیر المومنین علی
کرم الله وجهه اگر چه شیعه در آنکه تمام دیوان ان حضرت
است سخن دارند اما درین که کاهی کلمات معجزایات نور و
سر میزده ان حضرت کسی را شک نیست و تخلص ان حکمت شعار

منطقی است این مطلع و معانی حسام از دست **مطلع**
 و کربش آمد و من بیتلای بجرانم **بک** روم حکیم چاره
 نمیدانم **از** حسن بحد تو ای نازنین شامل **ق** عمل
 شدت مجنون مجنون شربت عقل **مولانا جلال الدین دوا**
 اربطوی ثانی و افلاطون یونانیت شرح بگریه از تعلیق
 حواشی او از توصیف و تحقیق معانی و بیان جلالت
 قدرش از غایت اضافة اشراق انوار دلش از بسط
 تطویل مستغنی **نظم** مر جاسم حکمت راند ز راه فکرت
 مانده از رکابش مشایبان راجل **نور** ضمیرش افاق
 روشن کند ز اشراق **ز** از زو نه بر طاق اشراق
 میا کل **مولد** شش قصبه دوان طبع او در شعر و معانی
 مرتبه دوان است بغایت روان این قطعه در تاریخ سلطنت
 ابوسعید زاده طبع ان فلیسوت **قطعه**
 سلطان ابوسعید که در فرخنده می **چشم** جهان پیر
 جوانی چو او ندید **اک** حتی چگونه گشته گشتی که گشته بود
 تاریخ قتل مقل سلطان ابوسعید **ده** ای طبیب
 شربت که نه این دواست **را** نه تو مرض نمی شناسی اثر موست **را**

در شهر نشسته رخت فرمودند در دوان مد فون شده
 مدت عمر ایشان بهفتاد و هشت رسید تاریخ ولادت
 قره صین این رباعی نیز از دست **رباعی**
 خورشید کمالست بنی ماه ولی **اسلام** محمد است و ایماست
 کبریتی درین سخن مبطلی **بنکر** که ز بیانات اسماء
مولانا حسین اردبیلی عاقل و کامل و نکته دان فاضل
 کواکب فضایل انسانی از مطلع ان معلم ثانی طالع و انواع
 بحر در اکثر علوم و فنونش واقع دستگاه سلطان
 حید صفی قدس سوره از تالیف و تحریرش مشرف گشته
 بود با سائرتان قدوه از باب نجات جهت تحصیل
 کمال روی توجه بجانب خراسان کرده در اکثر علوم
 معقول و منقول سرآمد و صاحب کمال گردید از
 انجام او دت نموده خادم خطیره مدرسه گشت
 و اوقات فراغت ساعش به نشر علوم میگذشت
 و در شهر نشسته بر حمت حق پیوست عمر شریفش از هفتاد
 متجاوز شد و کاهمی بکفتن شعر نیز میل نمود این رباعی
 در توحید از ان سر فر آر باب تحریر است **مطلع**

ای کشته بذات خود مؤید چون نور ذرات جهان نور یافت
 گنه توزد اش خرد هاستور و به توزد ارک نظر بایم دوز
مولانا محمد ابوطالب برپور فضایل نفسانی و علیه کمال
 انسانی محلی بود مدت مدید در عتبات عالیات ائمه
 معصومین سلام الله علیهم اجمعین مجاور بود بعد از آن
 بعراق عجم آمده در کاشان اقامت فرمود و در شهر ۹۰
 متوجه ریاض رضوان گردید کای کفایت اشعار خصوصاً
 لغت و منقبت رغبت می نمود تخلص خرنی میکرد این مطلع
 قصید از دست **مطلع** شهری خلعت نادعلیت در بر
 نهاده تاج خلافت رسول بر او **سیر فیض الله**
 هاشم از دارالسلام بغداد دست از کریم زادمانی
 نهادست سلسله نسبش پاک و بهال رسول صلی الله علیه و سلم
 متصل لفظ میراب و از رکذرا تاست نه یعنی سیادت
 در او ایل حال در عتبات عالیات میسوزد و اخراج
 متوجه عراق عجم گشته جته کفیل در بلد کاشان سا
 گردید و در سلک شاکردان مولانا شمس الدین محمد
 خنری درآمد و اکثر متد اولات بنظر اعیان مبالغه فرمود

بعد از آن مدت ده سال در شیراز نزد مولانا عبد الصمد
 کفیل نمود چند وقتی در تبریز در مدرسه مظفریه تفریه
 با فادو علوم دینی اشتغال داشت تا آنکه درین آن
 حسب فرمان قضا جریان برستقر قضا و معسکر قرار
 گرفته الحق که در آن امر خطیر کمال امانت و دیانت
 مبذول داشته و کای میل نظم میفرموده اند این
 اشعار ابدار بر صحیفه روزگار تعلق نموده اند **مطلع**
 سکت رایند اوم نایند راجان در بدن باشد که در علم
 اطوار وفا استاد من باشد این سر قصید و نیز این
مطلع شد محو از صحیفه دوران خط و فایا خود بران
 نبود چنین یار دلربا خوش گفت یکد و حرف دلا ویران
 گفت منسوح شد حرقت و مود و م شد وفا
 گویا نبود یا نجر از این سخن که گفت زیشان نام
 ماند چو سیم رخ و کیمیا ورنه درین خانه که یایم اندر
 نام و نشان نایند ازیشان هیچ جا کجی گزین بلکه قناعت که
 سوی او اند شد صبا نبرد ره بسالمان از ساغر سهر محبوب
 می کس نخورد از شیشه نکلون فلک یاده صفا

اگر کشن مانه مجین کل که شاح کل ماریت کاشن من است
کل نامولانا **سلطان محمد** استرآبادی عالم و کامل و شاعر
فاضل بود اکثر علوم خصوصاً فقه و رزیده و در کث
علمی و فصاحت فی نظیر زمانست و در شعر و انشای
دوران اما بسیار بی طالع بود گویا که فلک کج ز قمار
نا ساز کار کار غیر ازین ندارد که عاقل از و در ریج
و جاسل صاحب کنج باشد و این با عی مشا رالیه درین
مناسب واقع شده **رباعی** تا دور فلک گردین
خواهد بود **با اصل** دلش همیشه کین خواهد بود
باشیوه بیداد قرین خواهد بود **تا بود** چنین بود
چنین خواهد بود **موکودا** و اگر چه استرآباد
اما در کاشان ساکن بود اکثر در کاشان خود با فاد
علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال می نمود و
فکر شعر نیز میکرد بر قصیده کوی میل پیش میکرد
در توحید منقبت میسفت این ابیات از ان جمله است
نظم خطبت برکت به این دیر دیر پاپ کا سوده
زیت مر که رضا داد با قضا غیبت بر دلم از زور کار سخته نواز

که شرح شمه آن قصه ایست دور و دراز **اعجاز** عشق بین که
چراغ دلم مژده **مرچند** تنه با دغمت رو با و نه ساد
این ابیات از غزلیات اوست **نظم**
نی از عدم غم غم دل فی از وجود مار **عشق** تو ساخت فارغ
از هر چه بود مار **بناله** بود دل از راه پر شراره من
که در گرفت بیکار تش در من **کدشت** سایه ام از سر
در نوع کان سیلاب **نبرد** سایه بخت سیاه از سر من
از ساقی نامه اش این چن بیت ثبت افت **مثنوی**
خوشا حال سنی که منصور **ار** میسر شدش مستی پایدار
ز جامی که ساقی مستیش داد **نه** از دست رفت و نه از پا افتاد
در شور **شده** در جوار فی مقعد صدق عین ملک مقتدر
ساکن گشته در کاشان مد فون شد **مضی** شمس آیدین معلم
موکدش لا بجان است وقتی که صاحب قران مغفور در انجا
تشریف داشته اند از انجا در ملازمت ایشان بغرم نکیر
علم سفرافراشت در ابتدا دولت صدارت ممالک محروسه
تعلق بدیشان داشت بعد از ان مدتی ترک ان کرده بجا
خود بودند و بعض اوقات تعلیم شاهزاده کان سوی من

در عمده استقام ایشان بود و دین و لایزال شریف ایشان
از نو و متجاوزت ترک علایق کرده اوقات بعبادت
صرف میکنند این بیت حسب حال خود گفته **مطلع**
جوانی رفت در راه تو پیر و ز کارم من گرفتار بلا و درد
و داغ بیشمار من **مولانا رکن الدین** مسعودی هکشت از شیراز
و از عطاء اطباء عصر خود بمن نفس و سعادت قدم مشهور
مست از شکر دان **مولانا شمس الدین علی طبیب** است
و از شیراز متوجه کاشان شده در اینجا توطن فرمودند و
اواخر ایام به طبابت نواب صاحب قرانی شرف امتیاز یافت
در شهر سمنه بموضع الموت گرفتار آمد این مطلع از دست بسیار
نازک آمده **مطلع** کل نورسته من اینجا نازک بود و خوش
که می رسم شود از زده کر چشم افکنم سوش **مولانا کمال**
الدین حسین ولد حکیم مذکور است نفس نفس تریاک فاروق
دارد خانه و اذ ارضت فموتیفین و قدم شفا اثرش
نجات بخش ناموشفاد و رقه للمومنین در طلب علم کوشید
در طب ید مبصیا داشت و در علم حکمت نفس مسیحا و در صفا
فضایل و سایر علوم علم تفوق می افراشت خطش رقم نسخ

بر تعلیق استادان میکشید و سلیقه موز و نش در رشت
فضل زمانه فرید بود و در شهر^{۹۳} سنه مرخص شد و طب
عطب خرامیه این دو مطلع از دست **مطلع**
بخجه پر از در و کوه در من میخونش **مینفشی** از دمن کوه
سخن میخونش **نیا قوت** ابد اربت قوت جان دین
لب تشنه را بچشمه حیوان نشان دهد **مولانا جمال الدین محمد**
حادی فضایل نفسانی و جامع کمالات انسانی صفاتی ا
در طب شاگرد ملا صدرا الدین علی و بعد از آنکه مولانا در
رشت کیلان به سر برده بود و ندب پاپیه سر میر خلافت
مصیر شفا فته عالی بدست که به طبابت مشرفست این دو
مطلع از دست **مطلع** دامن از من چه کشی ای تبوام عهد در
تا قیامت به دست من و دامنست **مولانا شرف الدین علی**
بافق قضیه است از کرمان و دی در ملک سخن وری و طلا و بیابان
سجیان زمان بی تکلف تا آخر فضایلش باقی کمال برآمده
از پیر تو طلوع آن عرصه ساخت فصاحت روشن است
و تا کلین افضالش در جو بار سر ایستان کمالات کشید
فضای بلاغت از و کلشن این دو مطلع از دست **مطلع**

بخاتم بگذرد سوی چمن باد از سر کوشش مباد با وی او گیرد کل و
 غیر ی کند بوشش **نخ** هم شمع من کارش هر آنچنان باشد
 موس دارم که همچون روشنی در چشم من باشد در جواب
 این بیت جامی که **مصرع** و عده آمدن من محنت بحر بس مرا
 چه نیکو گفته قطع امید میکنی و مبدم از وصال هم
 تا نکنم دل خیزن تا دیا ستارم **ضی** عبدالحق **کر** سر و
 از قصات تم است و از زمره طبقة و الشعر ایتبعهم چه با وجود
 ممکن در مسند خیر البرایا اکثر اوقات زبان بچش و بجا
 میکشود غایتش عالی از فضایل و خوش طبعی نبوذ این
 بیت از اشارات **بیت** چو بخت کویت ایم بهیانه
 رخ بپوشی چو روم ملول از آن در زرد کرد در آینه
طاعنا **الدین جلی** از معتبرین قزوینست در اکثر علوم
 معقول و منقول متین در مدح حاکم کیلان گفته **بیت**
 آنکه گاه افاده نجسیم عقل فعال را قرآن **بیت** آنچه در خطر
 خطور کند شر بر نزد وی عیان باشد گویند که محدود
 اصلا صله نداده و گفته که مولانا مدح خود گفته پس
 این مطلع از **مطلع** شبی بوشش در خواب او را چنین دیدم

مستوفی

مکر

مکر در خواب بینم بار دیگر آنچه من دیدم **طاعنا** **امان** **بیت**
 از طبقه حجازیه قزوینست مولانا **امان** خان مشهور و
 در نشئه واقع شد این بیت از دست **مطلع**
 مرا تو نیستی ده یارب که بوسم استانش را **بیت** چشم
 خود خاک کف پای سکنش **شیخ ذوالنون**
 موکد او موضع خارج قزوینست و برادرزاده مولانا
 ادب منشی و در طب از شاگردان مولانا علاء الدین
 احمدست در علوم زحمته کشیده مدت ده سال با من بود
 سه رساله یکی در **و یکی** در معانی نام من نوشته
 در فرات ناپیدا شد این معما باسم خلیفه از دست **مطلع**
 نقطه کرمشک تر بر لعل جان منست **بیت** مست خالی پیش لب
 عکس چشمان منست **بیت** این رباعی هم بد و منسوبست
رباعی فریاد و فغان زین فلک خوار شام
 که صبح نشاط او دهد ماتم شام **بیت** هر یونی که صبح
 پوشد بینی **بیت** غشته بکون بیکان **بیت** شام حکیم **بیت**
 غایت الله نام دارد و صفیانت و طبعی خلص
 و در اکثر علوم و قوف دارد و مرد خوش طبع و ادب

این دو مطلع از دست **مطلع** ملاست نخل قدت نه بار
 یار نه قامت **مطلع** غرام آن قد و قامت قیامت نیست
 از آن منیکنم اظهار درد نهانی **مطلع** که عاشقی تو دلخوا
 عشق میدانی **مولانا صغ** سگاشیت اما مدتی شده که
 در تبریز طبابت میکند قصیده در باب فتح شروان که
 در شهر **مطلع** دولت روز افزون را روی نموده
 که از سر عمرش تاریخ آن سال بطور میرسد مطلعش نیست
مطلع امد از باد صبا فردو رحمت به نهال
 گای زنی مهری وی بوده پریشان احوال **مطلع**
تو که اکثر علوم متداوله را تتبع کرده در کمال تقوی
 و طهارت در میان ارباب کانون مشورت و نزد
 صفای کوشش طبعی مقرر این مطلع از دست **مطلع**
 ترا از صحبت هسل و فایا رب چه مانع شده چه بد کردیم
 ای تارین از ما چه واقع شد **مطلع** حلیل بنجم کاشیت
 از بکوم و طب و دیگر علوم صاحب وقوف در شعرم
 بد نیست این بیت از دست **مطلع** مانند لذتی از عسر
 در جهان را **مطلع** که پیر ساخت عشق آن جوان باران

در حینی که میرزا شاه حسین فیلسوف زمان میرغیاث الدین
 منصور را بنابر کدورتی که از میر جمال الدین صدر داشت
 به ارد و طلبیده مقدم او را با غراز و اکرام تلقی نمود میر
 ند کور بنا بر اسبابی که شرحش طولی دارد بی نیل مقصود
 مراجعت کرد مولانا و ند کور این رباعی در سبک نظم کشید
رباعی ای میرا بقاب مقید رفتی **مطلع** ناخوانده ترا حلیفه جدی
 تعظیم تو اخر نه چو اول کردند **مطلع** افسوس که نیک ابدی و بد رفتی
مطلع **قلی** از ولایت خلخال عراقست و در مولا
 و معاین الاقران طاق این دو مطلع از دست **مطلع**
 مویی شد ای حکیم وجودم ز درد غم **مطلع** مویی نامه پیش
 میان من و عدم **مطلع** از پی دفع جنونم داغ بر سر منیست
 داغ دل بس نیست بر سر داغ دیگر منیست **مطلع** طالب کمال
 از علوم خصوصاً طب با خبرست و از صنایع شعری با خبر
 چنانچه در این فن رساله نوشته این مطلع از دست **مطلع**
 نادل اواره را پیلوی خود جا سازمش **مطلع** میردم
 دنبال او باشد که پیدا سازمش **مولانا** **مطلع**
 از جبر هل عراقست به قدر خوش نویسی و فصاحت دارد

این مطلع از دست **مطلع** از تاب وری تو مرآت است
 بسوخت **ت** فریاد روز بیکسی واه شب بسوخت **ت**
شیخ فضل الله از مردم معتبر شیراز بود و خوش طبعی
 و ادراک ممتاز این رباعی از دست **ت** رباعی
 غم را من مرا اگر بیز از غم نیست **ت** یا را قدیم شکب از غم نیست
 غم خوی من کرده و من خوی غم **ت** همچون من غم دویار در عالم نیست
صیغه **سبعم** در ذکر وزیر **اکرم** و سایر باب
علم میرزا شاه حسین اصفهانی در اوایل عمر به بنای
 اوقات میکرد ز ایند چون بقدر صورت خطی وزارت خدمت
 داشت بقایض شهرند کور مشغول شد بعد از روزی چند
 وزیر داروغه آنجا که ملازم در مشغول شول بود شد و
 بنا بر آنکه در قرات رویه خدمت نمایانی از و صاحب دین
 بود به وزارت حضرت صاحب قرانی مغفور سرافراز
 و کارشن بجای کشید که در یک روز مرار توان بخشید و کم
 کسی را از وزیر این رتبه دست داده **نظم**
 سانی روز کار که این نخست زر کار **ت** بر طاق چارمین بلند آسمان
 نهاد چون اوج بارگاه طیل باید **ت** بر کنه مهر از دی و برستان

اما نازک مزاج بود و در خوش طبعی و طرافت تعلیه میر علی
 میکرد و نسبت بمقریان درگاه و امرا و علما به رعایت
 حرمت بجای نمی آورد و بنا بر آن خاطر جمیع ارکان دولت
 از ورنجید در صدد انهدام بنای حیاتش درآمدند
 از جمله مهتر شاه قلی که اول مهتر رکا بهاران بود و آخر
 نواحی شام بود بواسطه کادیل ایام رکا بهار میرزا با و
 سخنان درشت گفت بلکه تهدید تقبل داده بود تا در
 شور **ت** در وقتی که او از خدمت صاحب قرانی مغفور
 بیرون آمد هم در میان باغ دولتخانه فرصت یافته
 بچهره تیز پیکر بد نش ریزه ریزه کرد و او سم بعد از
 چند مدت از همان شربت چشید **ت** **بیت**
 سر که بدی کرد و به به یار **ت** هم به بد خویش گرفتار شد
 هر چند روش میرزا از اعتدال دور بود اما طبعش در
 شعر و طرافت به بنود این مطلع شاید حال **مطلع**
 عاشقان بحر ترا مونس جان ساخته اند **ت** وصل چون **ت**
 میسر بهمان ساخته اند **خواجہ جمال الدین** محمد تبریزی
 در خوش طبعی نظیر بود در املا و انشا دلپذیر بعد از

قبل میزراغه حسین خواجه منصب وزارت یافت و با آن
 ایام حیات آن حضرت روزی چند در وزارت حضرت
 صاحب قرآن دخل کرد تا نام در آن او آن بانوای دولت
 سلطان که وکیل آن حضرت بود در کفری تارشید بعد از چند
 روز او را در بوری پانچ پیوند و سوختن فی شهر ۹۳
 گویند که در محلی که او را میسوختند این بیت میخواندند
 کز فم خانه در کوی بلا بر من گرفت آتش کسی کو خانه
 در کوی بلا کیر دچین کیر دین این مطلع است **عظیم**
 الهی چاکلی راصید گردان در کند من که اطمینان ند
 خاطر مشکل رسید من **مکمل محمد و خان دینی** طایفه دیاله
 از اکابر قزوین اند و خود را از نسل ملک اشتر میدانند
 و ملک محمود در اوایل وزارت سلطان محمود آل
 بسمود بعد از آن بخدمت صاحب قرآن معفور بر او
 شد فائش را بخلعت منصب مذکور بسیار استند بسیار
 کریم الاخلاق و یکنوا دین و زیاده از حد خلق
 و متواضع با بزرگان در مقام فوت و با خود
 بطریق مروت معاش میکرد و فضایلش پیش از حد تحریر

و تفرید نظم منجا و زار حد تعریف این مطلع مشهور
 از دست **مطلع** بعد از وفات خاک وجودم بسوخته
 چون شکند سفال یک کوی او کند **شاه میر**
 پسر محمود خان در طبیعت و جامع مسائل حکمی فضایلش
 مضبوطست و سخنانش مربوط در اگر علوم شاکر
 مولانا د محمود بزرگ است و طبعش در غایت تصرف
 و انکیز بعد از برادرش امیر یک وزارت صاحب
 رسید بعد از اندک وقتی ترک آن کرده فناعت وزیر
 این دو مطلع زاده طبع اوست **مطلع**
 خوب روی گویند در **چشم ذلالت** **عشق باز**
 بایقان سنگدل کاست **مهر بی نیت** که دل را
 من از آن چاره کنم **مکرار** سینه برون ارم و صد کنم
جلال الدین امیر یک از اخفاد شیخ محمد کجی است
 دین روزگار سر ذوق دیوان و قدرت روزنامه
 فرخنده آمل بر دانه در تپش مهربانیت مخموم و از
 توفیقات اعلاش تاثر ضمیمه مفهوم از اقوام نزدیک
 میزرا از کربار و زبیرست و در زبان اوری و بی

ارایه فی الواقع فی نظر مولدش از نظر عراقت و در
 خوش طبعی یگانه افاق است این بیت از دست **رباعی**
 اگر گویم ناله قامت دجلت میرنجی و اگر گویم سرفراز
 غیر بخت میرنجی شکایت چون کنم از جو چشم فتنه ازین
 که اگر گویم ترا بالای چشم بر دست میرنجی **خواجہ مظفر غیاث**
آل دین **تسبیحی** برادر خواجہ امیر یک مروت و بعضی
 اوقات در عراق عرب بامر وزارت اشتغال داشت
 گویند که شاعری قصیده در مدح او گفته فی جهت زبان
 بهوش کشد و خواجہ مذکور این قطعه از دست در خواجہ
 او گفته نزدش فرستاد **مطلع** بدح آنچه افزودیم در کمال
 رجوعی که کوی سمان کم شود ز دم لایه سک چه شادی
 که از غفغش موجب غم شود **خواجہ غیاث آل دین**
 برادر خواجہ مظفر و پسر خواجہ خرد آل دین بکمی طبع صاف
 و سلیقه وافی داشته چنانچه ازین مطلع ظاهر میشود
مطلع اگر چه نیست روا سخن بتان کردن
 توان تبی که ترا سخن میتوان کردن **خواجہ درویش**
 برادر خواجہ مذکور است و نیز زبانی و حاضر جوابی

او در افواه ولسنه مذکور گویند که در وقتی که وزیر کبک
 میرزا بن سلطان حسین بود میرزا را نسبت باو مطایبه
 بخاطر این گفته که خواجہ میگویند که تویشی و قعت گفت
 بلی پادشاهم چنین است گفت چرا گفته **الناس علی**
دین ملوکهم این مطلع بد و منسوب **مطلع**
 بخان صنویف شد م در غمش مرد درویش که سایه را
 نتوانم کشیدن از پی خویش **میرزا احمد** هم از دیالیه
 و مدت حیاتش بعشرت مدام و مطالعه صنغی رخا خوبان
 کل اندام میکذشت و خوش طبعان عراق و خراسان چون
 محمد اصغر و خواجہ محمود بط در سلسله او بلونذی اشتغال
 داشته این مطلع از اشعار اوست **مطلع**
 میسر کی شود وصل تو ای آرام جان را به که از خویش
 بیم است و از یگانگان را **شاه نعمت الله** هم از اطلاق
 اکثر اوقات بوزارت اتراک قیام مینمود این نظم از دست
مطلع ماهر زمان عشق بلایی نیرسد
 جان نکار من به نوایی نیرسد **خواجہ** که ناله را برسانم
 بکوشش یار **از ضعف** چون کنم که بجایی نیرسد

رابع خواجه سیف الدین محمود نام دارد اصل از صوفی است
چون تفراد مقبول و کلماتش معقولست من او را خوش لهجه
گفته ام اگر کسی استماع سخن او کرده داند که اسم با ستمی است
از فرزندان کمال اسمعیل مشهورست و در علم سیاق و
معاملات دیوانی بی بدست و در شعر خصوصاً بحویله
مثل در جواب قصیده امیدی او قصیده گفته این نظم از او
مثنوی صنوبر قدس که نازش بود بر **بر** و بستیم
دل چو با صنوبر ملاک پاهای صفا مان خراب است
ز اعمال تعال بر زور و پر زور **و این** با عی هم از دست
رابع آن کل که دل حاصل و فارا خون کرده خون
بخانکه کس نداند چون کرد **هر** پنج نوع شقان کلگون کف
چون شاخ کلی که پنجه بیرون گو **عبدی بیک** از بزرگ
زاد های شیرازست که در دفتر خانه همایون خاصه شریف
سرافرازست و در امانت و دیانت و راست قلمی درین
قلم روی شریک و امانتست واقع که تا مفرد نویس قضای
و دزد جمع و خرج افراد بشر احسب المفصل تنقیح داد
همچو ادب و ان محسوب نمند بگو شواره ظهور و میران هور

نیامده و نیامده در شعر خصوصاً مثنوی بی طوطی دارد
و خیال انگیزی او در مثنوی بسیار نازک و پر چاشنی
واقع شده تخلص نوییست در صغر سن کتاب عالم
همیشه گفته و این بیت در صنف حسن از این بیت **بیت**
دما نش اصف در حد من نیست **چکوم** من در آن
جای سخن نیست **بسان** اب حیوان ناپدید از
کشته خضر از وی هم خبر دارد **بود** مویی بر انداش
کمر نام **چه** کفتم موبکا بودش بر اندام **بیای** فکده
یکسوی سخن سبای **بلی** تاریک باشد شع را پای **و**
بعد از اتمام آن جواب حمزه گفت بسیار معانی خاص
در آن درج کرد که بعد از خواندن تصدیق کاتب معلوم
میشود این سربیت از کتاب مفت اختر و تعریف شکار
نوشته شد **مثنوی** دیده اهو ان نشان کردن
تیر امیل سره دان کردند **از** دمای سبک بلای جهان
اتش فتنه ریختی ز دمان **اتش** فتنه دود منی انجخت
شرار چشم آهوان میرخت **شاه** صدر ولد شاه عباس
الله دیلمیت اکثر اوقات وزارت امرای ترک داشت

در شنه وفات یافت این بیت از دست **بیت**
کشید اشک برویم ز روی دیده خلی: که سرخ روی
عاشق ز خون دیده خوش **میر فلا** مرز از جمله
دیلمه است در اوایل جوانی چنانکه دانی بخوردن باده
ارغوانی و معاشرت با کمرخان در بهار زندگانی و فانی
میکند ایند امیش از آنکه داعی حق را بیک گوید از تاجی
مناسبتی توبه نمود و تخلص اشعارش الهی بود و این مطلع از او
مطلع از شادی عالم چه کشاید دل مار: به غم
کشاید ز دل این شکل مار: آرزو دارم از آن لعل کبر
بار انفات: ای خوش حال کسی گزیند دارد و انفات
منصور یک هکس از جاده حاکمان شیراز
و در تبریز متولد شده از او انصبا الی یومنا بهادر دفتر
خانه گایون با مرستیفا اقدام نمینمایه در فن شعر و
انشا سخنش همه بر وجه و جبه و سیاق کلامش در بنا
معاملات همه بر سمت توجیه است تسبیح اش درین دو
وادی بغایت عالی و در شعر شایسته و سنجیده کی مسلم
اعالی این باغی از دست **رباعی** زینهار جو یار که دل یار

آسوده کسی بد که او بی نیست: در زانکه دل خوش باری
از وی کسل که بیوفایی **خواجه** **بیت** مشرف
اصطبل صاحب فرامیت و در اصل کاش نیست مرد فقیر
وندیم مشربست شعر ترزین را بهتر از شعر ادین
میکوید از جمله لیلی و محسنونی گفته که این بیت از ابی
مشو می روزی که ز عشق میزدم لاف: ارو که
بچه میفروخت علف: عاشق سکیر غه بود و میمون
اوازه بلند شد و محسنونی: این چند بیت نیز از دهستان
دیگرت **مشو می** کیرم که بخاک تو کشیده: شد باز بهان
درین: سر نه ره قار را چه حاجت: کاریده کنند
در ضیافت: دندان چپ در کچه کورست:
آدینه گنبد محصورست: یار بخ وفات کرک جم است
آتش شب چله اش حلیم است: پای دل مریمه ماویت
اینها همه افت سماویت: این مطلع از غزلیات
اوست **مطلع** نزارش که بستم دوزق فراوان شده
علاف سایه خرکوش آخته از زان **خواجه** **شعر** محمد
بیت **خواجه** قوام آله نیر محمد صفت در صفهان مشو

این دو مطلع از دست مطلع کفتم اظهار عشق بریار کفتم
کریمه مانع شد و نگذاشت که اظهار کنم **خواجہ ملک**
اصفا نیست در سیاق مهارت تمام دارد این مطلع
از دست مطلع سر کوشش که شد اهل نظر را سحر گانجا
دمی صد خون کند چشم پیشانی گناه **انجا خواجہ مرشد**
بسر خواجہ میرک شیر ازیته که سالها صاحب توجیه قدر
دیوان اعلی بود علم سیاق را با صورت خط تعلیق
جمع کرده کونند و لایالی واقع شد در شعر ملائم است
این دو مطلع از دست مطلع پهلوی سک توجیه است
جایی نه ازین کجاست بار **امسعود بیک** برادر کهنه و
و در اطوار بهتر از وسیله آتش در سیاق روان و
در شعر حساب نیست چنانکه ازین بیت معلوم میشود **بیت**
در دشت غم آه درون کردست سرگردان مرا چون کرد
بادی کاورد در چرخ مثنی خاک **میرزا انیسر برادر**
ایشانست در شنه درار و بیل وفات یافته این مطلع
از دست مطلع داشت تصویر زنت صورت بکر چینی آرزو
بت چیدن صورت و صورت نیست این آرزو **میرزا ششم**

میرزا ششم ولد میر خواجگی قزوینی جوانی بغایت
مقبول شیرین کلام بود و به اشراف سرکار بعض
شاهزادها قیام می نمود و در شعر و ان کشته شد این
مطلع از دست مطلع دارم از عشق نشان بیخ خوانه نشان
این نشان بس بود از مردم بی نام و نشان **خواجہ**
حبیب الله ولد خواجہ فتح الله قزوینی است این مطلع
از دست مطلع تا کی جفا کنی بمن ای چرخ بی وفا
مرکز کرده کسی در جهان وفا **بیت الله اطریش**
این مطلع از دست مطلع مر که رادرد و دلش بیخ خوانه
واقف از حال من کشته بیمار نیست **میر عبد الله**
ولد ملک قاسم دیلمیست این مطلع از دست مطلع
توانم سخن از ضعف بجانا کهنه سخن **بیت** چنان کشته ام از
ضعف که توان کهنه سخن **خواجہ حیدر علی** از خواجہ زاد های
جرباد قانست در خدمت ترکان بوزارت اشتغال
دارد این مطلع از دست مطلع تا خطش بر صفحه
خوبی رقم خواهد کشید **بیت** دست صنع از صوت خوبان کفتم خواهد
شاه نعمه الله برادر شاه صدرست در امور دیوانه

صاحب وقوف و اکثر اوقات مکمل مهلت سلطنت
 این مطلع از دست **مطلع** در میان کسی دردمند
 در دلدل من روی به بهبودند **دشاه قاضی**
 پسر شاه صدرت خالی از حدت طبع نیت صورت خطی
 نیز دارد این مطلع از دست **مطلع** مرا فکله بهی مرکز
 اشنا کند **نه** که بخت تیره بن کام از وجد اکنند
شاه عیسی نیز پسر مومی الیه است این از دست
 تاریخ خوب تو غایب شده از پیش نظر **نه** میرود و بیم
 از دین من خون جگر **بهرام بیک** نیز از اولاد
 صدراست این شعر را بخود نسبت میکند **مطلع**
 بت صراف کا فکند ست طرح دلبری بمن **نه** دادم
 میکند از تاز جنگ زرگری بمن **علی بن بیک** پسر شاه
 میرزا نیزه محمود خان دیلمیت و شاه میرزا مدحت
 شریار قزوین بود و این صاحب نظران بتماشای جام
 او مالیت و سروسهی از خراش زقار او بکوتاهی
 بایل **مطلع** ای زمین ان قامت رعنا کن **نه** زیر پا
 کیست با لاکر **نه** این مطلع از دست **مطلع**

نبرد در رخ چون هاش از نظر بکیم **نه** که بخیر خیال دیم
 نیست مونس مدم **خواجہ خلیل** اصلش از حله است
 اما در نجوان متولد گردیده در اوایل جوانی به زرگری
 اشتغال داشت بعد از آنکه مدتی بوزارت ترکان قیام
 نموده بود ترک کرده بکلانتری نجوان اکتفا نموده
 در تعمیر آن بنده سعی جمیل بطور رسانیده آثار خیر او در
 باقیست و در او آخر عمر شمش از بنیانی عاری شده
 و بوفیت کج مشرف شده این معما باسم او پس از دست
معت کریمی خواهی که از عنهای علم و ادب
 چون بسو بر می کنی بر پای سروی کن **تهی میر عبدالباقی**
 ولد میر فلا مرزدیلمیت این مطلع از دست **مطلع**
 کاهی گذر که بی تو بگذر کرده ایم **نه** یاد تو کرده
 کریم بسیار کرده ایم **مولانا نصیبی** از او اسطالک
 قزوینت و لوند و او بانش این مطلع از دست **مطلع**
 نسبت روی خود با من **نه** نسبتی نیست اشتباه کن
صیغه چهارم در ذکر اسامی خرات واجب التعظیم اگر چه شاعر
 بنوده اند اما کاهنی بآن شعر کسوده اند **خواجہ عبدالباقی**

مشهور بر وارید در صدق و دله خلف خواجہ محمد کریم
 اور ایکی از سلاطین بضبط بار سائے بقطیف و بحرین
 فرستاده بعد از معاودت در ی چند شاہوار و مراد
 چند ابدار بر رسم تخته نردان شہریار آوردہ بذات
 مسی بدان لقب کشته اما آرزوی حلت و استعداد قضا
 کوہریت کہ خواص روزگار سپہاوی کی کم بروی کار
 آورده بلکہ کمالش ملو از غر در رفواید انامش رقم
 نسخ بر رقاع و توفیقات استادان زیرین قلم کشیدہ **مطالع**
 بہ ثلث او ننویسد کسی مکر یا قوت و مضارب لطافت ایات
 حیات بخش روح روان در عنفوان جوانی بکرامت
 سلطان حسین میرزا رسیدہ صد رصدا رتش برزودن
 سرخیل اہل فضل زیب یافت روز بروز در ترقی بود
 تا بمرتبہ امارت رسیدہ در جو کہ امر اعظام در آں
 بجای میر علی شیر مہرز دوتا آخر سلطنت ان پادشہ
 بہین امر قیام کرد بعد از ان از تو اختیار کردہ بخت
 مصحف مجید موفقی کردید تا آنکہ حضرت صاحب قرآن ملک
 خراسان را مشرف بہ غور حضور کردانیدہ اورا از زوایا

محول بیرون آورد و رقم قبول بر ناصیہ خوش کشیدہ
 و او بواسطہ غلبہ مرض ابلہ فرنگ آئینک کوشتہ گیری
 کردہ از ملازمت استعفا نمود و در ان ایام و قیام
 سلطنت ان حضرت بنظم و نثر از اختتام تاریخ منظوم
 نظم حیاتش از سلسلہ بقا فرو کیست و کان ذلک فی حب
 ۹۲۰ از نیایح طبعش دیوان قصاید و غزلیات در عبارت
 موسوم بحوش الاحباب و تاریخ شای و منشآت در
 میان فرق عباد مشہورست و تاریخ منظوم و خسرو شیر
 بواسطہ عدم اتمام متداول نخست این چند بیت از منظومات
 ایشانت **مطلع** در ان منکرم کہ با خود دہدی آمل فایم
 ولی چون خود پریشان روز کاری از کجا یابم
 ترسم انجا کہ حدیث رخ نیکو گذرد کہ بغریب مبادا
 سخن او گذرد ای خوش اندم کہ چو در دیدہ نشین کردی
 گفتت جای بجان کن بہل من کردی فلن ای بخت
 یکبرہ استخوانم زیر دیوارش کہ غوغای سکان از کا
 من ساز و خبر دارش این غزل وقت و انسوحتی کفستہ
غزل خوششان زمان کہ خط کرد و ان غزل

میان حسن تو و عشق من عجب نبود: اما از آن کل رو بود
 خار خار و ترا: مسنوز دامن کل مبتلای خار نبود:
 بنمود چون تو کلی در مسکه بودی چرخ: دمی که باغ حق را
 بنفشه زار نبود: بشب سانه خط روز بفراری من:
 و گرنه بی تو مرار و زو شب قرار نبود: درین بهار برآ
 خط تو و هکین بار: بهار حسن ترا حسن مر بهار نبود:
 ز ناز حسن فرو آمدی مگر امسال: که این نیاز که می نیم
 از تو یار نبود: بیانی ارستم یار کرد دل حایلی:
 و گرنه این همه تشنعه هم بکار نبود: این رباعی از من
 الاحیای است رباعی یارب که مر صحبت جان تو باد:
 در شتی من نام و نشان بی تو باد: انجام زمانه یک سال تو باد:
 کوتاه کنم سخن چنان بی تو باد: این چند بیت در منقبت
 از قصیده اوست مطلع نزار امامت در تمام شرق و غرب:
 نمی بینم کسی غیر از علی بر لب طالب: امام عرصه دنیا من
 بر پیشه میاید: چو باغ یثرب و بطی امیر شرق و مغرب:
 با ثبات دلایل حکم قرا از اتوی مثبت: با یکا خلایق
 رسم ایاز اتوی موجب: این بیت در شاه نامه در صفت

جنگ از دست مشوی بفرق میان تیغ را سمدی
 چون الف بر سر آد: این چند بیت از خسر و شیر
 در صفت شیر از دست بیت: حالش مضمون
 چون: نخستین حرف بروی سوره نون: چو باشد
 و سمداران ابروی شنگ: برد از کوه قوس فرخ رنگ:
 دو چشم او رستی فتنه انگیز: یکف سر یک زمرگان خیر تیر:
 ز خال دلفریب چشم جادو: پرستار جمالش ترک نمند:
 چون راقم حروف شاکر دخواجہ عبدالست اگر ذکر
 انجانب اطنابی واقع شد در نیت خواجہ محمد مومن
 پسر خواجہ عبدالست از من لطیفش غواص دریا
 معانی و طبع مستقیمش صیر فی نقود سخن دایت فقرات
 فصاحت ایاتش در اکثر خطوط تجویص ثلث و نسخ ثالث
 یا قوت و صیر فی و نسخ استادان متقدمین و متاخرین
 بیت معروف دلکش که مصور شده بحسن:
 تعلیق کرده بر صفات مصورش: معروف اوز کج
 معانیست کومری: جز صیر فی که فهم کند نزع جوشش
 نیمه از فضایل او اکثر مبین کرد کتابی شود معین من

در خدمت ایشان درس خوانده ام و اندک سیاه و سفیدی
که فرق میتوانم کرد از برکت ایشان است در مراة
و نیز از بامن بود منصب صدارت بدین نمرجوع
بود بعد از مدتی در خدمت حضرت قرانی بسر برد آخر
بواسطه بعضی امور متوجه هند شد در وقت توجیه آن
غزل گفته بود **عزل** لک کرد و نهم جو جان منجواست
کردن مرا عاقبت کرد از غمت سرگشته گردان مرا
اینجا کشتم ضعیف از محنت بجران که نیت دیگر از در
جدایی طاقت افتان مرا مشکل شبهای بجران که بماند
دولت وصل تو کی روزی شود کان مرا بس که خوشتر
چشم منی تو خواهد شد چرا شرمستی دمدم از موج این
طوفان مرا بچو مومن بی سرو سامان نبودم بشی این
در سر کار تو شد آخر سرو سامان مرا افشان بجهت
از مخترعات انجابت این مطلع هم از ایشانست **مطلع**
سر کس چون اشقته آن زلف دو تا شد دیوانه
بسته بزنجیر بلا شد **خواجہ امرتورخ** از معیان مرآت
در انشا و فصاحت و شعر و بلاغت سرآمد زمان عجوبه

دوران بود از جانب مادر نیر خوانده مورخست و
او هم در آن علم شریف ما بر بود چنانچه ده کتاب در آن
باب نوشت یکی خلاصه اخبار و دیگر حبیب السیر و در
طبقتش بکلیزه بود این معما بسم تقی از دست **معما**
روی آن دلربای مهر گل فتنه با خالها گشت
ای دل **شیخ زاده کاسب** ولد صدق شیخ محمد لاهیجی
و او از جمله خلفاء سلسله نوربخشی است در جوانی از
انجام بیرون آمد و در شیراز رحل قامت انداخت و شیخ
زاده انجامتولد شد بسیار بزرگ منش و خوش طبع
بود و اکثر اوقات بارکان دولت حضرت صاحب
قرآن مغفور بتخصیص شیخ نجم زرگر مصاحب بود از عادت
شرب مدام فرق میان صبح و شام نمیکرد چنانچه ازین
دوریت امید ی که در مدح شیخ نجم گفته فهم میشود
قطعه می معانه که مرد افکن است و توبه شکن
پنهان بد و در توارش شیخ و شب برده شعور
که زاهدان سحر خیز بر نیخیزند بجای حق علی گردند
نقص صور در اصناف شمر خصوصاً رباعی بی بد و

تجربه هر که در این راه باشد
 از این تجربه بهتر است

و فدایی تخلص میکرد و این رباعی از دست **رباعی**
 در موسم نوروز زبان شده بید: در آمدت بگلستان و اول
خانم عبدالعزیز و آما دشتیخ زاده است و از اقربا
 اقرب او سیئه اش در شعر و انشا عید المثال بود و گویا
 اوقات خود به نیل آمانی و آمال صرف می نمود این
 مطلع از دست **مطلع** ای خوش انشها که با افغان
 میلی داشتی: در دودل می گفتم و افسانه می پیداشی
 بکار مت حکام کیلان دست بر روی سینه نهاده بکید
 حت و از پا درآمد **مک** **فهم نقاش** شیرازی بود و
 می گفت از اولاد شجاع گریانیم بغیر ازین غیبی داشت که
 مصور بود به قلم خوب می نوشت و در انشا به طوی
 داشت در معام و عروض مهارتی تمام و قوه حافظه اش
 بر تبه بود که بیک خواندن سی بیت حفظ میکرد اما بسیار
 طالع بود ازین دولت حقی یافت در جوانی در شهر سمن
 از عالم رفت این رباعی از دست **رباعی** روزی عجب
 و روز کاری مشکل: کرد هر ضفاشته یکی ز اهل
 خانی ز غبار یکد کر یکست: چون شیشه ساعت نتوان قیود

خوابان جان از اعیان شهدا است اما مادرش
 الاصل است از شاگردان علامه دوانیت مدتی در
 هند و بعضی بلاد سفر کرده با مردم نیک صحبت داشته
 در شعر تجنیص لغت و منبقت قصاید دارد اما شعر او
 از بی نمکی نیست این از دست **مطلع** دلا سرگزیده
 از کوی دلبر یک قدم بیرون: که با کشتنی صیدی که اید
 حرم بیرون **مولانا فخر الدین علی** پسر مولانا حسین
 واعظ وی نیز همچون پدر بوعظ مردم می پرداخت
 روزی در انشا وعظ گفت اگر از جانب شیعیان
 سخن میگویم سنیان را به می آید و اگر از طرف اهل سنی
 حرف میگویم امامیه را خاطر میرنجده حال آنکه من سنی ام
 نه شیعی **بیت** تونه رندی نه زاهدی شامی
 می ندانم ترا چه نام کنم: آری آری ندیده شوق زنده ها
 جد است: عاشقان از مذمب و ملت خدات:
 مذمبش این حال داشت اما مشربش عالی بود محمود
 ایاز از منظومات اوست وفات او در شهر سمن
 این دو مطلع از دست **مطلع**

گویند که بیکه نه من است در اید : ز نفس ششم شب بستر در
 بالبل لعل و خط غالیه کون این : عجب ارسته از خانه برون این
مولانا فقیه : حاصل و خوش طبع و درویش شریف بود
 و اعتقاد تمام بجایی داشت اکثر تصانیف او بخط مولانا
 مذکورست گویند مولانا عصام الدین ابراهیم دانشمندی
 مشهور شرحی بر کافیه نوشته در دیباجه این رباعیات
 درج کرده که او ردت فیه بعضی مملات یعنی بعضی امور که
 جامی احوال نموده من بتلای ان اقدام نموده ام اگر لفظ
 لفظ محمل محمل معنی دیگرست و مولانا عصام الدین دولت
 خواجه میگفت بواسطه آنکه جهت دولت نظام الملک
 فاتحه میخوانده مولانا را مودی الیه جبهه او رباعی تعرض کفیه
رباعی شرحی که رسم زردست دولت خواجه
 دشمن توان بهمل دیباجه : شرحیت که احتیاج نیست بد
 مایا باز اعتقاد قضا الحی : **مولانا سلطان علی** در تعلیق
 مشهورتر از آنست که احتیاج به نوشتن باشد این
 مطلع از دست **مطلع** کل در بهار از ان رخ گلگون
 نوز است : چون شک من گران دل پر خون نموده است

یا آنکه

یا آنکه سن و ارشفت متجاوز بود خط را خوب می نوشت چنانکه
 ازین بیت معلوم میشود **بیت** مرعش شرفت و سه شد
 بیش و کم : مستوزم جوانت مشکین سلم : تو ام مستوز
 از خفی و جلی : نوشتن که العبد سلطان علی :
حافظ علی هکشت از غوریان مراقت بکده ذهن
 وجودت طبع موصوف بود اکثر خطوط را بیک می نوشت
 در علم عروض و صنایع اشعار بسیار دارد چنانچه صنوع
 خواجه سلمانرا مکررتینغ نموده این مطلع یکی از آنهاست
مطلع حیرم حرمت کوی تو جنت ابرار
 شینم کمت بوی تو راحت احرار **مولانا حسین علی**
 از مرآت در سلک فضلا، فصیح زبان نظام دارد
 و از جمله کهنه شاعران انجاست این رباعی جهت
 آتش برک دان کفنه نوشته شد **رباعی**
 تا آتش عشقت بدل فروخته ام : میکنی جز از دود
 دل سوخته ام : ای آنکه دل چو سنک و آتش دار
 چون شمع همه سوختن اموخته ام **فانی میرک خالیدی**
 از قصه قزوین است و حاصل و خوش طبع و شیرین

صحبت این مطلع از دست **مطلع** **مطلع**
 بکسم از آن نباشد سر برک آشنایی **مطلع** که نیز در
 بهشت جدایی **مطلع** با عتقا و فیر مانده به این باشد
 قاضی **لا غر است** احمد نام دارد خانی از مولوی
 نیست بسیار خوش صحبت و شیرین کلامت در میان
 قاضی دیگر جیم بود او را قاضی فربه و این را قاضی لا
 میکنند این رباعی و مطلع از دست **رباعی**
 خوبان گل و گلشن جیاتند **مطلع** شکر لب و شیرین چهره کاتند
 چهل نجات من تو آیتند **مطلع** بکند ار که باقی حشر آیتند
 بنی کشیده بر سرم آن سیم رسید **مطلع** کفتم که چیت گفت
 که عمرت بسر رسید **مطلع** قاضی مذکور میگفت که اکثر
 مردم سیستان دزدند دعوی که می پرسم اگر آنست که
 یکی میگوید که فلان زیاده از خصه خود از دزدی که کردم
 گرفته یا آنکه دعوی میکند که با فلان قمار باخته ام و او در
 ادا وجه تعلل میکند روزی چغتی آمدند دعوی زیاد
 مال دزدی میکردند گفتیم که دعوی دزدی شرعی
 نیست گفت که دزدی آن باشد که از خانه بدزدند ما کرک

یا بایم بفر دست و پهلوانی می ستانیم اگر کسی کج
 رود چهل روز یا بیشتر ریاضت کشته ماند پیشش
 ماه و زیاده رنج بیایان و فغان اب می کشیم چرا
 مال تجار بر ما حلال نباشد **مطلع** **مطلع** **مطلع**
 از بزرگ زاد های ارد و بارادر بایجان است
 منصبش انشا صاحب قرانی در پاکی انشا و سنجیدگی
 و وفور اخلاق و فرط فصاحت و در زمانست این مطلع
 از دست **مطلع** بر دودای تو صیر از دل شیدایی
 کشته بی صبری من موجب رسوایی من **مطلع** **مطلع** **مطلع**
 در خوش نویسی مسلم روزگار و در انشا سر آمد فضلی
 بلاغت شعار بود پدرش وزیر بدیع الزمان میرزا
 بود و خود طالب علمی میکرد بعد از آن به سپاهی کری
 مشغول شد در خدمت درمیش خان که الله من بود و
 می برد و خان مذکور با او طرافت میکرد و او ازین
 آزرده خاطر بود و حسب حال خود گفته **مطلع**
 یکی را براری و خانی دمی **مطلع** بصد غشش کامرانی
 یکی را یاری و نوکر کنی **مطلع** بخاک سپاش بر آری

در شهر سنه در سری در خانه خواجه حبیب است
 تراک شهید شد این ابیات از اشعار **مط**
 پیش و اعط منشین قصه طوبی مشهور: قد برافراز که
 کوتاه شود این افسانه: مشکل حکایتیست که گفتن نمیتوان
 و این شکل ذکر که گفتن نمیتوان **رباعی**
 ای خاطر مستند ناشادارتو: بر جان دلم همیشه بیدارتو
 قیاد ز بیدارتو و دادارتو: فریاد از تو هزار فریادارتو
 آمد بر من قاصد آن سر و سیه: اورده بی تاب بود دست تنه
 من هم رخ زرد خود دیدن: یعنی ز مرض نماده مرده
 روزی بایر زانند کور باغ مراد مرآت کشت رفته در خانه
 مشهور به بیت العشره منزل کرده بودیم این مطلع و رباعی
 در بدیه گفته بر دیوار نوشت **رباعی**
 درد که کل امید از باغ مراد: مرکز براد دل نکلین کشت
 افسوس بحر جانانی افسوس: فریاد ز درد نامرادی فریاد
 ای بی تو گردش فلک بی مداری: باشد زمانه و تو نباشی هزار
قاصی ساه است اما در قزوین کسب
 فضایل کرده بنا بر آنکه خواجه شکر الله مستوفی حسن بیک

بود او را معلم سلطان یعقوب گردانید تدوین یعقوب بیک
 بعد از پدر صاحب تاج و تخت شد قاصی مذکور متفقد
 امر صدارت شد او امر و نوامیش مطاع پادشاه
 و سپاه گردید بعد از سلطان یعقوب صوفی طیل بنابر
 سوز خراج که نسبت باو داشت نسبت نامعقوبی بدو
 کرده سمت بر استیصالش گذاشت و کان دکل فی شهر
 ۹۹۹ صاحب مجالس النفایس آورده که بیج پادشاه
 اهل علاقه را آن قدر تقطیم که پادشاه او را کرده بگرد
 و اکتی بی جایگاه بنوده چهره که او با نواع فضایل
 و آداب خوش طبعی آراسته بود و اهل فضل و کمال در
 زمانش مرقه احوال بوده اند این ابیات از **میت**
 نیارم بر زبان نامش ولی چون در دلدل کویم: تنه داند
 کز بیداد ان پیمان کسل باشد: من بحیپ ره را ای
 شوخ جان از تن بر آوردی: بمن وصل نکردی جان
 و ز من بر آوردی: زاه و ناله دلهارا دلم اند و کین دارد
 دل من خسر من در دست و صد دل خوشه چین دارد: بشی که
 ان به مهر نمیش نیست: ستاره و اربسی دیم در کین نیست

قاضی یعقوب پسر عم قاضی مذکور است در خوش طبعی
 و ندیمی از مدنا و پادشاه در پیش بوده و قبول عام
 از ممکنان پیش میان او و میر علی شیر محبت و مراد
 غایبان بود چنانکه در مجالس انقیاس آورد و مشهور است
 که بپهنور بوده پادشاه در صبحی که از جام مدام صبح
 کرده بود بعبادت او آمد زود برخاست شیخ نجم
 غزنی که این چند بیت از آنست در بدیه گفته از عقب
 پادشاه فرستاد **نظم** منیدام چرا با عاشق خود یازده نشیند
 ز بیم طعنه اغیار یا از غار نشیند صبحی کرد بهت آید پیش
 حسته خوزرا که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند
 این دو مطلع نیز زاده طبع اوست **مطلع**
 جامه گلکونی در آمدست در کاشانه ام خیرای مردم که
 افتاد آتش در خانه ام بکشم غبار و بر دیویش صبا تنم
 از خاک بر گرفته باد صبا منم **قاضی صفی الدین عیسی**
 از جانب مادر دختر زاده آن قاضی عیسی است و از پیش
 برادر زاده او مدتها قضا معسر ظفر اثر متعلق بدو
 بود اکنون از آن امر خبر استغفار نموده بحال خود است

الحق جوانی بفنون کمالات و سلاطین محاورات و نافع محیر
 اجتماعیت قاطع این مطلع از دوست **مطلع**
 ای سینه کشاه و کمد انفس را که مکن از سوز دل خود سیه
قاضی نور الله عم قاضی مذکور است و از اعیان قضا
 مشهور صاحب قران مغفور او را بر سالت پیش شیبک
 او ز یک بخراسان فرستاده بود او در اثنای راه این
 رباعی منزل میرزا افتاد که در بخدمت ایشان فرستاد
رباعی تا با بخراسان چو منی را مغفرت
 در معرکه یلان زنی را مغفرت جایم بود معرکه میثاران
 تریاکی بسکی زنی را مغفرت تخلصش التیست این
 این مطلع از دوست **مطلع** چنانم دل عشق دل بری شه
 بیقرار امشب که از منی نالما سر نیز زنی اختیار امشب
قاضی محمد عبادی پسر خاله قاضی عیسی ماضی است و در
 خوش صحبتی و حیرانی و جذب خواهر گمانه و در زب
 نظم و نثر و نریات بی بدل زمانه وی مدتی قاضی ر
 بود تخلص و صالی سپکرد و با تمامی ارکان دولت
 صاحب قران مصاحب و ارشع و تبت مشرب از ایشان

طبل لایق بچایچه ازین چند بیت میرزا شاهی حسین که در
 جواب پنج فصل او گفته مستفاد میگردد **بیت**
 ای وصال تو از جدایی نیست **بیت** پیش از رسم بیوفایی نیست
 دیرگاست تا اینیس منی **بیت** محرم و محرم و مجلس منی
 محرم راز و یار و مسازی **بیت** طلی کن انسانه منی و تو
 در آینه بجل جیالتش بتوقع بغار رسیده گویند در جوانی
 جوان صادق نام در حوض اب افکنده دستش را
 مجروح ساخت این قطعه گفت **بیت** **قطعه**
 بعشق صادق اگر دست من شکسته چه باک **بیت** کسی که
 عاشق صادق بود حسین باشد **بیت** بی ثبوت مرا احتیاج
 بنیه نیست **بیت** کواه عاشق صادق در آستین باشد **بیت**
قاصی احمد وله قاضی مذکور است در حدت ذمین و سلیقه
 انشاء شعربین الاقران مشهور است چند گاست که باین
 می باشد این بیت از دست **بیت** پس از عمر نشین
 کردی در پیشم آن بر خور **بیت** طبعه دل در برم شرم که ناکه
 زود بر خیزد **بیت** **محمد شرفی** از اقارب مولانا
 شرف الدین علی یزدیست که صاحب طفر نامه تیمور است

و بوفور فضایل کمال است محلیست در نظم و نثر و وقت
 معانی و سلاست الفاظ و چید در نزد وکیل شاه
 نعمه اعداست و رائق فائق ان حقایق پناه این اشعار
 زاده افکار ان افاضه شعارت **مطلع**
 خوشتم بر فراغت جهان باو **بیت** خوشتر از گوشه منجانیه
 یارب ان منزلم بخش که از حسن قبول **بیت** بر من بی نظیر افتد مهر دایمی
 خوبان نظری بر دل غنا کنگر **بیت** تاسینه ام از داغ خجاک کنگر
خواج **قطب الدین خسرو** از بزرگ زاده های یزد است و
 جوانی پاکیزه روزگار متقی است با وجود علم حساب و انیکو
 میداند از غایت سلامت نفس اصلا در مهملات دیوان
 دخل نمیکند به اندک زراعتی که دارد میکند راند بانی تخلص
 اوست و این رباعی مشهور از دست **رباعی**
 چیرانم و از حدش چیرانی من **بیت** ز آندازه برون بی هوسا
 چند آنکه بجال خویش در می کنم **بیت** جمع آن اسباب پریشان
میر محمد **دکلیلا** از جمله امرای کیلان لامیان بود
 این رباعی از دست **رباعی** ای کاکل تو دلم به بند فکند
 در کردن جان من کند افکند **بیت** کاکل نه که بهر صید مع ذل

دایم بر سر و بلند افکند **ابو البرکات** سرور چنان
 و سرخیل می پاکان و بجا یان بود چنانی او از آن پادشاه
 که تعریف توان کرد اما کلاش نهایت شیرین و سخنان
 لطیف این سرش رنگین است در سراه کسب کمالات کرد
 بطریق سیاحت از آنجا عراق و از عراق بشروان افتاد
 ندیم شیخ شاه پادشاه آنجا گشته بود کونید در آن و لا اله الا
 فقرات راجحه میر عرصه در رشته نظم کشید که خدمت میر
 عرصه در کله وجود انداخته واقع نه که ایشان را بقرای
 بکمال و نه قرایی که کسی از ایشان محفوظ تواند بود بهر حال
 این مطلع از دست **مطلع** سر و بلند همت غایب را
 کم کرده اتعانت بحال **هزار** این بیت نیز بدو منسوب است
بیت خمیه از بار محنت قائم این سرکشی ها کن
 خدا را ای نسبی بازمانی مایل من بشو **قاصی سلام الله کاشی**
 مرد پر میر کار و نیک نفس و کم آزار بود در شعر طبعش
 ملایم در شعور **شاه** وفات یافت این مطلع از دست
مطلع گشته کشتن زیر تیغ چون تو دل داری خوش
 زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوش است

خواجہ تاج الدین از جمله مدرسان کاشانت در ده
 عاشق زن کرمانی و شرب مدام شهره خاص و عام است
 این مطلع از دست **مطلع** نیاساید و می از کرد
 چشم اشکبار من **یک** یکی بر روز من کرد یکی بر روز کار من
مولانا شمس الدین محمد کاشی جو اینست با انواع منزار است بهنجایی
 خطوط و علم قافیه و معما تخلص نوایست وقتی که متوجه
 هند بود این قطعه کفنه **قطعه** سوی مند و ستانم کاشی
 کارهسل من کوفت **یک** که سخا و کرم رهسل جهان
 بر زمین سیه و فرشته **خواجہ هزار** برادر امید است
 بعضی اوقات ریاست طهران به و متعلق بود بسیار
 خوش صحبت بود و اشعار جدا و منزل بسیار گفته از جمله
 در منزل منظره ترک و کیلک و چرخه زمانه مشهور است و این
 مطلع از دست **مطلع** من چه کردم که مرا از نظر انداخته
 برده دل منج باد کروی ساخته **مولانا غیاث الدین محمد شمس الدین**
 شریف است و بسیار متقی و پر میر کار مدتی بامر قضا
 هرا و مشقه مقدسه اشتغال مینمود و در آن کار رشت
 امانت و دیانت میکرد و در شعر مدیطولی داشت پنج

نحو لازم کرده بود که مرشعی که باشد جواب گوید
اما تخلص مرا که سائیت و با او مناسبت ندارد و عجب
کرده و آن از اهل دیانت بعید است این مطلع از دست
مطلع ای دردلت بی موحی از عاشقان از هر
رنجند از هم دوستان امانه این مقدار **مولانا قرشی**
از بنا حمیدت عاشق پیشه و در دست نه قضا و قدر
سلسله نور بخشیده کرده بقدر در رمل و قونی داردین
مطلع پریم دست ازین حال بر نیام سخت
که مبادا رخسار کوی تو بر بندم رخت **قلمی شهاب برید**
از جلد خوش طبعان انجاست این مطلع از دست **مطلع**
ترا عاشق فراوان شد من از غم نا توان گشتم
تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمنان گشتم
خلیفه سید کبیر در اوایل حکومت خان احمد عروج
مموده از حکومت بر و غیر اسمی فائده بود حصار را بر
رنگ آنده کار کبار بدفع او تحریر نمودند و او را
از پای در آوردند تخلصش الهی بود **قلمی گنجی**
از مشایخ نوز بخشیده است لایحه اب طبع بلند و سلیقه

دلپذیر دارد این اشعار از دست **مطلع**
اینست بین افنت جان و دلم اینست **مطلع** مقصود و مراد
دل بجای سلم اینست **مطلع** ای منفسان میدم امر و نشان
فردا که شوم گشته نهان قائم اینست **مطلع** و این دو مطلع
نیز از دست **مطلع** آخر سر خود در رمت ای ماه نایم
اول قدمت این درین راه نایم **مطلع** بیک گوشه پری
بیکری ربود مرا **مطلع** چه صورت عجبت این که رخ نمود مرا
مولانا نور الله از ادبی زاده های مرآت است در
فصل و کثره صفا طبیعت در استعدادات حسان در
اصناف حیثیات مثل شعر و معاد و ان مدتی اشرف
سرکار من بد و متعلق بود و اکنون با من می باشد این مطلع
از دست **مطلع** از جفا خوش دل دیار و فاداری نیست
سخت از داغ غم بجران و غمخواری نیافت **مولانا محسن**
پسر مولانا محمد استر ابادیت جوانی بود در کمال فهم
و استعداد خطوط را نیک می نوشت بقدر طالب علمی کرد
بود تخلصش مشرعی بود در عنفوان جوانی و فائیت
این مطلع و بیت بد و منسوب **مطلع**

مردم اختلاط کرم دارد افتاب من نه از رم بر نور دل چشم بر
 مرا اندلضیب از عشق خوابان داغ تو میکشد: **لضیب**
 مباد ای چنین دردی که من دارم **محمد حسین** اوجم بن
 مولانا سلطان محمد است این مطلع از دست **مطلع**
 مرا باده بشوید چون ملاک شوم: **بدین مکرز**
 خویش پاک شوم **طیف** پسر خلیفه محمد جنایت و در صایع
 صاحب اختراعات از جمله در شر باقی در زیر فلک
 نظیر دار و طبعش در شرم خوبت این مطلع از دست
مطلع بیل بچین لاله من بر سر کویش: **او عاشق**
 کل کشته و من عاشق روشن **مولانا فضل** مولدش فرو
 و از ملازاد های اینجاست خلش خوبت و احتمالش مرغ
 این مطلع از دست **مطلع** دل در برم طبع مکر یار میر
 یانه ز جانب دلدار میرسد **خواجہ حسن** از ملک ادبای
 اینجاست در سخن مرتبه خواجہ کرمانی خواهد رسید چه از سر
 او که ملکیت بصورت بشر یا شیخ کلیت کمالش ثناء شد
 کاشم بنصف النهار ظاهر و هویداست و در مصحفش
 ایه دانی بهایه که نه ابتر این نه الا ملک کریم: **در نظر**

اولو الا بصار پیدا با آنکه سن او از پانزده گذشته
 کویا از پیر زور کار نصیحت این شعر ابدار بکوش موش
 رسیده **بیت** صورت خوب تو داری طلب معنی کن
 تا ترا پادشاه صورت و معنی گویند: **و او نیز قبول**
 حکمی اوقات بکس علوم میکند اند این مطلع از دست
مطلع خال مشکنت که بر رخساره موش فدا
 جان من مایه سپندی را که بر آتش فدا **شیخ جمال**
 از خال عراقت و خلصش یقینی است این از دست **مطلع**
 سر کویش که بر باد دم دهد مرططه آه اینجا: **فغان از آه**
 نتوان داشتن خود را کجاء اینجا: **با خودم مرططه یاد او**
 بکفزار آورد: **آری آری عشق دیوانگی بار آورد**
شیخ جمال صفتش خجالت اما اجدادش از کجا
 بقرین آمده او در قرین مولد شد مدتها در شیراز
 در خدمت علامه مغفور میر غیاث الدین منصور استفاده
 کرده قضایش بسیار و در دادی نظم اشعار ابدار داد
 این از دست **مطلع** کتم بر صنفه دل صورت جانانه خود را
 بدین صورت دهم تکیه دل دیوانه خود را **ملک**

از ملک زاد های اینجا است جوانی بغایت بهتور بی باک و نفا
بود و تیر خوب می انداخت در او اعراسه آثار خلافتی اند
بنظور رسید ناچار خوف بکود راه داده بقلمه است
مختص شد امر او عالمقدار بگرفتن این چهار ما مور شدند
به اندک وقتی قلعه چنان که با قلعه کرد و دو نلاف مساوی
زدی و با برج سما ذات البروج دعوی مجازا کردی
گوید **بیت** ز شک انداز او نسکی که هست
پس از قرنی سر کیوان شکستی بقید تیغ در آمد او را
مقید کرده بخدمت صاحب قرانی آوردند حسب انوار
او را بیک پای از مناره نظریه او بختند **نظم**
اگر مرد بکیش بدور کار بگردون کرد آن سدر زمره
زمانه ز گردون بزیارش بفعول جوشش بپارش
چون طبع صافی و ذهن وانی داشت خاطر بشهر میاشت
این از ان جمله است **مطلع** بجا لهیت بر لب ان تارین
ز آمدن نفس شده بهای او دکار قاضی **سبجی**
از اولاد شاه سبجان است و در عجم قرینه سبجان در
اشتغال ذهن و توقف فهم معروف و بحد دکار خاطر

موصوف بود منظر او لولا البصار در برابر مخزن آسمان
بنام پیش شیر در سلک نظم کشیده این دو بیت در لغت
از ان کتابست **بیت** رخت بپا خارش اگر بولب
پای کل از خار نباشد عجب تافت بر و پر تو صبح قدم
طرفه صبا می که ز دانه نو دم تاریخ وقایع صاحب و ان
مغفور بنظم در آورده این چند بیت در تعریف کوه قلعه
گفته **نظم** بلان نوره زن بر سر آن خضار
کز آن با کلب بود یک نوره و از سپهر نقش بیک درو
جو البرز مر باره نسکی درو مثل کرکسی در دره بے
اجل را از دوت کوه بدی حضرت قاضی را در نور
ساکمی متقاضی عیش گریان گیر شده بسر کوی ملاست
کشید و ساغر مهر و محبت چشید مصنون این دار نیاید **بیت**
قاضی بهر عمر نازی تو گوی محراب ابروی تن بود قضا
روزی جوانی بدو رسید پرسید که هیچ میدانی که شکریت
نظم ای پر کشته بر جوانان زره مروی
سفید دینی زلف سپید مروی جواب او در بدیه گفته
که این شعر شکر ها نکس است که این مطلع از دست **مطلع**

پیرانه سر کشیدم سر در ره نکاشت موی سفید کردم جاد
 استانت **الفقه فاضل** پر لمعه جوانان شد در شهر
 ۹۲۱ شکر محکم ریحانش بسجلمات موشح گشت این مطلع نیز از
 چو لاله بادل پر داغ حسرت زین جهان رستم
 تو ای شاح کل رعایان بایستی که من رستم
 دلی در ز کرباب استعداد که پیرایه خود را به لود شمر آید
 و شمر را علایق و اقسام فضایل ساخته مولانا شکر
 هفتش از نیت بورت در خط نستعلیق قطعات سحر آید
 سواد بخش دیده و زاکر چه درین فن شاکر دمولانا
 عبدیت اما از و در خوش نویسی در پیش است این
 از دست **غزل** چشم از ناز دی باز نکردی هرگز
 نظری سوی من از ناز نکردی سرگز **سبب** یاد زدی
 بر سر اغیار و مرا به چشمت لطف سر فراز نکردی هرگز
 چون کنم با تو عیان راز دل خویش چو تو **خودم** مدم
 و مرا از نکردی هرگز چون برم ره من دلنگ بسته دشت
 لب چو بام لبی باز نکردی هرگز **باش** از خیل نکاشت
 سر کویت محض **یک** همش سوی خود آواز نکردی هرگز

صحیفه پنجم

ملاعبدی خال شاه محمودت و شاکر د سلطان علی شکر
 با وجود کبر سن خط را خوب می نوشت و با وجود پیری
 نهال آرزوی سر و قدان در چمن دل می گشت نه تنادر
 خدمت صاحب قرآن مشرف بود درین دو سال بعلم
 باقی شتافته این مطلع و بیت از دست **بیت**
 ما را سر سلطنت ان خاک در بست **وزیر** برق او بر سر
 من تاج زر بست **ای** دل کشیده دار چو عبیدی غنان صبر
 کر مهر مو شان هو سم این قدر بست **مولانا** **ایست**
 از حوازم بود در خدمت سلطان یعقوب می بود و بقی
 چنان نوشت که او را قریه ملا سلطان میدانند در واقع
 که در آن روشن خیال بر سر سینه کاهی از نظم
 سر میرزا این مطلع از دست **مطلع** مژه مانع نشود اشک می خورد
 نتوانست بنجاشاک ره جیون **مولانا** **بعد** **الکریم** **پادشاه**
 برادر انبیا است دغش پر ثانی پیدا کرد خود را پادشاه
 نام کرد و مردم حکمای غریب میکرد اما فقیر و کم آزار
 بود و نستعلیق روش برادر را خوب می نوشت در
 آخر قطعه می نوشت که بسته خدا و کاه نوشتی که کشته زانه

و اسم مقرر خود که می نوشت کتبه پادشاه و با وجود این
 شریک می گفت این دو مطلع از دست **مطلع**
 ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی
 چه دانستم که اینجا هم میان مردمان باشی
 نمیگویی حکایت با من آنکه که میگویی ز حیرت می دانم
 بلکه میگویی چه میگویی **حافظ با حسان** از تربت
 خراسان است تعیین را خوب می نوشت و نقاری و
 زرتشان در استخوان خوب میدانت و در سازها خود
 و شتر عوزا بنوعی مینواخت که با عفا دهن کسی به از او
 نواخته و بسیار خلق و درویش نهاد بود و در عرو
 و معاطعش خوب این مطلع از دست **مطلع**
 بجان ارستهای دوران رسیدم رسیدم بجان تا
 بجان رسیدم در **درگاه** در تیریز فوت شد این هم
 از دست **بیت** در رخت آنها که چیران نیستند
 نقش دیوارند انسان نیستند **مولانا ابراهیم**
 هکتش از تیریزت در خطوط مخصوص تعلیق را خوب
 می نوشت از موسیقی و شعر و قوافی تمام دارد و در مغلله نر

بدینست این از دست **مطلع** تا یکی یار رقیب از
 بهر از ارم شوی یکی بود که ز بهر از ارم می یارم
مولانا ابراهیم از استر اباد است و خط تعلیق را
 خوب می نوشت و بنابرین مدتی منشی سرکار رصویه
 علی ساکنه التجه بود این از دست **مطلع**
 منم جا داده در صحرای دل مشکین غزالی را بر آورد
 خوباب جگر نازک نهالی را **مولانا اسمعیل** پسر مولانا
 ابراهیم است تعلیق بدین نوشت و کخلص زجنت
 این از دست **مطلع** دو دمساریم ماونی بکنج در دو غم
 که می نایم از درد جدایی دمیسم با هم **سلطان محمد**
 او نیز پسر سلطان ابراهیم است این از دست **مطلع**
 اند بهار و سر طریقی صوت بلبلست ساقی بیار
 می که عجب موسیقیست **مولانا ناصر** از خیابان
 تیریزت فراز اخطا کرده قانون و شتر غوراب
 بنشیند از این مطلع از دست **مطلع** دست عشق
 اندر کوی عقل بروم کشته موکشان در دشت عسم
 پهلوی بخونم کشته **حافظ مجلیسی** از تیریزت فراز خط

دارد و شتر عوز ابد بنوازد و حش بد نیست و سودا
بیت حیثیت می شمارد که دارم این مطلع از دست **مطلع**
قدت نهال طوبی و طوبی روان خوش است **بیت**
دران خوبی و خوبی دران خوش است **دوست محمد کوسو**
کوشان دمیت در مری و مولانا جوانی ادبی خوش
صحبت و خوش طبع است و نستعلیق خوب می نویسد
در شعر و عروض و معاصراتی دارد کاسی بصری فی نثر
می بردارد و تخلص کاسی است این مطلع بیت از دست
مطلع تا چند بحسرت در و دیوار تو نمی بینم
از خانه برون ای که رفتار تو نمی بینم **بیت** محرام که از هر طریقی
سرو قد از آن چهران شده قامت و رفتار تو نمی بینم
مولانا **بزرگ عابد بن گلشن** قصیده بلیغش زنگ زدای
سر غصه و عم و حرکات دلپذیرش فریل تحت و الم اش
از شیراز است در اوایل شربسار کرده بود و اوقات
بمع که گیری صرف می نمود آخر بخدمت صاحب قرآن
مغفور افتاد چند آن رعایت یافت که ازین طایفه
در زمانی مثل آن نیافته اند در نظایف و لطایف که

میان او و حضرت صاحب قرآن مغفور گذشته مشهور
عالم است چون ایراد آن موجب بی ادبی بود گستاخی
نمود این مطلع از دست **مطلع** زیم بکشتای بنما بگو با
نکته دانی زان که نکشاید کسی چون تو معمای نهانی زان
مولانا کمال الدین حسن قصه خوان میگفت که از اولاد کمال
غیاث قاری ام اما تو که در اصفهان یافته ام شیرین
سخن و گرم گفتار بود و دوازده سال بامن بود بعد از آن
هشت سال در خدمت حضرت صاحب قرآنی بسر برد
و در آخر از مداومت ایفون تفاوت فاحش در صورت
و سیرت او پیدا شد که یا مسخ نش و بود تا بمذهب
تناسخ روح او در قالب دیگر در آورده بودند در
فوت شد کاسی از و نطنی سر میرزا این از آن جمله است
مطلع ای خوش آن ساعت که در کوی تو منزل داشتم
صد مراد از دیدن روی تو حاصل داشتم **بیت** داشتم شبها
عشقش آتش بنیان چو شمع **بیت** بر زبان آوردم آخر هر چه
در دل داشتم **بیت** صرف راه تو چه سازم که به از جان باشد
جان هسسان به که نثار ره جانان باشد **بیت**

گفتش در غم عشق تو پریشانم گفت :: مر که عاشق شود
 البته پریشان باشد **ملا قطب الدین احمد** برادر مولانا
 کمال الدین حسین قصه خوانست صاحب حضرت صاحب
 قرانیت این مطلع از دست :: **مطلع**
 دل کار از غم دله از خوش است :: یسنه ریش از ستم یا خوش است
استاد دوست محمد از سازند های مفرست در کمال
 بجز گاه در خدمت والی اینجا بود بعد از آن بخدمت
 حضرت صاحب قران بسرمی بردا خبره راه رفت در ^{۹۴۹}
 اینجا فوت شد این رباعی از دست :: **رباعی**
 نا چند ز تو بر دم از ار رسد :: جور و ستم و طعنه ای عیار رسد
 باری همین خوشم اگر از لطف :: گاهی نظرت بر من بیمار رسد
محب علی نایب از مریت فی را خوب می تواند
 و تعلیق خوب می نویسد اما بسیار بی پروا و اولوند
 مدتی بامن بود بعد از آن بواسطه بعضی مردم که مردمی در
 ایشان نیست صاحب قرانی او را به سید بیک گمانه که اسم
 او سید منصور گمانه است سپردند و حالیا با او می باشد
 و با سید مذکور خلافت میکند چنانکه سید مذکور روزی

در خیمه نشسته بود و شعر غزلی میخواند ترجمه آنرا میگفته
 ما که با شتر ایشان که بیرون بسته بود با وی رها کرد
 چنانکه او از آن بدرون خیمه رسید محب علی مذکور بدید
 گفته خداوند شتر سها تم میگوید سید بیک را بداند گفته که
 اگر دیگر مثل این سخنان میگویدی ترا تربیت خواهم کرد در
 جواب گفته که باید که شما را جایزه شفقت فرمایید که لطیف
 گفته ام سید بیک مانی تا مل کرده و از روی خنده گفته
 راست میگویدی این از دست :: **قطعه**
 نیست غیر از بلا سرایت عشق :: ز اول عشق تا نهایت عشق
 او همچون عشق پیشه کجاست :: تا بر من پیش او شکایت عشق
شفقت قصه خوان استر اکا دیت این از دست
مطلع بد و رماه رخس تا خط بنفشه دمیده
 قدم ز رشک خطش چون قد بنفشه حمیه **ملا قاسم علی**
 مشه بیت قطعه پکاشنی میخواند این از دست **مطلع**
 چو تویی نبوده هرگز بوف و مهر بانی :: تو بیو چکس نام
 تو بیو چکس نامی **حافظ عوکن** تریزیت نقش و صوت
 طوری می بیند تو در بخو علمه دارد از جمله برای ملازمتی

بقایت سیاه و جسم بود علی بسته تارخ دقات او خراب
 پیدا کرده بود بسیار برش میخورد با وجود گرفتگی او
 از خوانندگی میکند و اعتقاد تمام شعر خود دارد و حاضر
 بزیب و زینت خود میکار و تخلصش مراقت است این از دست
مطلع دمدم میگردم از شوق لب لعل تو
 لعل جان بخش تر کیفیت بسیارست **خسرو**
 اصلش از مشهد است در کاشان متولد شده در طبعش
 من میبود این از دست **مطلع** بسوزم از غم عشق دل
 افروزی که من دارم ندارد هیچ عاشق اینچنین سوزی من دارم
عاجون چوب نویس از خوش طبعان سیرت است
 در خط چوبی بدل عالم بود و خط دیگر اختراع کرده بود
 و توانان نام نهاده صورتش آنکه دو صورت به قلم
 مینوشت که این دو بیت در خوانا بود **بیت**
 توانان مخترع محسون شد که قلم چیره کشایی میکرد
 رساله در بحر لیلی و محنون نوشته بود و در قواعد خط
 در رنگ کاغذ این بیت بخاطر بود **بیت**
 رنگی صفی خط در نشت از آب خن و زعفرانست

این مطلع از دست **مطلع** بی وفا بودی ز اول من بر
 نشا ختم چف اوقاتی که در عشق تو ضایع ساختم
 این مطلع قصیده از دست **مطلع** فیروزه سپهر
 در انکشتن نشت روی زمین تمام بریز یکین نشت
مطلع اول در ذکر شعر او علما بلاغت انما قد هم مولانا
 از غایت علوفطرت و شدت شهرت حاجت بقدر
 و تبیین مقال ندارد چه بر تو فضایل او از شرق تا غرب
 رسیده و خوان نوال افضالش از گران کشیده **بیت**
 نه دیوان شعرست این بلکه چاک کشیده ست خوانی برسم گریه
 ز الوان لغت در و هر چه خوان پیایی مکر مدح و ذم لیان
 مخالف و موالف را در باب جرات محسنانش سخنی نه
 و در افراط استعدادش قبلی نه صاحب تملک گفته که پدرش
 مولانا محمدست از محله در دشت اصفهان و بنا بر حوادث
 دوران بحر اسان افتاده و در خبر جرد متاثر شده و
 در سینه شعبان ۱۷۰۰ وقت عشاء را بخامش کرده دید
مولانا حاجی مولودم جام و رخشه ر قلم
 جوهر جام شیخ الاسلام **بیت** لایحرم در جسدیه اشعار

تا کران

بد معنی تخلص جاست. در عفو ان جوانی توجیه بجای
 اکتساب فضایل نفسانی آورده باندک وقتی سر آمد
 قصای ان زمان گشت و در ایام سلطان ابوسعید
 دانش او بهم جا رسید سلطان ابوسعید در آخر اش
 بغایت میگوشت چنانچه مشهورست که نوبتی توجیه مجلس او
 شده چون خبر انعقاد صحت عشرت بدو رسید معاود
 نمود چون پرتو این خبر به پیشگاه شعوران پادشاه
 تافه آلات ملاهی را برقع نموده کس طلب او روانه
 نمود او در بدیهه غری که این دو بیت از انست بکار
 فرستاده عذر خواست **نظم** نذر نه اید مرا
 مانع ز بزم عشرت اندیشان غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ^{ایشان}
 بجای طلس شایان نشاید و نشو ره حاشا که راه
 قرب یابد دلگ کرد آلود درویشان ^{سلطان} در زمان
 حسین میرزا بیشتر از بیشتر قبول مرتبه یافته پادشاه و
 سایر شاه زادگان و ایراد ایمان رعایه و انواع
 تعظیم و تجلیل می نمودند میر علی شیر که مطاع شاه و پسر
 بود عاشیه مطا و عشش بردوش و خلقه ارادش

در کوشش کشیده بود ششم از ان رعایت و ترتیب که
 در او ان دولت یافت مناسب سیاق این کلام
 نیست عمرش بیشتر و دیگر رسیده در محرم سنه ۹۸۰
 شد مدت عمر همواره اوقات بتصفیف و ترتیب
 و تالیف میگذرانید مضافش برین موجب تفسیر تالیف
 فایائی فارمبون. شواهد النبوه. نفحات. نقش فصوص
 رساله طریق صوفیا. اشعه اللغات. شرح فصوص
 لوامع. شرح ابیات فارصیه. شرح رباعیات. لولای
 شرح ابیات مشنوی. خسرو دملوی. شرح حدیث
 زرین عقل. سخن خواجہ پارسا. ترجمه اربعین حدیث
 مناقب حضرت مولوی. مناقب خواجہ عبد الصمد
 رساله تحقیق مذہب صوفی و مکمل و حکیم رساله سوال و جواب
 هند و سبب. رساله لا اله الا الله. مناسک حج.
 مفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب. سلسله الہ
 سلمان و ایساں. تحفه الاحرار. سبحة الابرار.
 یوسف و زلیخا. لیلی و مجنون. خردنامه اسکندر.
 و دیگر دیوان اول. و ثانی و ثالث. بهارستان.

رساله کبر و متوسط و صغیر در مقام رساله عروض و سماع
تافیه و رساله موسیقی و رساله مناسبات و فواید
صناییه شرح بعضی از مفاتیح الغیب منظوم و منثور
اگر چه اشعار اشعار ابدار و زیاده از آنست که
حاجت بایراد باشد بهمه حال این دوسه غزلی و چند
میت مشویات آورده شد **عنه**
ای شه سنگ تبا یان نه زین کمر **سرور کج کلاه خسر و شرین**
مرهم سینه بی کینه شفت دلان مردم دیده غمیده صاحب **نظر آن**
چند ایم برمت استگ فشان آتش چنه بستم غمت نغزه زان جام **در**
گذری کن بستر عاشق مجور که ملت محنت عاشقی دود و دلت غمی گذر **کن**
با خیال تو بحر معذرتی میکفتم گاهی شده بنوستهای خون جگر
خویش را شرم عشق دگر ای میام تا ندانم میان من تو بخیر **ن**
گفت حاجی چو دلت شیفهات چه که بتلبیس شوی شهر بختن **دگر**
این بیت از قصیده جلار الزوج که در جواب مرآت الصفا
متوکلانه واقع شدن **بت** خوغم بهر روزی از کلاغی کم نه کور
لوکل چون درست آمد بر آید از زمین ناش **این** دوسه قطعه
نوشته شده **قطعه** خوشست قدر شناسی که چون حمیه چهر

شهام حادثه را که دعاقت قوسی نماند شوکت محمود در زان
بهرین بیان که شناخت قدر خود **شینه** که معنی چه گفت **با سحر**
چون ذکر جوده اشعار و جوده صکر **یدرخ** من بی شرمناقی که ترست
بشرق و غرب فوق نزار قافله **عطیه** که تو دادنی کجوع از بود
رجس معده چو از ادش غمزه رفت **درون** طبع حاجی مزن **لای**
که در طبع فلان نمسک کرم نیست **چو** اید در میان نیران **انصاف**
طبع درخت از امساک کم نیست **این** رباعی هم از تاج طبع **است**
رباعی بی تاب شد از تب و رقی نسرت
بی اب ز بنجانه لب شیرین **نوخسته** بسان چشم من چون **ابر**
ما قد حمیه بر سر بالینت **ای** میا با سم میر محمد این **نیرازد**
مع می برم سنگام میدانش ز بی **کوی** سر
ما سیم از چوکان **ی** **این** چند بیت از سلسله الذب **است**
مثنوی مارج اصلیت در معنی **مدخت** خویش کن **معنی**
موسم موفقم خدای شناس **وز** خدایم بود امید و **مرا**
از کجها در عفت آدم پاک **بنت** از طعن کج نهادم **پاک**
دوسته از رسول آل **ویم** دشمن خشم بدعت **ل** **ویم**
جوهر من رکان ایشانست **رخت** من از دکان ایشانست

بمحو سمان شدم ز اهل البیت . کشت روشن چراغ من از آن
انامونی لیس و مولی القوم . کان منهم ولا انا ف اللوم
مست عشقه عاشق انم . لا یخافون کونهم اللائم
چون بود عشق صادق درم . کی ز کید منافقان برسم
این نه رخصت محض امانت . رسم معروف اهل عرفانست
رخصت اگر مست حت آل علی . رخصت برزدکی و عتی
و در جای دیگر گفته **مشوی** جدا ان دو طاهر منظور
سر دوز را لیس غوث دور . دیده این چو دامن آن پاک
دامن آن حسینیه این چاک . و از جای دیگر است **بیت**
نیک بخت آن کسی که رفت بخوا . چشم حسن است ازین جهان خراب
جذب معشوق گشت حائل . بر دوش پیشگاه محمل او
شب دان رنج بین و محنت کش . او بصد رحال حرم و خوش
این حکایت در باب مکافات از سلمان اقبال از دست
بیت کوه کن کانیازی پرویز کوه . روی در شیرین شود انکه کوه
دید شیرین سوی خود میل دیش . نه حکم انکه دانی مایلش
غیرت عشق آتش سوزان حوت . خونی مکن حسد و رابوخت
که دخی جیده باز الی مهر . ریخت اندر ساغر فرهاد ز مهر

رفت جان بیچاره جان پرپوس . مانند شیرین مین بر ویر بس
چرخ کین کش هم مین این نهاد . در کف پیر و یمن کین نهاد
بایک زخمش ز شیرین ساخت دور . و ز سر بر غزلش انداخت دور
این خد بیت در رفت از تحفه الاحراست **بیت**
که بقلم غالیه پایستی . و در بخت انگشت نمایتی
باغ تو کو پای کلاعی ندارد . شمع تو کو دود چراغی ندارد
چون تو خواهی دلوینم . که تو بخوانی نه نویسی چه کنم
این دو بیت از سحر است **بیت** ابر باید که بهر ابارد
زان چه حاصل که بدریا بارد . نمیدهد سبزه و گل صحرار
میکنه ابله رود دریا را . این آیت از یوسف در لجات
بیت کلاه زرفشان از فترق نهاده . ز زرین
بیضیه خور زاع نشاد . کشید انکه چنان پیراهن از فترق
که حبش عرب شد دانش شرق . از ازین کون بسته محمل
چو سیمین سروی آمد بر لب نیل . بدریا پاها دار سوی خیل
چو در برج آبی کوه منترل . تنش در آب چون عریان در اند
من آب روان را جان در آمد . این ابیات از لیلی و
بحسب **مشو** پر کن قدح از می صبحی

ای ساقی جان فدای روحی. زان می که بر اهل دل مباح است.
 روشن کن غم صحت. تا خاطر صبحدم نشینم.
 وزیر تو او هم نشینم. ز اینم مجلس صریحان.
 نظمی ز طرایف طسریان. آنها که بهم رستی بودیم.
 بایکدیگر شهنشینی بودیم. در غیبت و در حضور هم پشت.
 بی هم بیک نبرده کشت. مار بکند اشتند و فرستند.
 رین باکند اشتند و فرستند. داریم جدا ز لایع ایشان.
 چون لاله بسینه داغ ایشان. این بیت در تعریف شعر در
 خرد نامه اسکندر از دست **مطلع** کمان کردنی از بی استخوان
 کلاغش بی طعم زان کمان **هکلا** لی مرچند اجدادش
 از بزرگان چغای است اما در ولایت استر اباد نشود
 یافته در جوانی بعد از خروج از تحت شعاع طفولیت
 بصوب خراسان شتافته از افق سری طلوع نمود و چون
 نور قابلیت در جنبش هویدا بود و مستهل انجا او را چون
 ماه عید بیکدیگر می نمودند بعد از قطع منازل و طی درخت
 فضایل مال مالش بسر حد بدریه رسید فی الواقع ملا
 بود از کثافت کسوف و صوف و اخراق مصون بدینیری

از و حیم نقصان محروس و مأمون بود بسیار بصحبت من
 میر رسید بجاری گفت که نوبت اول که بلامت میر علیشیر
 رسیدم این مطلع کفتم **مطلع** چنان از پا فکند امروزم
 ان فتاد و قامت هم. که فردا بر بخیزم بلکه فردای قیامت
 میر را را بسی خوشش آمده گفت خلعت چیت کفتم مللی
 فرمود بدیری مرا بطلعه تحریص نمود تحصیل اشتغال نمودم
 در واقع کم از فضلا عصر بود و کمال شعر را بران کمال
 افزوده بود در مشنویات سه کتاب در رشته نظم
 کشیده یکی شاه و در ویش است که از اکثر مشنویات
 استادان در روانی الفاظ و چاشنی معانی درش
 سوادش سنگ کلمات است بلکه غیرت بوستان این
 آیات در صفت بزم از ان کتابت **مشوب**
 شاه را پس شد که باده خور. باده با هوشتان باده خور
 مجلس راستند و می خوردند. می با و از چنگ و نی خوردند
 روی پاتی زیاده کل کل شد. غفلت شیشه صوت بکشد
 شد لب کلر خان شراب الود. همچو بر کل کلاب الود
 عکس رخ در شراب افکندند. در شفق افتاب فکندند

لب شیرین بادیه دیرین، چون رساند گشت لب شیرین
خنده شاهان شورانگیز، گشت در جام بادیه شکر ریز
پرمی وصل شد یاله زار، کل رخ نمود پیش نظر
شیشه صاف از می لکش، چون ل صاف عاشقان بخش
دختر ز که شیشه منزل کوه، کرم خون بود جای در دل کوه
ان ابیات در تعریف دریادارد **مشنوی**
لب دریاست چون لب لبر، از برون سبزه از درون کون
آن نه دریا که بعد صد قلم، صد چو طوفان فوج در وی کم
موج این سپر با تمان میوید، یعنی از ماه تابا میوید
دو خوشی کف ز ناک دارد در کف او خالی و کنارش پر
در تعریف تیرانه حسن نیک واقع شده **بیت**
استخوانه اگر نشان کوی، تیر مرغنه استخوان کوی
در پیری ز لیا بطریق حکایت گفته **مشنوی**
غم پیری سمن بر سنبش بخت، ز اسب خان یک کیش بخت
بیاض موی او شد منجراو، به بین کاخ چه آمد بر سر او
سیه بادام او از جور ایام، شد از عین سفیدی مغز بادام
سیوم لیلی و مجنون این درویش از انست **نظم**

چشمش زاعی نشسته در باغ، ابروی سیاه او پر تراغ
پاکیزه تنی چو نقشه خام، نازک بدنی چو منبر بادام
و این غزل نیز از دست **غزل** غم بتان محو زای دل
زار خواهی شد، اگر عزیز جهانی که خوار خواهی شد
اگر چو من بوس زلف پار خواهی کوه، ز عاشقان سیه
روزگار خواهی شد، تو از طریق یاری همیشه فارغ و من
نشسته ام بامیدی که یار خواهی شد، چو در وقای تو ام
دلم جفا پسند، کم پیش اهل وفا شرمسار خواهی شد
کنون بحسن تو کس نیست از مزار یکی، تو خود حسن و یکی
از مزار خواهی شد، مملای از پی ان شهسوار بند
که نارسیده بگردش غبار خواهی شد، زنی سعادت اگر
حاکم ان حرم باشیم، بهر کجا که بنی پای در قدم باشیم
مکوش این همه در خرام و غمت، که نا بخواری عشق تو محترم باشیم
اگر بلطف بخوانی و کریمتر را، تو پادشاهی ما بنده تو ایم
توانی، ترا اگر چه نیاز کسی قبول نفیته، من از جهان تو
نازم که نازنین جهانی، ای که می پرسی زمین کان راه منزل کجاست
منزل و در دست ماند نام دل کجاست، نمیتوان تو شرح بجا نماند

فاده ام به بلای که شرح نتوان گو. ای آنکه بر نصیحت نال کشود
 معلوم میشود که تو عاشق نبوده. ای دل و فاجوی که خوابان
 ما از مودایم و تو نیز از مودا. چند رسوا شوم از عشق ترن شیده
 عشق خوبست ولیکن بدین سوا. سر و کل نازل در غاست
 و نی توان یافت. کل بدین نازکی و سر و بدین عنایانی
 تخلص ملای درین بیت نیک واقع شدن **بیت**
 روزی که فلک نام مرا کرد ملای میخواست که من بایل بروی تو بایم
 ای بروی تو بایل هم کس عیب. از ملای چه عجب میل خم ابرو
 مر که بجانب تو است بنگرم. که شوق ابرویت چو ملای خمید ام
 محمد عربی اب وی مرد دوسر. سر آنکه خاک درش نیست خاک بر سر
 شنبه ام که کلام نمود همچو مسیح. بدین حدیث لب لعل روح پرور
 بصیر کوش ملای که عاقبت چو پلاید بلند مرتبه کردی فلک مقام شوی
 نهفته از نظر خلق باش ماه با. که کرت موت که منظوم خاص عام شوی
 خمید قامت دار از ترشویی. چو ماه نو کم خود گیر تا تمام شوی
 چو من بدایع بتان هر که سوخت بخند. سوخت کنده که در بار بهشت نرسد
 بپای شمع فتنه چو نکه سوخت پروانه که شعله اش چو بیابان رسد که نرسد
 این چند رباعی نیز از دست **رباعی**

یاران کنج بنده بودم سه راه در بند جای خود ستودم هم راه
 جز جور و جاسج ندیدم ریشا. دیدم هم راه و آن نمودم هم راه
 انی که تاملت نمک ریخته اند. ذرات وجود ز نمک ریخته اند
 بشیره جانها نمک اینجه اند. تا بچو تو صورتی بر اینجه اند
 بکه اتم از دست ستم کردن. اینست طریقی بنده پروردن
 کرم من بجای عاشقی کشته شوم. خون من بیکجا در گردن تو
 از قصیده اوست **بیت** ای خوش ان دایره دامن صحر که در
 بزبان همچو جلال بفرمان اده کل. باغ شه کتب و مرغی خندان
 که بر آورده در همای کلستان نعل. در آخر عمر عجب حالی اورا
 دست داد که میان شیعه مشهور بستن بود عبید خان اوز یک
 اوزا گشت که شیعه است تاریخ شهادت ملای **بیت**
 شاعر مشهور مولانا ملای آنکه بود. از پس حاجی مراد در سخن کوه
 گشت چون در دست سیف اشکسته در سرات. زان سبب تاریخ
 قتلش گشت سیف اشکسته. وقتی که عبید خان قتلش فرمود
 اتفاق در آن محل جوانی صاحب حسن سیف اسم حاضر بود
 ملای التماس کرد که بدست او گشته شود تمنایش میزد و آن
 و سیف الله را بر دو کاشتن ازین سبب تاریخ قتلش سیف الله

گشت گشت و کان ذلک فی سنه کونیند که خون او را بکشتن
 میردند سر او شکسته شد چنانچه خون بر دیش دیده این
 مقطع خواند **بیت** این قطره خون چیست بروی تو مسلک
 کویا که دل از غصه بروی تو دویده اگر چه بعضی ستم
 طریقا ز این خاطر رسد که تعریفات زیاده در حق او واقع
 شده چه او رزل و کم سمت بود اما رقم حروف نظر بر تو
 حافظ شیرازی کرده این بیت را دستور العمل **بیت**
 کمال ترحمت بر بین نقص گناه که سر که بی سزاقت نظر تعبیه
مولانا نایف زید و شعرا و افضح هضحا بود در شعر
 خصوصاً شوی کوی سبتی از اقران می بود مولد او
 جامست و خواهرزاده جامیت در جواب حمسه چهل گناه
 در رشته نظم کشیده کونیند که در جواب حمسه با مولانا
 جامی مطارحه کردا و گفت اگر سه بیت فردوسی جواب
 کوی که گفت **بیت** درختی که تخت و پیرا سرشت
 کرش در نشانی باغ بهشت و رازجوی خلدش هنگام
 پیچ انبیین ریزی و شند نایب سر انجام کوهر کار آورد
 همان میوه بلخ بار آورد سایه ابیات را خوب میگوی

مولانا عبید الله این چهار بیت گفته و **مثنوی**
 اگر بیهضه زاع ظلمت سرشت نهی زیر طاولوس باغ بهشت
 و می آتش از چشم سبیل دران بیهضه دم در دبدب جبرئیل
 هنگام ان بیهضه پرورش ز باخیر حنبت دسی از زشت
 شود عاقبت بیهضه زاع زاع کشد رنج بهیوده طاولوس باغ
 هر چند که این ابیات در برابر شعر فردوسی وسیع ندارد اما
 مولانا جامی تحسین کرده و در حقت جواب حمسه داوده با زبانی
 عبید الله استه عامود که اقتضای لیلی و مجنون شام بکینه مولانا
 جامی گفته **بیت** این نامه که خام کرد بنیاد
 توفیق قبول زوریش باد این دعا در حق اوستجاب
 شده با تمام ان توفیق یافت این دو بیت در سیمار
 لیلی و مجنون از انست **بیت** پیرامن آل ان پری و ش
 افر و خه چون تونر آتش شد زانوی پای ان یکانه
 میونی که میش در میان دیگر در خرو شیرین در بهشت
 فرما دش **بیت** بود در چشم نبرش شبیه بهنر
 ز چشم سبز او صد فقه در دمر ز دندان جالیش بودی دما
 چو کور کمنه بی استخوان ز کل آمد جه از ان خسل کز

بهر حال بود به زان بد اختر: دوشاخ آمد و پیش در دغم
 دری بکشاده و بهر عزم: در صفت شکار حشر و کفنه
بیت ز طبل بازان شیرین شایل:
 شده رقص مرغ نسیم بسمل: دیگر صفت منظر که در برابر
 صفت بیکر کفنه اگر چه در خور دیگر مشنویات نیست اما
 حکایات خوب بسته در نصیحت فرزند آن کتابست **شکو**
 ای سپهر جمال رام نو: نکست خند کفنت بشنو
 تا نکرد و نقاب رویت مو: نزدی رو کشاده بر سر کو
 سر که چیزی بر ایگان دشت: ستانی اگر چه جان دهد
 میکن از صحبت بدان بر میز: همچو خاشاک خشک از تشنیز
 تارخت ساده و جمیل بود: می مخور گر چه سلسیل بود
 پس را نی که باده خواوشوند: از می سرخ رو سیاه شدند
 پس را نکند دو کار خرا: موس ز نیت و موای سر
 دای بران پس بر اران: که بود می پرست و خود آرا
 بهر زن جامه سرخ دزداند: اینجا نیک ننگ مرد آمد
 سرخ و زردی که لایق مرد: است سر حشمت و چهره زرد
 عیب باشد ز مرد در شینه: ناز کردن بحسن پیشینه

دیگر تیمور نامه در مقابل اسکندر نامه در چهل سال تمام کرده
 و آن موازی هست در واقع نظمی متین شاعرانه است این چند
بیت در صفت جنگ از آن کتابست **بیت**
 زده تیغ و نیزه پلان بیدریغ: شده نیزه کلگون و کلنار تیغ
 کمان خم چو ابروی جانان شده: زیر گوشه غارتگر جان شده
 شده چنبر طوفان فتنه وار: چو کیمسوی کافردلان تبار
 در خور دجام چهار باغی ساخته در آن متوطن بود در آن
 اگر بسته مردم اخلاط کم می نمود در شهر ^{۹۱۷} صاحب قرآن
 مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند در حواله
 قصه مذکور جهت زیارت منظور از فرید کار شاه قاسم انوار
 نزول فرمودند بسبیل کشت بدر باغ مذکور رسید و در
 یافتند از شاخ درخت که از دیوار باغ بیرون آمده بود
 یکچندی بالا رفتند و باغ در آمدند مولانا خیر دار شد
 با استقبال آن حضرت شافت در وی نیاز بر زمین نهاد
 آن حضرت احوال پرسیدند بعد از آن بمنزل او قدم رکن
 فرمودند و از کمال اخلاق بر کلیم در ایشان نشسته از خبری
 که او رد تا دل فرمودند بعد از آن طالب شعر شدند

بیستی چند از شعر خود خواندند بحسین بسیار فرموده او را بستم
 فتوحات شامی نامور کردانیدند مولانا انکشت قبول
 بر دیده نهاد منظور غنایات بلاغیات شده مواری
 نرا بیت از آن کتاب بنظم در آورد اما نویستی اتمام
 نیافت الحق آن مثنوی اگر تمام میشد ناسخ مثنویات اوجی
 شد چند بیت در مدح آن حضرت از آن مثنوی **مثنوی**
 برو ختم شد مغرب سوری چو بر جدش ایمن پیغمبری
 مثل در زمانه بعد از انکی سرشته زمردی و مرد ز انکی
 نمی آورد تاب بدش درم درم منتهی بی نهایت کرم
 هم دخل کونین اگر ضم بود ز انداز به دل او کم بود
 همه پادشاهان شده است او چو شاهان شطرنج در دست اف
 ز شاهان شطرنج او پیشی بود شاه بهرام چوین یکی
 مولانا در چهار باغ مذکور مدفون شد تاریخ او جانی
 ثانی یافتند **مولانا صفی** چون پدرش مدتی وزیر سلطان
 ابوسعید بود صنی تخلص کرده او بصفا ی ذمین سلیم دکان
 طبع مستقیم از شعر او روزگار و فضلا عالمیقدار امتیاز نام
 داشت ترغیبی و خود آرای عیسی علم تراکت می افراشت

دیوان غزل تمام کرد و مثنوی بطرز محزن گفت اما مشرقی
 نکرد وفات او در سنه در سیرات اتفاق افتاد این مطلع
 و ابیات از **بیت** بسی خود را در آید چون بای وطن دیدم
 که تا قلاب لعلش را بکام خویش دیدم ناز در سر چین در آید
 تنه خوی من رسیده فتنه را سر کرده اینک فتنه خوی من رسیده
 دل که طومار و قابو دهن محزون پاره کردند نه تنه تنه محزون
 کرد با قوت لب خط زمر در دیده بیچس در دور با قوت این چنین چنان
 صور مکران ملاکم از این جهان سازید صورتی که نباشد من جدا
 چون وصل و بجز بوز شیرین باقی آن خسر و جدا ملاک شد و کوکن جدا
 رخ تو مر که در این دنیا دید که نیست چو به زمانه نماید دلیل نیست
 پای مجنون همین سلسله سودا مر که عاشق شد این سلسله را بر پا
 بیخ من ز می سرخ کلفه از آن بود شکوفه با دام نو بهار از آن
 ز کرد آب چشم صفا شوق بخیر و ذرا نهر یک ای دینت چشم دگر کرد
مولانا بابا مولدش هر است چون پدرش معمار
 بود تخلص بنای می نمود در اوایل جوانی متوجه بکسب کمال شد
 در اکثر فنون سابق بر اقران شده و تبیان فضایلش همه
 کائنات بنیان موصول پیدا کرد از خبر مر و میر غیاث الدین منصور

منقولست که میگفته که ملای باایی ملای شاعران و شاعر ملای
 در تصوف و خوش نویسی و خوشخوانی مشهور بود در بیتی
 که از اقسام ریاضیت رساله دارد و ظرافت و لطافت
 طبعش بر تبه که نسبت به میرعلیشیر که زاکت خراش مشهور
 سنی میگفت از جمله بدکان پالاند و زی رفته گفته که پالان
 میرعلی شیری میخواست این سخن به میرعلیشیر رسیده با او سؤنراج
 پیدا کرده چنانکه در وطن نتوانست بود و روی عراق آورد
 و در خدمت سلطان یعقوب اندک ترقی کرد کتاب بهرام
 و به روز بنام پادشاه مذکور گفته و چون یوسف بیک
 برادر سلطان یعقوب معارن او وفات یافته بود در آن
 گفت **بیت** نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری
 غیر از آن یوسف ارکم شده چه شد یعقوب را باری **بعد از آن**
 زمانی حب وطن او را به راه کشید دیگر باره از و ملاقات
 سرزد میرعلیشیر بیشتر از پیشتر بکنید تا بحدی که پروانه
 بقتل او حاصل کرد و از جمله بوعث رنجش آنکه مولانا قاضی
 که برای میرند کور گفته بود بنام سلطان احمد میرزا و
 سمرقند کرده مولانا بهمت تلافی این قطعه را نوشته بکار

فرستاده **بیت** دخترانی که بگرفت کرمند
 میرکی را بشو می دادم **بیت** آنکه کابین نداد و عین بود
 زوستاندم بدیگری دادم **بیت** لاجرم جلانموده با و را اله
 رفت و در خدمت سلطان علی میرزا ولد سلطان احمد میرزا
 ندیم شده قصیده مجمع العرایب که بزبان مرثی نظم کرده
 این دو بیت از آنست **بیت** آنکه لازال احد این بود
 حکم علی پادشاه زمان **بیت** حسرت ملک ما و را اله
 شاه سلطان بهادر خان **بیت** با محمد شیبایان ولایت
 دست یافت و بنایی در درگاه عالی منصب ملک الشرا
 یافت همراه او متوجه خراسان شد و امور نامرئی از و در
 مرات ظاهر شد از جمله آنکه مال شاعری بمردم حواله گوید
 از آنکه صاحب قرآن مغفور بر خان اوزبک استیلا یافت او
 در قریای ما و را اله میبود تا آنکه میرنجیم ثانی که دستور
 اعظم صاحب قرآن مغفور بود بران ولایت دست یافت
 بقتل عام فرمان داد بنا حیات بنایی را نیز دران وقت
 باند نام رسانید نه و کان ذلک فی شهر ۹۱۸
 ملای باایی دیوان غزل مشهور و غزلی چند در تبعی فقط

بتخلص عالی گفته و قصاید خوب دارد از اشعار او شعر
 کلمات نیست محرم دیده ام از عیسی رخسارش
 ز مکران خارج بگرفته بر اطراف دیوارش
 بسمه انکه سیاه خست چشم بایران چو چشم یار سیاه خست روزگار مرا
 کنم غوغا بر بیکانه کاندز کوی او نیم که تا اید برون بهر تاشا روی او نیم
 نه از خون مکر مکران من یکدگر بسته که بی او مردم چشم روی غم در بسته
 نگاه انداخته از دست رخسار کفایت کز آب چشمه خورشید شسته از دست
 خواهم غبار کردم در کوی او دریم تا سر که بنیده او را در چشم او دریم
 این رباعی نینس از او رباعی یوسف صفات اهل همیشه کجا
 شیرین منشان شوی تا بکنم کجا با بوالهوسان نسبت عشاق کمن
 یعقوب کجا خسرو پرور کجا این مطلع هم از او مطلع
 در دل ارم مرز ما کجای دلارای منت خاطری خوش میکنم او را
 چه پروای منست ز بد خوئی چنان بیکانه نشاندن بویا با من
 که شد بیکانه با کس که دیده اشنا بجز مولانا نظام اثر
 آبادی از استر آبادت و از اهل صلاح و سواد سلیقه
 اش بجا چون چوبان بود اول کفیل ان من نمود و در او
 بداجی اصل بیت روی او در از رشحات افلام عیانت

انجامش یا ضیحن در پی پذیرفته و از برکات سیاح افاد
 ایاتش کلهای کونا کون در حدایت دانش سگفته کاسی
 بکفتن مشنوی نیز میباید در دی و کتاب بقیس و بیلی از اشعار
 اوست وفات او در ۹۲۰ هجری اتفاق افتاد این ابیات
 از قصاید اوست نظم کسی ز تحت شبهای باختر دارد
 که چو صبح نهان داغ بر جگر دارد چو حسن فتاده کایم لکاب شک
 امیدست که ما را ز خاک بردارد بهم بود غم و تحت اسیر دنیا
 بکس دوست بسری در شکر دارد ز بعد معرفت کرد کارم بر نی
 بنی شناسم و انکه علی آل علی خدایت انکه بود در مالک لیس
 بری کتاب کمالش نکته جلی عیلت انکه که از دلفریق لویه تیغ
 حسود را که بوق قلب پیته دکننده در خیر علی ابوطالب
 خریف غالب سر کس مت در نماند غم بر نفسی است کار خوش بسیار
 نفس چو رفت چه سازی که نیاید ز بر کف مانده نشناسی در ایام غم
 جذبه عشق کشیده رشته صبرم کف بیباغ دل دیرین بسا سرائی عالم فانی
 نهال از دمنش که باز در شکست شب قصا از ماه نوگشتی را بانه آ
 زافا بش لکری زیر طرباب از خسته درین صیده در وصف حضرت
 امیر این بیت عیسی خوب واقع شده بیت

از دم تیغ جهان سورش مو بگریخته خوش از خیمه تنگ حجاب انداخته
مولانا امید بجوده طبع سلیم و خدایه زمین مستقیم سر آمد
شعر از زمان بود از متاخرین بی تکلف کسی بهتر از و قصیده
مکفته مولدش طهرانت از اعمالی پدرش رئیس و کتخته
انجا بوده نام او ارجاست بود در جوانی تحصیل بشیر از رفته
بود و در زمره تلامیذ علامه دوانی درآمد و متداولت
اکثر خوانده اما در طب بیشتر کوشیده و طبیب شد مولانا
او را بغیر داده مسعود نام نهاد با کثر اهل ولت صاحب فری
اختلاط داشت در اواخر در طهران متوطن شد و طرح باغی
انداخت و موسوم باغ امید گردانید نهال امیدش را در نهال
از هر صد نهال حادث سمیت قاصصا پیدا کرد و در شهر
بشی جمعی بر سر او ریختند و بقتلش رسانیدند بعضی نسبت این امر
بخشیه کرده اند افضل نامی طهرانی این قطعه در تاریخ او کفنه
بیت نادار عمر میدی مظلوم کویا حق بشیده شد مانگاه
شب بخواب من آمد و فرمود کای ز حال درون من آگاه
به تاریخ قتل من نبویس آه از خون ناحق من آه
این چند بیت از قصاید او نوشته شده **بیت**

تو ترک نیمستی من مرغ نیم سبیل کار تو از من آسان کام من از تو حاصل
بخش کشی و ساعدا اهل فاسر هر خون خورده در برابر جان داده و مقابل
تو پانی بهمان من است شویم از جان تو خوی نشانی از رخ من خون چاکم از
علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور بنوش و باک مداران بنالغفور
مرید پر حجابات گشتم و شستم باب میکه دست و دل از شاع غور
پسیده دم که ازین عجبوت زین باز گشت رابطه تار و پودیل و نهال
چنان فعل تو عالم با عدالته که اختلاف بر دوش ز طبع بار دوار
این چند بیت نیز از اشعار اوست **بیت**
ای جنگ و بقلب سپاه که من زنی دلمان باز بر زده راه که میر
تا بخاطر باشد ای به عهد پیمانست بسته بر گشت باید رشته جانست
کس را نه منیم روز غم خرسایه در پهلوی خود ان هم چو من
سوی او که دانه از من وی خود خوش اندک چاک گریبان نیاز
باز کنی نظر بران تن نازک کنی و ناز کنی کاشش کرد و دن
از سرم بیرون برد سودای و بیا مرا صبری دهد چه خد آنکه استغفار
ای بخت بویرانه ما خانه نسازی ترسم که تو هم با من یوانه نسازی
این باغی هم از دست **رباعی** بیمار تر از شربت دیدار تو به
دیدار تو بهر شوق زار تو به بهر بیمار فرستادی آن سیت قن بر بیمار تو

مثنوی نیز میگفت تمام مانده این دو بیت از انجاست **بیت**
افتاد حکایتی در افواه **کاتبینه** سیاه کرد از آه
دین طرز که اه صبحکای **زیمینه** دل برد سیاه
بابا قلی موله او شیر از است اول کار دگری میکرد
خدمت سلطان یعقوب افتاد او را ترقیات کلی دست
داد در آن زمان او را بابای شاعران میگفتند اما بسیار
هریص شراب بدست بوده و دایم الاوقات در دنیا
بهرمی برده بعد از وفات صاحب قرآن بخراسان افتاده
در شهر دینور ساکن شده حاکم آن دیار بر روز یکم شراب
یکم گوشت جهت کباب از شهر مقرر کرده بود که باو میدادند
در آخر کار او بجایی رسید که مردم شرابخانه او را از پی
یحتاج خود می فرستادند و باو نزل میکردند و او بواسطه
مثنوی هر ص شراب تحمل میکرد در آخر همیشه رضویه اند
در شهر نشسته بر همه کل نفیس ذائقه الموت چشید این چنین
بیت از دست **بیت** مقیدان تو از یاد غیر خاموشند
خاطری که تویی دیگران فراموشند **نخل** تو کسر دل خود کلام
نار تو عینان طمع خام میان **نخل** قدرت که از چین جان برآمده

شاخ کلی بصورت انسان برآمده که میروم نزدیک او و او هم
میگشدد و رمی نشینم گوشه تنها خیل می کشد **فراموشم**
شود چندان که خوابید ادمی اید **ونی** فریاد از آن ساعت که
یک یک یاد می اید **بدم** انتظار او من آن صید گرفتارم
که جام میروم تا بر سرم صیاد می اید بود از مردم دشوار
دلسوزی محمد چه باشد که ز بالین من این ماتم رود بیرون
ابلی **شیراز** در سلک شعرا کرام انظام داشت فقر
وسکت و قلت اخلاط او با اهل دنیا مشهور تر از آنست که
احتیاج نوشتن داشته باشد از اکثر شعرا ابو فرهارت
در شعرا امتیاز داشت و در علم قافیه و عروض و تمکات
بود از جمیع اصناف شعر میگفت مثنوی هم ذو بحرین هم
تجنیس که عقل در آن میخیزد گفته و قصیده مصنوع سلمان
باسم عیش تر تبع نموده و چند صفت بر او زیاده کرده که
میرعلیشتر انصاف داده که به از سلمان گفته در غزل نیز شعرا
عاشقانه دارد چندی مثنوی محریشه **بیت**
از مرگ قیاب تو حرم نتوان بود **خوشحال** هر که همه عالم نتوان
راهد بره کعبه رود کین نیست **خوش** میرود اما مقصود نیست

سوی روم که دلم سوی تو باشد: روی به بنیم که به از روی تو باشد
این نیز از دست **مطلع** من همچون دو ایریم که غنم شادی است
سر که این شیوه انداخت نه از وادی است: چشم و ناز
تو صفت نه شد فروز دل: تغافل تو همه التفات و ماحل
که گشت خشم زور از کف من: چه کند کشتن دل که میان من است
در کبر سن: در شیر از فوت شد این باغی هم از تو **رباعی**
که در پی قول و فعل سنجیده شو: در دین خلق مردم دین شو
خلق چنان کن که کف فل ترا: هم با تو عمل کنند بر خند شو
باب شیرازی الاصل است اما اکثر در بغداد و تبریز بهر
منی بر دو شاعری متین و نکته دان شیرین بقوا شعار و شتر
که به واقع شده یک غزل که تمام خوب باشد کمت اما خوبان
بسیار خوبت من با او بسیار صحبت داشته ام شعر او بسیار
خوانده ام شعری چند که شریف شاکر داور مشهور ساخته و موسوم
بسوا لسان کرده اند از روی ستم ظریف و از اکثر
او اخیری نیست و دیگر بفر شاعری بسی فیر و درویش بقوا
و فاش در بریز در سینه در سرخاب مدفون شد غلط
و این از دست **میت** نه لاف از درو عشق دل برای می توانم زد

نه در راه و شش دست و پای می توانم زد: تو که سوز محبت بی
نیستی چاره خود کن: که من پروانه ام خود را بجای می توانم زد
بدست عاشق از تنگ ملامت خانه تنباز زد: بدستی تا زغم بر
سرزند و پیرانه می سازد: میان نه در ندی عالمی دارم نمیدانم
که پر خ از خاک من تسبیح یا پیمانه می سازد: سر که غبار جگر
موری نبوده ایم: این سلطنت ملک سلیمان بر ابراست
نه با تو دست موس در کمر توان کن دن: نه از روی تو اذل بر توان
نه از پی تو توان آمدن نیم رقب: نه بی تو رو به یار و در توان کرد
یا که گریه من ان قدر زین نکشت: که از فراق تو خاکی بهر توان کرد
چنانکه عاشق روی تو ام ز بیم رفت: کی از جلال تو قطع نظر توان کرد
لسانی از پی وصل تو که زیاده: متاع زندگیش مختصر توان کرد
امروز پریشان تر از ام که توان گفت: و ز در و جدی بچانم که توان گفت
جایی من لحظه بشکلی نگارم: اما نه بشکلی نگارم که توان گفت
رنجی ز سیه بچانم که توان گفت: شوخی نگرفت غم که توان گفت
بیه او که ی پنج فر و برده بخونم: نگرفته جویند رک جانم که توان گفت
خون بچک از داغ نهانم چو کس: زخمی نبود داغ نهانم که توان گفت
نخل حسنی و جرم از وقتنه باز تو: چه ناز وقتنه که در نخل وقتنه باز تو

کرم بجور و جاکشی نمیرنجم که مستی دینها با اختیار بود
از کجای ای ای کلبر که خندان از کجای از کجای چشم و چراغ در دندان از کجای
بدل در دی کزان شیرین شمایل داشتم گفتم که ششم از سر
خود سر چه در دل داشتم گفتم خدا بدست من آن طره دو ناکه داشت
عرب سلسله داشتم خدا ناکه داشت خوش آن بان که من از شوق بویسم
بدان رسید که رمی کند چنانکه آفرای سنگ کلرنگ از فروزش
جنگ می بارد ز ابر دست ساقی آب و آتش رنگ می بارد
گرفتم بادل چون شیشه راه عشق و رسوایی چه داشتم که در کوه
علامت سنگ می بارد یکدم از عشق تو بیغم نتوانیم نشست
فی غم عشق تو یکدم نتوانیم نشست غیر خوبان جهان مردم عالم چه
میج با مردم عالم نتوانیم نشست **مولانا میر تقی میر** مشهور است
هر ویت اما خود میگفت که از تو غم شعر او مشهور است در همه
باب شعر گفته اما در منقبت بسیار کوشیده در جوانی لا ابا
و بی قید بود و اکثر بهجو مردم زبان میکشود و اما چای که میان
او و حیدری نمی دفع شده مشهور است و از فایده کاست
ایراد آن نمود این حیدریت از اشعار است **میت**
زخم نموده اند از تو سن چشم و کین فرزند آید چمنی نام بر زمین فرو

خده لعل با زان رخبان ساخته اند بلکه جان از لعل جان
سرگز سوی چشم کرم باز نکرد که زان بزم عریده آغاز نکرد
قصا که صورت یوسف چنان لطیف نم کرد برای صورت خوبه امتیاقلم
که دل از عشق تیان که حکرم میسوزد عشق سر طوطی بدایع ذکر میسوزد
من خود بخبر و نش بحران دل ده که این شعله شبی بخیرم میسوزد
خواجہ مسعود از اعیان ممثلت در شعر مرتبه او عایت
منوی بسیار گفته از جمله یوسف و زلیخا و مناظره شمس و مری
و مناظره تیغ و قلم مشهور است این بیت از کتاب تیغ و قلم در
شعر که تقریب آورده طوری گفته **مطلع**
جهان کردی کلیمی بر دیار که ز کلزار جهان قانع بخار که
در زمان سلطان حسین میرزا ابراهام رفت و فرموده ایشان
و قایع زمان او را بنظم در او رد آن کتاب از دوازده
نمر است مبتدا و زست هم در فراسان و فات یافت اشعار
عاشقانه او بسیار است از آن جمله این چند بیت نوشته شده
میت بدو ز کس تو سر خوشی لاله چه باشد
معین است که مستی یک پایله چه باشد سر که در میکده کلان نشین
سازد نه جای بخت است که در مدرسه مسکن سازد

می تو چون در گریه خوابم می بردی خواب می بینم که آنم می بارد
 این بیت نیز در یکی از مشوایات اوست بسی خوب گفته **بیت**
 نکلانی به تنگی چون ل مورت نمک چندان که در عالم فتنه شود
مولانا شمس در زمان سلطان یعقوب ملک اشراق
 تعلق بدو داشت گویند که بسی خود پسند و خود آراست
 بود و کس در شعر او دخل نمیتوانست کرد زیرا که از آن
 رنجیدی و دیگر بدان مجلس نیامدی اما در شعر طبعش خوب
 و شعرش مرغوب بود آخر از خراسان بعراق رفت و از
 اینجا بهند در یکی از شهرهای بکرات ساکن شد اینجا این
 مطلع گفته بود **مطلع** بکراتیان تمه بکین دل کبابان
 میخواره اند و خون شهیدی شراشان در شهرند کور در ^{۹۳}
 فوت شد گویند که نزدیک به صد سال عسکر کرد این است
 از اشعار او **بیت** بیا ای عشق آتش زن دل افسردۀ مارا
 بنور خویش روشن کن چراغ مرده مارا خواب دیدم که ز هوا
 شایه ای او صیدی ربودن چون شدم بیدار مرغ دل کبابی خود
 غرق عرق شده رخ چون آب تو طوفان حسنی و همه عالم خراب تو
 به بیدار نشینی کی فتنه بر منگاه از تو نه قدر حسن میدانی نه در عشق از تو

بطرف میگرد بار و زینبوی ما: سفال چرخ بود کاسه کدایی
در ویش دمی در یک محله است از قزوین اشعار
 او متین و پر زور و زریکین در اوایل حال در جویای دست
 و پا میزد چون سخنش مجلس سلطان یعقوب رسید فرما
 بر آن حسب الامر او را بخدمت آن پادشاه رسانیدند و
 که بدیهه همه پروا بجای که در خدمت پادشاه بود و آفاقه
 بر سر داشته گفت **مطلع** بلای کاکل او بس نبود در جام
 آفاقه نیز ز سر میگذریشم: اهل مجلس قوت طبعش ازین
 بدیهه یافته در تعظیمش افزودند و روزی روزگاری او پیش
 آمده از شعر ای مقرر پای تخت شد گویند جامی این مطلع
 او را پسندیده **مطلع** منزل عشق که وادی بهمست و سرا
 غیر خمبون که در آن ای هوا آرد تاب: کوکب در کوه شیرین
 گفتی و کشتی حموش: تار سید بار دیگر نام شیرینش بگوشت
 این بیت نیز از دست **بیت** بغیر آفاقه لیلی که میکند حازی
 ذکر کرامتی از رکذ از محبت **فاضی علاء** از فضاة کریم
 که ولایت از قم ملاود انشمنه و در شعر دانستنی ما
 در قنون فضایلش رتبه اولای و در صفوف فضایلش

مرتبه اعلای در اوایل انشا بعضی سلاطین ترکمان بودند
بود بعد از آن کاه در اصفهان و کاه در تبریز میبود و
در اصفهان داعی حق را بیک اجابت گفت فی سوره
اکثر اشعار او مطبوعست خصوصاً نقیب این از **بیت**
نبی مدینه علم و علی درست در او دو گوشواره عرشه خلقه در او
غزلیاتش عاشقانه و پر درد واقع شده **بیت**
شاد عالمی که مرا سر زان عجبیت دارم غمی که مایه شادی جانست
این مصرع لسانی را تعین خوب کرده گوئی از **بیت**
ای روز پریشانی خود را بگویم: امر فریاد پریشانم که توان گفت
این بیتش خالی از خالی نیست **بیت** همایش در دل در
دل رازان نمیداند: که بادل در میانها دام رازناش
اشعار خویش بسیارست بدین مطلع اختصار کردیم **مطلع**
بنور روز نویدی میدهد باد سحرگاه: که دارد بعد ازین شبهای
بهران رو بگوئانی **امری** از ابله انانی ولایت
خراسانت در شیرینی و اندیشه بلا فاکت کلر خان میگشت
تا سلطان عشق برودست یافته در خراسان از مهر و
فریدون حسن میرزا از پای در افتاده و همچون آسموی

ژولیده بر سر کذاشته داد عشقی داده درین باب گوید
بیت موی ژولیده که بر سر من ابر در ارم
سایه دولت عشقت که بر سر دارم: آخر شایسته ان
و فاکیش پیش خود طلب داشته فرم لطف بر طکرش
می نهاد روزی باغی فرموده سلطان بخت نام غلام سیار
بر در باغ کذاشته ناکس انجامد ارد مولانا بامید دیدار
بدر باغ شایسته موکل ندکور مانع دخول شد در بدیهه غریبه
گفته که این دو بیت از انست **بیت** دو چشم فرشتان
منزل که سازی جلوه کا انجا بهر جایانی خواهم که گردم خاک انجا
چه خوش بر نیست رنگین منزل جانان چه سود اما: که نتوان شد
سفینه از شومی بخت سیا انجا: در کاغذ نوشته میان سپی
مقیه کرده از قمراب باذرون فرستاد بعد از اطلاع
میرزا او را طلب داشته در لطف بردیش کشتاد بعد از
انقراض دولت آن دو دمان به تبریز آمد چون در کاغذ
صاحب قبضه بود جوانان انجا او را از یکدیگر می ربودند
آخر از غایت شکستگی و پیری گوشه گیر شده هم در انجا
زندگانی بجامه خانه جاد دانی کشید این غزل و چند مطلع از او

عزل چنان زباده شوق تو سرگردان شده ام
 که فارغ از خود و داورسته ارجهان شده ام **رسیده جان**
 از محنت فراق مرا **اجل** کجاست که محتاج او بجان شده ام
 گرفته دامن من کردم زمرط **اسیر** محنت این تیره خاکدان شده ام
 چنانکه سبز و باغ لال مشتاق **نخاک** پای تو شامق از آن شده ام
 مرا عشق تو بر دل نزار بخت **عجب** نباشد اگر بدلت گردان شده ام
 تو افتابی و من در موت آن **کری** که ذره ذره ز مهرت بر آسمان شده ام
 زلف او توان گفت خال **اگر** چو شانه ز ترقه م زبان شده ام
 بر روی تو کل کل از شراب افاده **پاپیش** کشته بر کل در
 آب افاده است **رهم** در وادی غم بخت کمر اهنت
 بار ولسوزی که دارم شعله اهنت **ای** مرا غرقه بخون دین
 خونبار از تو **سینه** مجروح و جگر ریش و دل افکار از تو
 کما تر تو کشم از دل که نگو **اه** تا چند کشم این همه از از تو
 همه چون ذره ز غریش ز رخت **ماه** چون سایه نیم در پس دیوار تو
 ذره ذره مگر از مهر تو بردم **ورنه** دل بر تو انباشت بیکار تو
 روی بنمای که تا جانم از شوق **جان** سپردن من منبت دیدار تو
 این غزلش نیز عاشقانه از دست **عزل**

مرا اگر جان و دار و خیران بر ندارم **ل** که جان او بجان و دل او
 کسی بر لبم ابی چکاندیت **خردید** ز بخت بشود آن هم بصدن جگر جان
 شمع رخسار ترا افت جان **نخ** **نجان** دلشده پروانه آن خسته
 سوختم بی تو ندانم که **اسیر** آن **فرق** **باخین** تشنه جان سوز چنان سخته
 مگر آن شمع قصه جان عاشقان **ارد** **ندارد** هیچ در دل هر چه دارد **بزرگ**
 دره ذره اندر کوشش **دل** **بجایم** **نما** کردم کرد کوشش جمع کی کردم
شوقی **یزدی** مرد خوش صحبت و ادبی سیرت نستعلیق
 خوب می نویسد در انشا مهارت تمام دارد بعضی اوقات منصب
 انشایی بد و تعلق داشت اکثر کتب متداوله خوانده شاعر کهنه
 گوشت از اقسام شعر بقصیده بیشتر مشغولی میکند در جواب
 امید ی قصیده گفته که این بعضی ابیات از دست **نظم**
 ای رخت ماه اوج زیبای **قامت** **پس** و باغ رعایه
 پس و کل اگر بود با تو **دعوی** حسن و لاف زیبای
 سر و بر جا باند از خجالت **چون** **فرمان** **بیاغ** **فرمای**
 کل ز شرم رخ تو آب شو **اگر** از پرده روی بنمای
 ماه را باز تو نسبت منیت **سرور** **بافت** **تو** **نمای**
 سرو ازاده است کوشش **مرزه** **کردیت** **ماه** **مرجا**

مطلع امید ی را قنین سیک کرده **نظم**
 ای تو شاه سیر بر دلجویی :: ای تو سلطان ملک ربی
 روز میدان ز رخ که لعل :: چون گل از پنجه گردون این
 عزم میدان کنی و چون خورشید :: عالم از روی خود بسیار
 زلف چو کان صفت به دشت :: و ز بتان کوی حسن بر بانی
 شاه خوبان عالمی و ترا :: ماکد ایشها تماشا
 در جواب دیف کل کاتبی قصیده دارد که حال و از آن معلوم
 میتوان کرد **دیت** شاخ کلرا از تعافر سرز گردون کند
 نوکل من کر ز نذر کوشه دستار کل :: این مطلع هم کز
مطلع شب تاب روز گریه جانسوز میکنم
 می تو شبی بخون جگر زور میکنم **باب نصیبی** موکدش
 کیلاست از اینجا سیاحت کرده به تبریز افتاده بجلو
 فروشی اشتغال مینمود اتفاقا روزی بصحبت باباها
 رسیده شعر خود بر خوانده فغانی را حلاوه کلام و چاشنی
 اشعار آن شیرین گفتار در فراق جان قرار گرفته بصحبت
 سلطان یعقوبش برده و او را نزدان پادشاه بتول نام
 دست داده راه بقرب یافته در شهر تبریز مرگ

مرگ چشید این ابیات از دست **دیت**
 عشاق در مقام وفا جان کنند :: بیکانه را بخون جگر شکنند
 در جلوه کاه حسن تان کر رسیده :: دانی که در خرابی دلهای کینند
 کل بدستم چه دی کف من عاشق :: این کل تان بدان کوشه دستار
 شد چو من این شب از دشت کاش تا روز قیامت نشود روز
ریاضی زاوه زاوه قصه است از خراسان بقضا این
 اشتغال داشت در زمان سلطان حسین میرزا بنا بر مشعر
 معزول شد تاریخ وقایع او را بر رشته نظم کشید و آن مشعر
 موزی مشعر نرا بیت است در تاریخ فتح خراسان قتل
 شبیک این بیت گفته **دیت** بود تاریخ قتل از یک فتح خراسان
 امیر المومنین حیدر علی بن ابی طالب بعد از آن بفرموده آن حضرت
 فتوحات زمان ایشان را نظم کرده اما تمام نشد این دست
 از آن مشنوی نوشته شد در تعریف کوه **مشوب**
 عقابش ز جوی فلک دیده کام پلنگش ز خون شفق غورده نام
 فلک سبزه رسته پیرانش :: شفق دشتی از لاله دردانش
 سن او از منقا و مینا وزشته فوت او در شهر سینه این مطلع
 است **مطلع** ملک شسته باب خضر اگر دامن من بودی

هنوزم دست و پا در میان من بودی **الف ابدال**
 اصلش از پنج بود تخلصش منطقی بود آخر بسم مذکور قرار داد
 ندیم ستوده و شیرین کلام بود ظرایف او با سلطان یعقوب
 در اذربایجان مشهورست گویند روزی از پادشاه پوستان
 صوف طلب نمود پادشاه گفت میدم بشرط آنکه بانگ
 کوسفند کنی گفته مگر آنکه مربع باشد و مربع را کشید و گفته بطریق
 کوسفند بعد از پادشاه مذکور در اصفهان می بود چون صاحب
 قران فتح اصفهان کردند حبیبی مشهور بگزالدین بیک که در خدمت
 آن حضرت بود او را گرفته زر طلب میکرد و مرچند او را کوکب
 میزدند میگفت الف چیزی ندارد در مجلس صاحب قران حاضر
 نقل کردند آن حضرت او را طلب کرد فرمودند که برای ما چه
 شعر گفته گفت **مطلع** تاج شاهی شرف بر سر فقیر دارد
 مگر که این تاج ندارد تنی سردارد حضرت فرمودند از ترس
 خوش آمد میگویید بدیده گفت **بیت** دارم حکایتی و نه
 جای خوش آمد **بیت** شاه چنین بعر که سرگز نیاید است
 صاحب قران مغفور منبسط گشته او را نوازش فرمود و از شعر
 مذکور وظیفه جبت او مقرر کرد و اماچی و نرلیات را یکبار

بسیارست اما محرز در تخریر آنها مگر رعدر خواسته این مطلع از دست
مطلع دارد دنیا نه مقام من ثابت قدم است
 من آن دار که در دوازه ملک عدست **مرچند** منافی عذر است
 این قطعه در اول طیفهاست و لفظ را یک نیست نوشته شد
قطعه چون الف چیزی ندارم در جهان
 تا بدست ارم نذر و خوش حرام ای در نیا کاش بس بود
 تا یکی دزد من بودی مدام **خواهر** زاده شهیدی نیست
 سرور بنی پاکان و سر دفر چپانیان بود درین دایها
 مرچند کس تعریف او کند باور توان کرد گویند که تا یکی
 می باک بود که روزی سلطان حسین میرزا در خیابان مرا
 دو چار او شده بواسطه فاج در تحت روان سیر میکرد
 از کمال لطف گفته که مولانا چونی گفته الحمد لله دو پای
 روان ارم و سیر میکنم و همچون مرد نامر بر تخته بنشسته اند
 و چهار کس میکرد دانند دیگر بدها که با مردم کردم بسیار
 و تقریرش متحرر بطویل میشود استغنا و عدم توجه او بر حرفها
 دینوی او را در نظر باغیر نمیکرد اندیشه او در جنگی میانه
 یکی از اولاد سلطان حسین میرزا با او ربک بوده کشته شده

این اشارت از دست **بیت** بکوی او مرا سکنین دلان دیدند و عواید
 که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیشه **آه** آنم که بعالم ز من افتاده
 تری نیست **از** از من سوختن چندان هنری نیست **بیت**
 مشتاقی حس و بر کز باد افتاده چون نیک نظر میکنی از من انزوی
مولانا جیرانی اگر چه بهمان منسوبست اما از مست سخن در
 و شیرین زبان بود صد فرات یافت داشت از ندامت مجلس
 یعقوبی بود اصف شمع کفنه از مشوی بهرام و ناهید
 و مناظره زمین و آسمان و مناظره شمع و پروانه کفنه او
 شمع و پروانه **بیت** ای جالت چراغ سرخانه
 شمع و صد هزار پروانه قصیده بهجو قاضی محمد کاشی که کفنه
 مشهورست و غزلهای خوب کفنه از جمله این **غزل**
 ز بحر آن تابکی سوز دل سرشته و تن هم چو شمع از آتش
 دل کاشکی میسوختم من هم اجل به بر سرم نتواند آوردن
 شب ببحران چنان گزد و دهم خانه تارکیت در فراق هم
 مکور و ز جدایی از چهره بیا میگردی که بیماری به از نور جدا
 بلکه مردن هم طبعیم چاک دل مید و خشت لشت از شعله هم
 پیشش سیمای خاکستر و بخت سوزن هم چنان کار دل اماند بی وی

که میسوزد

که میسوزد چو شمع و رهنیت اکنون بردن هم در سینه
 در کبر سن فوت شد این مطلع هم از دست **مطلع**
 دوشش آتشی که بر سر کویت بلند بود **آتش** نبود آه
 در دست بود **مانی شیرازی** در اوایل زرگری میکرد آخر
 پای در دایره سپاهی گری نهاد که کس سلامت ازین دایره
 میبرد و پایدون نیاید در اول زمان صاحب قران مغفور **بیت**
 عالی صعود نمود القاص لایجب القاص بسعایه میر نجم زرگر که
 در آن دلاسم سعادتش بکاخانه اقبال رسیده بود و دست
 غیر غضب کشته در محل رفتن غزنی کفنه که ایرج و بیت **مطلع**
 مرا بگور بکشتی طبری داد این بود **ز** زیاد شاه حسن توام مرد
 این بوقت **چو** در بسینه من چاک کافس راوان بود **دری** که بر
 رخم از عاشقی کش داین بود **این** غزل هم از دست **غزل**
 حدیث در جز کر نشنوی فسانه کمتر **و** کر مرهم نباشم در جهان دیوانه کمتر
 اگر بی نام و ناموسم فراغم بیشتر باشد **و** کر بی خان و نام کوشه بر آنه کمتر
 از آن سیم رخ را در قاف غربت بشاید آید **که** شد زین بزم که مشغول دادم دانه کمتر
 کسی عاشق بود که آتش سوزان بر میزد **بر** عاشق نتوان بودن از پروانه کمتر
 چه خوش نیست عالم لیک ساقی جام غم دار **خوش** رندی که حوز دازد او پیمانه کمتر

مکنانی عمارت در ساری بر بیرون شود: برای این دوزخ محنت
 خانه کمتر: **فدش** کورستان سرخ تیریزت چون مصوری بدل
 بود اشعارش خالی از صورت نیست چنانچه گوید **بیت**
 صورت مجنون کشم در عاشقی مثال خویش: تا بدان خونایم صورت
 احوال خویش: خوبان دیدن تو بخت نام آید نه سر پائین
 بین کچه اندام آید نه: ای کریمه کاش کن چشم در دهنانیم
 دی نامه شرح ده صفت ما تو اینم: حیرت چنان بخت
 زبانم که پیش ما: ناکفته ماند شرح غم از بی زبانیم
 مانی که بود و صورت بی معنیش چه بود: مانی منم که چهره کشا
 معانیم: **بی تشدد** پدرش کاسه کرد خود نیز در اول
 اشتغال داشت آخر بواسطه لطف شعر بخت محسن منرا که
 مشهور بکجک میزرا بود افا داین غزل از دست **غزل**
 زبیر حسن خوبی جو تو ای پسز نباشد: چه بشر که عور و ضوان تو خوشتر
 تو بی بخشی و من بکمال مرز ما: بست اینچنان بویسم که ترا خبر نباشد
 دل ما در عشقت مگر آنکه جان برآ: سر و خاک پایت مگر آنکه سز نباشد
 منم آنکه سنک بر عزم و نالم از تو: که نهال عاشقی را به ازین عمر نباشد
 تو قدم نهی کجاک و نهی بچشم ما: بنکر که قدر مردم برت این قدر نباشد

این رباعی مشهور هم از دست: **رباعی**
 آنی که نهال گلشن جان منی: آنی که برج شمع شبستان منی
 آنی که چو خاطر تمسوس کرد: جمیعت خاطر پریشان منی
 این مطلع و بیت او هم خوبست **مطلع**
 ای مجر تو یار جانی من: عسمرن دزد کاسه من
 مردم زبان کنسند فریاد: سر یا دزدی زبان من
 آخر در مشعر رضویه همراه شامزاده مذکور رفت و بدست
 او ز یکب بقتل رسید فی ۱۲۹۰ **حیدر کلمه** از مرآت
 اول بهیچ بزی اوقات میگذرانید بعد از آن میل شاعری
 کرده و شعر بسیار گفته چون غایت اکثر سخنهای خودی
 فهمد این مطلع حسب حال خود گفته: **مطلع**
 چنان طلی صفت حیران ان اینیه رویم: که میگویم سخن مانیدم چه میگویم
 اشعار او بدو هزار میرسد از قصیده و غزل و غیره غزلش
 از اشعار دیگرست و خود مرد فقیر و درویش نهاد بود که
 بتجارت بهند میرفت از کسی طبعی نداشت و این ابیات از دست
بیت درد و غمت که بهسر دل ریش مریمند
 یار غمشین رفیقان غمتند: افسوس از آنکه که نه انداز این قدر

که خیر این خوش که کل خطه میبندد: دولت وصل نویسم که مار است
 این سعادت که غمش منفس است بست: عتاب یار چشم
 که مرا حشر آب کند: چون خراب نمیم که او عتاب کند
 و لا محسنون صفت خود را خلاص از تید عالم کن: ره صحرای
 محنت گیر و در وادی غم کن: بهر کس دوستی کردی شد آخر
 دشمن جانم: بخود گزینی دشمن مردم دوستی کم کن:
 بدر و داغ پنهانی دوا از کس نجوایی: نه اظهار هر چه
 خودی فکر مرم کن: جو در خیل سگان یار جاداری غمت
 نیکویم کنار صحبت یاران مدم کن: حال از نستی عهد با
 سنگدل حیدر: اساس عقل بر بن نیا می عشق محکم کن:
 کوشش باید داشت مرا گفت و گویی بگذرد: شاید این گفت
 و گوی خور و بی بگذرد: نخزد و جز از روی وصل جان در دم
 در دل کس غیر ازین چون از روی بگذرد: بارخت یا سینه دل
 در مقابل داشتم: در مقابل صورتی دیدم که در دل داشتم:
 پس ازین بهر سر ره من عرض بنیوایی: که کنم دعای جانت
 بهمانه کدایی: همه شب در خیالم که رسم وصل روزی:
 همه روز در امیدم که بشی بخوابم ای **ملایک** **کس** از شیخ زاده

ابر عراق است اما اکثر در سرات می بود و در مجالس القاش
 آورده که چه نام داری گفت نام من ابوالمکارم برار که
 نور ابد است و در شهر مرا شیخ میرک خوانند و تخلص من
 بر کیست مولانا گفته که حاصل کلام که مردکی کنس بوده
 بعضی اوقات محتسب سرات بودا و فریقه ها رفت
 در ^{۹۳} عمرش بهشت رسیده بود که حسن حیات راوداع
 کرد و به بسنان خلد انتقال نمود این غزل از **غزل**
 ارمیده ی برقیان رسیدی از ما: ما چه کردیم و چه گفتیم چه دیدی از ما
 جو گفتیم مکن تدمش می چه شود: که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما
 ای طیب ابدی و دشمنای برد: زرقی پای یسکار کشیدی از ما
 ز کسی برن خود پیر من از غم دید: دامن وصل همان طوط که چیدی از ما
 این سه مطلع نیز از دست: **مطلع**
 تا یکی دل فکر در دبی دوا می کنی: از برای خود چه کردی
 که برای من کنی: از آنکه در عشق تو دیوانه ساخت
 مجنون صفت بکوشه و دیوانه ساخت: مرثیه ای دل
 گفت و گوی زلف جان بکنی: خود در شمع و مارم بر تیان
دوست محمد **حاکم** جواب محزن الاسرار گفته این دو بیت

از اینجاست **بیت** شب همه شب است کنی جانی خویش
بسج ندری غم فردای خویش **بیت** آمده شیطان بهم آید
خیز که ناکه ندید بازیت **بیت** از سبز و از خراسانست
بصفای دهن مستقیم از شعر از زمان خود ممتاز بود و بفقیر
و مسکنت کم بوده از کسی طمع نمیکرد در شعر خصوصاً قصیده
بسیار خوبست این از دوت **نظم** خوش است موسم
کل لیک خاصه فصل بهار که گشت سنبل و گل منجولف و درخشان
بیکر باد و رخسار شاه کل بین که میدید خبر از شاهان کل خاست
دفات او در ^{۹۳} سنه بوده این مطلع نیز از دوت **مطلع**
در دن لاله نکر تراله راز روی قیاس **بیت** چو کعبه تن که شد
سود نقش او در طاس **مولانا** **بیت** از خراسانست مرد
چال بود بقصیده کویی یا بل اما نباشت بر من حبش غالب
و خطام دینوی را طالب بود و چنانکه در زمان سلطان حسن میرزا
نشانی برای خود نوشته مهر پادشاه را بقلم موتی تقلید کرده
بود بعد از ظهور آن بنابر رعایت اسل فضل که بر دوت
هم پادشاهان عالیشان و بزرگان خرده دان لازم بلکه
فرمن و محکم است قلم عفو بر جریده کنهش کشد بعد از آن

در جواب **بیت** الا بر احرار و شهر آشوبی گفت جنت اهل مرا
در اندیش نیست **بیت** عرصه شهر مری رشک **بیت**
در کش رشته و خورشید کل میخ ز رست **بیت** به رخ کج روی
از نایب او شهری چنین **بیت** مسکن جمعی پریشان روزگار است
درین قصیده لفظ ریک بسیار گفته از اذکر کردن لایق
سیاق این کتاب نیست اما دوت برای خواجہ معین گفته
نوشته شد فی الواقع اگر کسی او را دیده میداند که طرفه
تبشیه کرده طرفه تر آنکه خواجہ مذکور این دوت یادداشت
و در مجالس بطریق مطایبه میخواند و آن بیات است **بیت**
بر معین بین از نشانه های نجاست صد فرار **بیت** ز اختر بر ابله
روی آن بد اخترت **بیت** روی شش از کثافت مطیع غرور
کنه کف گیرست لیکن لایق خاکسترت **مولانا احمد طوسی**
مولانا احمد اتون مشهور بوده و معلم حضرت صاحب
قران بود آخر نمک حرامی کرده ازین آستان روی کردن
شده و بروم رفت با میرخان که در آن زمان حاکم مرآت
خاطر نشان کرد که او جو شها کرده و جو هم اهل مرا
و سبب عداوت بین بیت بود که برای او گفته بود **بیت**

احمد تون که می شناسی شیوه **بمحو قلوبی که ششم ماد و ششم**
 امیرخان او را طلب کرد بعد از ثبوت دست راست
 وزیرانش برید در آن محل گفته بود **بیت**
 از دست احمد طوسی وزیر ماجرا **دست بریده مهر و دامان رضا**
 بعد از آن زبان او گویا بود بدست چپ خط خوب
 نوشت نقل میکنند که گفت در آن روز خون از دست فریاد
 من نمی استاده بیهوش شدم دیدم که در استان ولایت
 آشیان امام دارث بنی صلی الله علیه وسلم امام ششم قبله من
 سلطان الاولیا برهان الانقیاء علی بن موسی الرضا علیه
 الرضه و الرضوان واقع شده ام و سپیدان از دست فریاد
 من خون میرود کسی من گفت که بر استان بوس کفتم می شستم
 بخون ملوث شود دیگر بوسیدن اشارت کرد استان
 بوسیدم بیهوش بازادم خون از دست و زبانم ایستاده بود
 زبان بشکر الهی و درود حضرت ولایت پناهی شوم **بیت**
 از دست وزیران که برآید **با کر غمده شکرش بدرآید**
 یار آنرا او از کردم تعجب کنان پیشیم انده و حال پدید
 بعد از ثبوت این امر بر کرامت آن مقصد ای عالیان محل

کردند و خود چه جای نیست کسی درخش آمده که نشد
 بضغه منی بارض خراسان لایز دور ما آلاموس و حب الله
 الحکمه و حرم حبه علی التار از و مثل این و زیاده ازین
 غریب نیست **بیت** شرح اوصاف کمال تو گمانی توان
 ای در اوصاف کمال تو زبانها ایکم جمع که مولانا مذکور
 دیده بودند گفته که اول در زبان او سنگینی بود بعد از
 بریدن بهتر از اول شده بود بعد از آن چهار سال دیگر
 زیست **۹۳۲** در سرات فوت شد این دو بیت در سکا
 روز کار رسم در آن وقت گفته **بیت**
 چنانکه باد قران ریخت بر کبیده و چرخ زبان و پنجه
 من داد بخت بد بر باد و لا تخیل مهر و دناز مردم مرا
 تصویرست چو بر کعبه نشین نقش زیاده **شاه حسن کاف**
 از قصه او هست از ولایت خراسان در جوانی تحصیل
 فضایل موفقت شد در نظم و غزل و معما کمال یافت
 این معما باسم شاهی از دست **معما** رند و زاهد را
 شنیدی ای صنم عاقبت از شیوه ما بر جای هم این دو
 مطلع نترس **مطلع** کسی که آن سرود ستار یا من بیند

و کبریا چو آتش سمن چینه: من دیوانه میگویم غم دل پیش دیوان
 درینغان پری و در پس دیوار باستی **مولانا علی قلی فیضی**
 از قضا شعر از خراسانست و در بلند پروازی نادره زمان
 دیوان غزل و قصیده او بیشتر از پنج هزار بیت است که
 مطلع مشهورش آورده شد **مطلع** بلند مرتبه زین خاک استان شده
 غبار کوی تو ام که بر آسمان شده **صفای اردو بار بار**
 از شعر مشهور از زبان بیان است در اوایل خراسان
 محذره دهن و وقت فهم اشتها یافت در مجلس میرعلیشیرخانی
 اشعار ابدار خود مبارکست می نمود کامی بصله سرفراز گشت
 اکثر قصایدش بطریق نغز واقع شده این مطلع از او **مطلع**
 خوش آن ساعت که اید ترک من بشیر کین با او **رقیبان**
 جمله بگریزند من غم سمن با او **ابدال** آصفهانی الکامل بود در
 اوایل عطاری کردی مولانا مذکور مدتی با من بود و روزی
 پرسیدم که سبب ابدالی تو چه بود گفت در زمان عطاری
 عاشق بودم روزی بر جوانی بروزرگان غنی عرض کردم
 محصل براتی با سمن من آورد گفت ساعتی صبر کن تا غزل بخونم
 از آنجا که نفسانیه ترا گشته جوانی بمن زد جوان از مشاهد

ان بر هم شد و رفت آتش سحران در سینه من شعله کشید آتش
 در دکان زدم و روی بدر و از روان شدم در پیردن
 شهر بکندری باز خوردم رخوت خود را دادم و نمد آوادم
 و استنش بر بدم و بر سر نهادم و الف واری از دامن ان
 بر آوردم و در میان بستم و روی بکوی باز روان شدم
 چون اقوام من واقف شدند زبان نصیحت بلکه ملامت کشیدند
 افر نصیحت نصیحت انجامید مرا به ارالشفا بردند و سه ماه
 کردند فایده مترتب نشد که لا یصلح العطار ما افند الله
 بنا بران مرا از قید خلاص کردند و سر من گشتند بعد از آن
 مدتی پنج سال دیگر در کج میخانه با ارمیان بسر می بردم در آن
 ایام این غزل گفتم **غزل** بکران همه کرد من چو خوشی
 من بکرانم میان ایشان **دارند دل خوش و ندارند**
 طبع بد و خاطر پریشان **والله نه دیدم از مسلمان**
 این طور که دیده ام ازین **ابدال** ز بهر یک پیاله
 در در نشسته چون ایشان **بعد از آن** بتوبه موفق شد
 دو از دو سال دیگر بعبادت میکند زانید اما کامی جز
 اعظم تناول می نمود از آن نیز نایب شد این غزل از او

نظر کنی بر سوغت نظر نشانی شده ام سپرد روی از آن تر نشانی
 چه بماند چشم است که یک نظر شود فلکند زار کس را که ترا جز نشانی
 بکجا بریم جانی که ز بحر او نشود پنجه خوش کنیم دل را غم یار اگر نشانی
 خوشتر از دل شد حکرم کباب و که کباب در دندان بجز از حکم نشانی
 پی عاقلی نهادم قدمی دادم آخر فلکند مرا بجایی که رحم بد ز نشانی
 که گفته تو کوی صفت پریت ابد که چنین حدیث موزون صفت نشانی
 این خید مطلع دیگر نیز از دست **مطلع**
 ای شمع بزم یار چرا میگریستی پروانه عاشقت تو سر گرم بستی
 از برای جرمی خادم نمایم خدمت زندان کنم تا بر شود نمایم
 اند محرم و در نیجا بسته اند زندان باده نوش نام نشانی
 اند صبا و پرده کل از نم کشود روی دلی به بلبل خونین حکم نمود
 دیگر با مگوید قول قیام بگو او را چه کار با ما را چه کار با
 این مقطع طوری واقع شده ابدالش بگویش شبها که سر نام
 نخست بر سر بود خادم بر پیلو در جواب دیف کل مولانا کا
 قصیده گفت این دو بیت از انست **بیت**
 کر کند دعوی بگری از و باور کنی زانکه دارد در نکال حیدر کر اکل
 چون سلی طلعتی می آید کسی بود نیست حاجت دوش بر بلبه حاکم

100
حسین ساقی اصفهانی پدرش میوه فروش بود در
 شطاحی و معر که گیری علم تفوق می افشاست اکثر کتب
 مطالعه کرده بود تفصیلتش چندان بود اما کیفیت بختی
 حاصل کرده بود در اکثر مباحث دخل منمود طبعش
 بهجور است تر بود از جمله بگو میرمنه گفته مشهور است
 در سایر اقسام شعر هم بد بود اما در شعر اوقافیه غلط
 بسیار است در اشعار در سر حشیه دامغان نهال الماش
 میوه حیات بر خاک فوات افشاند از دو حزن زنده گاش
 بغیر از این ابیات شمرده نامه این مطلع از دست **مطلع**
 چون نیازم در مقام نازمیدار در انبام من از از حشتم بازمیدار
 شام غم غیر از سنگ کویش که بهز یار بود سر گردیدم زیاران بر سر زار
 که افتاب چو ماه رخت علم نشود توفات منی سایه تو کم نشود
مولانا شریف شرافت سخانش از دیوانش معلوم میشود
 و طراوت کلماتش در طی کلام فصاحت ابیاتش مفهوم میکند
 و در شعر از شاگردان مولانا لسانی است اگر چه نسبت
 به مولانا پی روشی کرده و نسبت شعری چندی یاد کرد
 و رساله نام آن سهواً لکته ساخته اما سو کند میخورد که باغوا

دور افکنم این دین که گریان نبوی: نیز ارم از ان دل که پریشان
حکایت اولی اصلش از خوازمست اما در ذرا کول
 بخارا نشود و نمایافته مرد در ویش و ابدال و شش بود در
 از اکثر شعرا و راز الهی بهتر اشعار خویش بسیار است این
 بد و مطلع و مقطع اختصار رفت: **مطلع**
 خلق جمیع بنظار چشم ترا: بروای اسگد بر معر که را از بر ما
 عالم اب که بیرون برد از دل غم: غم نداریم اگر آب بر د عالم
 هر کس که رسد بر سر این کوی کشندش: زینهار حسامی بر سر و مکر از انجا
براقی توبی ابیات ابد او اشعار عموما بسیار دارد
 و اوصاف حمیه و اخلاق پسندیده او زیاده از حد
 تقریر است این دور رباعی از دست: **رباعی**
 هر روز که میرسد بشی نباش: چون نیک کی تقصیر احوالش
 حرکت که میرسد ز اقلیم وجود: عسرت که میرود با استقبال
 زاهد ز غم زمانه مخرونی فکار: ما از غم یار آید پس زار و نزار
 سنگ نیست که مرد در کشته افرکان: او از غم روزگار و ما را غم باز
 در ۹۲ نه وفات یافت این مطلع از دست **مطلع**
 فرادست و کوه ملاج کذا: کار تمام نشده را بجا گذاشت

نثری توبی نو فور فضیلت محلی است و شعرش از
 معایب مبرا و بر سر قلم و صد ذهن موصوف و بحسن
 خلق و قاف او کتاب در بحر شاه و در ویش گفته و قصای
 و غزلیات او اکثر مقبول و مرغوب است و دست از شنوی
 مذکور در باب درازی شب گفته **مشوب**
 انجم او نموده گاه بگاه: چون سفیدی میان شش سیاه
 سر چه غیر از تو نام روز برسد: که چه روز قیامت نکوست
 این سه مطلع نیز از دست: **مطلع**
 دل بشی چنگ در آن سلسله محکم زد: با و صبح آید
 و آن سلسله را بر هم زد: ترک من نیست می ناست
 بشی ریش کن: نقشه کلجیل در خوابت بیدارش کن
 ای دل غلین سبک از خانه غم آمدی: عاقبت خون
 کشتی و از چشم پر غم آمدی **میهی** **استر آبادی** برادر مولانا
 نظام معایست در نهایت خوش طبعی و ملایسی و فقر و
 کمال فهم و فصیلت جمع نموده در ۹۳ نه بده ایه ارجحی الی
 ربک راضیه مرضیه تقریب رحمت ایزدی یافت این
 مطلع از دست و غزل از و وارد شد **مطلع**

ساقی بنودی ادیبها عجب از ما : ما مردم ستم نیاید از ما
المنه که بعد مر حله دوست : اندوه و غم از یار و نشاط از نا
یار بسی سزا که بیرون داند از طبع که از زده شده بی
رسم که طلبکاری عشق نداند : شوخی که بر عقل و خرد بی طلب
همه لقب خود سکاهی نیام : باشد که باند بیک این لقب از ما
کار من در غم عشق تو بجز ناتوانم نیست : چند کویم غم دل ما بود
کوی غم نیست : شب روشنت کج غم از برق آه ما
این غم غنیمت است ز بخت سیاه : **ضمیری** **صفا** جو
بنایت در دمنده بی توفیق است بسی فضیل دارد در رمل
بخوم از بی نظیر است و در دقت ذمن بهرت بسیا
دارد و در شعر از بی بد لانت و اسالیب سخن در
و در اصناف کلام طبیعتش چنان چنانکه از اشعار
معلوم آن کرد **نظم** دل بکوی یار و مر از یار دور افتادم
او بدل نزدیک من بسیار دور افتادم : آنچه می نمرد
نیست در روی دگر : ورنه می دادم ز جور دل به خوئی که
زان همه خواری کنی بامن که مسیدانی نماند : پای رفیق
راستانت بر سر کوی دگر : دلا چون من همه سر و دایم

کجا در طحسان درایم : نشسته کرد خواری بر رخ ازین
بچشم غم از آن کمتر نمایم : در وصلش ز غم مردم ضمیری
که تا بر خود بلار در کشیم **ضمیری** **ممدانی** پسر مولانا
حیرانی نیست در خوش طبعی خود را یکانه دوران و خود
زمان می داند و از خود آرای در خدای می افته
در قصیده که بتبع امیدی کرده بنام شانزاده بهرام میرزا
این دوبیت دارد **بیت** همه حافظ فلان مایه
همه در ویش مرعوب : کودلانی و دف کشتی صد بار
بهر از شاعری و ملا : این بیت در خدمت صاحب فرا
خوانده بود و خاطر آن حضرت راغب پیداشد او را
کرده فرمودند که این را چه گفته جواب گفت جهت آنکه
این زمان همین مال دارد از استماع این سخن تش غصب
جهالت و زبانه کشیده نزدیک بود که غرض سر ضمیری با
فنا دهد اما آخر اب علم آن حضرت منطقی است اما او را
تخته گاه کرده رویش سیاه کردند و در جمیع محلات تبریز
گردانیدند با وجود آن خدمت ایشان هنوز در تعریف
خلق و بی باکی تقصیر ندارد این مطلع است **مطلع**

میردی جلوه کنان بخیر اهل نظر: روش مردم این شهر چنین است که
و این ابیات هم از دست: کریم سوز و سوز کریم می
آرد ز درد: درد مندم کریم و سوزم از درد بسی:
مربوادی مردم و مجنون بجای ای برغم کریم بر مزن که خون
نوحه کردار بسی **موشی شیرازی** مردی دیوانه و شلو
و شعر مردم با سم خود میخواند نوبتی این مقطع مولا ناجی
چنین خواندم **بیت** موش تو دجام می دهیوش وستی
راه و روش مردم مشیار چه دانی: یکی گفت شعر جانی
چرا بنام خود کرده گفت او سنی است و من شیعه ام دل
سنه بر شیعه جلالت مرا این بیت از مولا ناجی کسب
کرده ام این مطلع را هم شعر خود میخواند **مطلع**:
من که بادل صفت ان قدر غنا گویم: هر چه گویم همه از عالم بالا گویم
این مطلع هم از دست **مطلع** جز کوی تو در این بود منزل دیگر
بکرم که بود یار دگر کوی دیگر **شیرازی** پر توانوار
کلام بلاغت انجامش همه جاتافه و قبول سخنان مقبولش
در دل اهل و فاراه یافته این مطلع از دست **مطلع**
نشی غشتم در دل از مرز زود: از دوزخ عشق و مرز سر از زود

فصل طریقت طالب علمی داشت شعرش بغایت کین
دین بود در جوانی بغایه کدشت مردم را کان بود که
نور بخشیده است او را نسیم کردند این مطلع از دست **مطلع**
پیش مردم چند لافم که سکان باری: اینجا کن تا شود طر نشان
همیشه دایع غم بر دل خیز بود: کلی که چیدام از عاشقی همین بود
و حیدری از نادره کویان تم و مقیم وادی اولک
کالا تمام بل تم چون فتم عالی و دهن جلی داشت از دین
نوع صفت دور بود و آخر بکلیان رفت و در سنه شامین
روحش ابطع طعم در صحرای فایز ایند مدت العمر میان او و
جهت تبریز شهر انکیزی گفته که این ابیات از انت **بیت**
سگر که بهر شهر انکیزی: از هری آدم سوی تبریز
تا بوصف بنان تبریزی: همچو طوطی کنم شکر ریزی
و چه تبریز رشک خلد برین: مردمش جو بروی و حورین
نازینان بحسن محبوبی: در کمال لطافت و خوئی
دلبر شیشه کر بر عت: مردم دیده راست بینایی
بس که شیشه پسندید: همچو عینک نهند بر دیده
این مطلع و بیت از غزلیات او است **مطلع**

شادم من غنمیده بجزوتم او شو کردم او بمن بغم او
 ان پری چهره که دارد غم او شادمانی مرا یاد کند فی زود از یاد مرا
شهاب مستجاب از شعر امرات بلطف طبع و صفات
 ذمن موصوف بود و بهمارت در محاسن ادم معروف
 چنانکه درین فن سیل نوشت و این معانی اسم ادم است **معنا**
 بردل اهل قاف از ناوک آن کمت میرسد سرخه خوی تیر و پیر
 این بیت از غزل اوست **غزل** بجا و جور تو کم شد مکر شدی که
 که من کوب و بجانیز خوشم از تو زلالی **سرودی** از چشمه ضمیر
 صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میساحت و انبساط
 اقسام شعر بقصیده بیشتر می پرداخت در قصیده که در دستگاه
 از شعر کرده این بیت دارد که **بیت**
 فکر کرم ناید از بی غدی بیرون برون بجا کجایا لب الغش از بی جا کج
 شعر فضل شاعر لیک با چون طبع لازم شربت نیر از شعر و غزل
 این دو مطلع هم از تیا ج طبع و قاف اوست **مطلع**
 خوابی که با و رخا خاسینه چاکم مکر روزی که کیر دانت خاسر کم
 چشمی بوه لایق دیدار ندارم دارم کله از چشم خود از یاد دارم
 در تاراج شده در سرت فوت شد ملاکی **مهدای**

پدرش غیاط بود اما چون قامت داشت کلفت استعداد
 و حلیه رشد و رشاد و بسوزن جد طراز قفا خرب جابه ال
 خود دوخته دست طلب از دامن مردم اهل دل نکسجت و
 همواره اوقات در ملازمت امالی بکسب مجد و معالی مفرد
 میداشت اگر مزی داشتی کوی تفوق از بسیاری ربود
 خداش مزد دده که بجهنمی خود را بدین مرتبه رساند که سیاق
 کلامش مصدق حال و مبین این مقالست **عزل**
 خاطر از عشق تو خرسند بغم داشته ایم اگر غمی از تو نبودت الم داشته ایم
 بیچکه شرح بجا با تو نکردیم رستم حرف سودای تو بین از قلم داشته ایم
 نه زغم بوده بحر تو بیداری ما چشم بر بکدر خواب عدم داشته ایم
 شمع کرایه من از دین ترا شد فنا همه شب تا ببحر ماتم هم داشته ایم
 چون ملاکی ز که ایان سر کوی توام دست حاجت برار ما بکرم داشته ایم
 بلای عشق لا سختی جهان بودست عشق هر چه تو می گفته چنان بود
 میان خون جگر بوده ام ز دوری تو ز دل بر پس که او نیز در میان بود
 همه کعلن سان نه ز جان ساخته بلکه جان از لب لعل تان ساخته
 ملاک مزجه دانی و بگذری بغافل ملاک طور تو که ملاکی میداد
حیرتی قسروینی کم کسی را ز به شعر اوست این مطلع از او

مطلع من شام عید از گوشه نمود ابرو را
 فلک چندین چراغ افروخت تا پید کند اورا خوش وقت کل که
 یار کند در چمن کند کل را بناز چسبند و در پیرین کند
تأنی قزوینی شاعر پاکیزه کوی بود اشعار خوب او در
 قزوین بسیار است از جمله اینها **مطلع** برخندگی کوشان از غره یارم
 سر که بر پلوی خورشید از دم ده بداغ بحر تو خدایم از جهان فتن
 که بی زینت بجای میتوان فتن **مطلع** که از خوش طبعان
 سر آمد تبریز است در بحر خواجگی قمی که در آن محل کلا تراخی
 بوده ابیات همین در از جمله **مطلع** درویش سیه و مرد و
 کوش سفید چون کلا نیست بخت همن و اسود و مردم
عبدی زبایع از بایعان قزوینست در عاشقی ابیاتش
 بغایت بکین از جمله این **مطلع** چوب از کوی تو آشفته و بی تاب
 خود بخود در دلی گویم و در خوابم **راز می شیراز**
 صفتش از تخلص معلوم و در عالم عاشقی همیشه قرین عموم
 موم اشعارش بغایت پر چاشنی و صفا و از کل صفا غمزا
 چنانکه از ملاحظه اینها شمه ازین معنی هوید میگرد **مطلع**
 شده روز بخود نکس که شبت شراب داده خوشه بانه که گلشن آب داد

مرد و قتی چهره ازاده است سر قد می فسق ملک ازاده است
راز می شوشتری از شوشتر بود به ازوشاعری از
 اینجا پیدانسته طبعش بزل نایل بود بدین واسطه با حکام و
 اکابر مصاحب بود بلکه با اکثر مردم بدین طریق زندگانی
 میکرد و مردم نسبت با او نرطهای رکیک میکردند و طرقت
 آنکه بعضی را یاد گرفته در مجالس میخواند در شاعری طبعش
 خوب بود اما اشعار او شتر گریه واقع شدن در سیاه
 شعر میگفت این غزل و چند بیت از اشعار است **بیت**
 سوختم از غم میچیت نظری باینست آه این درد که مردم قرار پرده است
 چینه چینه این همه هنگامه بخون ریختم که تو سر مطیلی حاجت این غوغاست
 این قدر زار بگویم که چو یقوب شوم ای غریزان چکنم نویسنده نیست
 ای مصور تو بدین صورت پر معنی من صورت چنین کرت مست دلی گویند
 رازی مرد و ز غنیمت شمر داده بود که چنین عیش که امروز بود و نیست
 این مطلع و دو بیت هم از دست **مطلع**
 مصور از کشته نقش این صحنه توان بصورت او داد جان شیرین
 نشان جان شهیدان عشق میطلبد خدر کن ای کل و نمای دست نکین را
 خوش آنکه شب کشی و روز بگویم بر که آه این چه کس است که گشته این

در شهر ۹۳ در گذشت در شیراز مدفون شد این مطلع هم از او
خوب واقع شد **مطلع** ششم فغان ز سپهر بلند میکند
عجب بشی من در دمن میکند **مولانا محی لاری** از تلامذ
علامه دو انیت در علوسلیقه وصفای خاطر قرینه قعاب
احیار آثار ارباب آن دیار از دست و شرف و افتخار
ان طایفه مد و چنانچه نیاز طبعش مویا این معانی مصدق
حال است **بیت** ندانمت که چنین ساخت بدکان باین
که زندیشوی از بیج نزاران من **بهر که** ان به بد خو گفت و گو آید
بود کنایه طبعش در این بیان **بهر** برای مصلحتی خوش گفته ام سخن
سخن نمیکند امروز بهر آن **بهر** من کیم از موای دل طایفه باد داده
دل ز کفم ربود و رفت از پیان بگری **طرف** که شکسته نبیند
گشاده **اگر چه** مستی می صد غدا ب می ارد **خوشم** که
سوی تو ام بی حجاب می ارد **از برای** تو بهر کس که شدم سخت سخن
تو شدی یاروی و دشمنیش مانده من **بیت**
هر تو می کشندم و ای نمیکنی **ای** سنکدل چاه نگامی نمیکنی
بابا صفای از قمت شربسار گفته آنچه کار اید
این دو مطلع از دست **مطلع** بکشت باغ ترا خوی چو از چنین بکجه

کل آب کرد و از شرم بر زمین بکجه **ک** که از پی تعمیر کاج و دیوار
مکه خرابی این خاکدان نمیدانند **محو** اصلش از بسطاست
در اقسام شعر بغایت بشیرین کلام در خدمت خواجه عبده
مروارید میبود این مطلع از دست **مطلع**
دلم ز روز زلال بلستم شده **مصحف** غم و مصحبت الم شده
قد تو عمر درازت ده که پیش **نشسته** و مرا نیم عمر کم شده است
این مطلع نیز از دست **مطلع** پنجم که دل در بندان زلف و دشت
بهر از بپلوی من در دمندی در بلا افتد **صوفی اردستان**
خوش طبع و لوند و بایان همه فقر و در دمندی داشت این
و مطلع از دست **مطلع** مرشد است خم یاده که در روی من
نیست پیری به از و پاک دل پاک نشین **ذره** هاگر کشش
مهر بر افلاک شدند **عاشقانه** که در راه وفا خاک شدند
میر سیاه از مرآت بی تعین و خوش طبع بود و شب
نیکی داشت بلکه مشرب را بر ندمب ترجیح میداد و او پیش
اکثر بنزد و فسق صرفت همیشه **واشعار** او اکثر بدین طور
چون همیشه طالب پسران سهل البیع بود و این متاع در داور
الهم بیشتر بدست می افتاد روی بدان یار نهاد و این **سعد**

خانی از طراقتی نیست **بیت** آن سرودگی قدر عباد دارد
مانند الف میان جان جان دارد **بیت** بالای بتان بلای جانست مرا
من بسنم آن کیم که بالاد **شاهی** از اقوام رئیس میرلو
زمانیت و زمان مصغیت از اصفهان در حق فهم و نیت
فضیلت کمال سمعیست این رباعی از دست **رباعی**
عشقی داریم و سینه سوزان **بیت** دردی داریم و دین کرمان
عشقی و چه عشق عالم سوزان **بیت** دردی و چه درد دردی در مان
مضامین از شعر مشهور است این مطلع و بیت از دست
باز دادیم دل از دست بجای کیم **بیت** تسلیم نهادیم بای کیم
گفتم از یار برسم سبب در محبت **بیت** گواز دور اشرار باد بای کیم
در غزل نیز دیوان ترتیب کرد **بیت** این مطلع در دیوان او است
مطلع شیرین فغانه فرما دندارد **بیت** شیرین تر از کس جهان با دیدار
افروخت از شمع جالت نظرها **بیت** و در شمع جالت تو منور حیران
میرزا محمد امین از جماعت زرگران تبریز است امیل
بظرافت بیشتر دارد در شعر خود را قرینه خسرو و سعد
میداند قصیده ردیف افتاب شعر احوال **مطلع** و شمع
ترزیتی است مرحد سعی کردم که از آن تغییر دهم قبول نکرد و نه **المطلع**

مطلع ای زلفش مثال تو در بر افات
چون سایه تو سر و ندارد در بر افات **بیت** و در صد و جوان
بد مزه در آمده اما جوالت امید که انصافی پیدا کند همه
حال این خیمه مطلع از دست **مطلع** امروز کرده عین کسب گفت
و کوی **بیت** زان گفت و کوی کشفه کل ارزوی **بیت** در واقعه
دیدیم که شد یار پریشان **بیت** کشیم ازین واقعه بسیار پریشان
صبر از رخ او بردن بچاره ندادم **بیت** بخردان جان در غم او چاره ندادم
شیخ رباعی مشه است مرد فقیر گوشه نشین است
و از اقسام شعر رباعی و قصیده میل بیشتر دارد و بدین **سطر**
ادراش **رباعی** میخوانند این رباعی از نیای طبع است **رباعی**
شمعیت رخت ز کدش کلرز **بیت** بر طرف رخت دوزلف غمناک
از روی لطافت تشش حسن تران **بیت** اید شدن و زلف می سازد تران
ادریه از شعر مشهور صفهانست شعر بسیار گفته
اما قافیه غلط در شعر او بسیار است این ابیات از اشعار
او است **بیت** کشیده زمین تیغ ابد ابر کینم **بیت**
مرا تیغ مرسان کیم من خراب می کنم **بیت** بی وفا بودی بخاک کردی
مهر میخواستی با کردی **بیت** در خواب شدم لعل تو ام پیش نظر بودی

بیدار شدم دین پر از خوج بکر بود **بیاضی** استرا با دیت
 اکثر اشعارش بگوهای ریک آتادران باب داد سخن داد
 در اخو عسر کاشان زخت و فوت شد و از بگوهای که را
 خواجه مظهر تبریزی گفته لفظ ریکی در آن نوشته شده است
 شب یلدا ی نجشست راجع به چه بود که دم صبح ده
 پامرا بر آمد و عن تو به صبر ایوب و سر نوح ده
 یا ترا با چنین میجا کرد که مرگ یا تو به نصوح ده
الهی بر دے خیالست و بشر طبعش بگاشنی خیاچه
 ازین سبب مطلع معلوم میتوان کرد **مطلع**
 منم بروی قهر آن انسان که نباشد غریب بی بصرانه بهتر آنکه نباشد
 مکن ملامت اهل نظر در اینه بگره بین که عاشق روی تو میتوان نباشد
مولانا حسین از شعراء کاشانست و بسیار خوش صحبت
 بهر که صحبت میداشت طبع میکرد و در اخو بگو او میکرد اشعار
 خوب او در میان است در آنکه در کاشان فوت شده
 این خدی مطلع از دست **مطلع** به شب پند کوی اسیرین بدین
 که آه آتشین روشن کند جای که میزنیم ای دل از اندیشه زلف بیا
 حال تو صیبت من پریشانم منیدانم که احوال تو صیبت

شده به بزرگ چهران و عالم ارشاد عجب جای بلند یافه بر تاشان
 جفت که ارباب و فارشانی با داغ تو باشیم و تو مارش
 این باغی هم از دست **رباعی** انشوح کشیده تیغ کین میکند ز
 در شاق خوش خمکین میکند بر جان مزاین عتاب مروزی
 در لیست که عمر چنین میکند **مولانا فیضی** برادر حافظ بابا
 است خط را خوب می نوشت حافظ بود و در شعر طبع خوب
 داشت این دو رباعی و مطلع از دست **مطلع**
 انیش من آن بره چنین میکند اشوب لاف دین میکند ز
 عمر هم بکشت و دیدم روش افسوس که عمر چنین میکند ز
 موی شده ام فی خطش کین نم او کو بخت که آیم بزبان تو
مولانا و نمد نیست خالی از مولوی مینت اما میان
 شعر اکویت مشهورست درین باب چیرتی گفته است
 کعب انوار بهر خانه که پر تو انداخت در آن خانه و دیوار هم میریزد
 کعب انوار کسان خرد شمارند و کوه را پر تو ان کعب هم میریزد
 لیک بسیار خوش طبع و شیرین گفتارست در شعر هم بد
 نیست این دو مطلع از دست **مطلع**
 حاجی و طوف صرم ما و سر کوی دو کعبه کجا با کجا کعبه سر کوی او

زمین آن شوخ بدخو میگزیزد. غلام او منم او میگزیزد.
 حیالتی پدرش بنیابت قضاوت قیام میبود و در آن
 دخل نکرد و خوش نویس و منشی شد این مطلع از دست **مطلع**
 شد چاک از غمت ای سیمین پیر این عالم نمیدارد و منوزانده و دوست
 ادم کاوشی از شعر او مشهور است و این است جمیع اشعار میگوید
 اما غزلش بهتر است این مطلع و بیت از دست **مطلع**
 دی که شد از بر من چشم سپاه عجبی. او نگاه عجبی کرد من آه عجبی
 می شد آن شاه بان بگره ها در. پادشاه عجبی بود و عجبی
 قابلی بسز واریت و اکنون در قر و نیت در نهایت فقر
 او قاتی میکند از این مطلع از دست **مطلع**
 دوی در ددل خویش از کجایم. کجا روم ز که این درد را دوام
 و منی نقاش از خوش طبعان یزدست و سر خلق اهل
 سوز و درد و من صافی داشت چنانچه از این مطلع میتوان دانست
مطلع بعد از اوقات سر قلم استخوان با سر به
 نایبیت ز در دهنان **فصولی حلی** از آن شهر به اردو
 شاعری پیدایشه ترکی و فارسی شعر میگوید اکثر منقبت
 میگفت این بیت از قصیده او است **مطلع**

بر اینم که از دلبران برگزینم دل. نه سهلت کار چنین سهل
 این مطلع ترکی هم از دست **مطلع** ای مصور یا ز ملک
 صورت بر مدک. زلف و یوز چنگ و نیاب طراوت بر
عبد الله شهابی از مالیک سادات شیعه قزوینی
 اما چون بغایت قابل بود با نذک جدی در فنون فضایل
 مثل خط و انشا و معا و شعر ترکی کرد و در خوش طبعی مشهور بود
 این مطلع از دست **مطلع** شراب عشق عجب شورشی که فرود
شیخ شهاب الدین از شیخ زاد های ری است و از فضایل
 بهره تمام دارد و در شعر و قصاید غزل بسیار دارد این
 مطلع از دست **مطلع** با من سخت سیچکه ای غنچه دمنست
 گوید من تنک ترا جای سخن نیست **کوبکی** از ما و راو
 در علم ادوار از و خیر ما در میانست در اوایل در خدمت
 یکی از سلاطین از یکی میبود آخر در خراسان کشته شد این
 مطلع از دست **مطلع** کله در پیش صباران کل غنا کردم
 بود در ددل گری غنچه صفت و اگر دم. نه من مهربان
 بودی چه بودی. در آرام جان بودی چه بودی.
مولانا یار علی طهرانی در اول بشیر از رفتن تها با کشتن

فضیلت مشغول بود چون بعضی اوقات خود انجاء
 استفاد طیب میکرد و طیب مقرر شد اکنون صفات این
 مردم را مشق ساخت این مطلع از دست **مطلع** میوز
 ای دل روش عشق ز پر دانه میوز **مطلع** جان دادن از ان عشق توان
کاسب از خوش طبعان بزدست اکثر اشعارش
 در غایت سوز و در دین مطلع از دست **مطلع**
 ای گل که چنین در غلت تنگ گرفته **مطلع** که خون دلش پیرنت نک گرفته
 چون چارده از گوشه بشنیدیم **مطلع** نکران بود بجای میباشیم
فانی تبریزی از محسنان انجاست پیوسته بگوایان
 ساده معاشرت می نمود گویند کثرت اموال و بمرتب بود
 که یک نوبت نزار تومان تبریزی تبریس میر یوسف اصفهانی
 بقرض داده در آن ولا امیر یوسف نقد جان بقایض اروج
 سپرد فانی از شنیدن این خبر حیات باقی را وداع کرد
 مطلع از دست **مطلع** شبای ممد به پیش آن پری فضا نه می گفتی
 چه می شد که با و حال من دیوانه می گفتی **پای دارا کرد**
 از اغتای انجا بود احسب بواسطه شومی مال پانصد سیاه
 کشیده پایمال حوادث شد از آن ولایت به از و شاعر

پیدا نشد این مطلع از دست **مطلع** یارب بسوز نسینه
 پاکان که اه **مطلع** جای رسپان که پاک بسوز دکنه **مطلع**
کاسب از خوش طبعان طهر است و در پی محفل
 دو ان امید که موفق باشد در شعر طبعش خوب تخلص
 صبر است این مطلع از دست **مطلع** ماه من تا علم حسن
 افراخته **مطلع** خوب رویان همه خاک نشین ساخته **مطلع**
 مشدی تعلیه میکند اما بد و نمیرسد در ترزین چنان است
 صدمیت بلکه نزار بساعتی میگوید و میگوید که این مطلع
 گفته ام من باور نمیکنم **مطلع** دل صد پاره مرا ز غم
 کل پیرمنت **مطلع** که یه تلخ من از خنده شیرین سختست
انصاری قمی از شعر اسطغان یعقوبت شعرش
 روان و عام پسند بود این مطلع از دست **مطلع**
 نفی تیغ بحر بسوز منت جگر **مطلع** صد داغ بردست مرا این کی
مولانا جروی قیمت بی یقین و بی تکلف است در شعر
 خصوصاً غزل معانی عاشقانه دارد این مطلع از دست **مطلع**
 عاشق فایم اگر کشم دلم باری شوت **مطلع** عاشقی بد نامی دارد و کی کاری
قدیمی نقاش اصل او از کیلاست مصور خوبست در

غول سفید و دلف حسن و بلوی در میان انداخته بود و او در
 مدح خواجۀ مذکور جواب گفت این بیت است **بیت**
 خواجۀ عالی کهن نشسته بانو صفاء جامه آب نباتی در برش ^{سفید}
 آدمی از سادۀ خیر دوزمری ^{نفس} خودی ترا خناید سب ^{بشیر}
 در خناید امر در اعدوی تر میگویند و بشتر نام دمیست از
 خراسان و کامی بیت چنین هم میگوید **بیت**
 طعن دارند بیدردان به سر من درد با دارم که اگر نیتند از درد
غیاث تونی مرد فقیر در ویش است مکتب داری میکند
 این مطلع از دست **مطلع** بوقت مردم چو ضعف قوت شود عا
 من و چشم عنایت از علی بن ابی طالب **قطعی تویی**
 ولد غیاث مذکور است فضائل او زیاده از پد رشت این
 مطلع در جواب پدر گفته **مطلع** ز شربتجانۀ لیسقون قنیا
 تاشوی شارب طلب سر چشمه ان از علی بن ابی طالب
نکاهی هر ویت کتابت میکند روزی چهار بار فیه
 میخورد این مطلع از دست **مطلع** با بنادل شرح در دینوایی میکند
 بیوایی از درد دلف کدایی میکند **طهرانی** از شعر اهدیان
 کوی است کامی شعر چنین هم میگوید **مطلع**

اشکار کرده اسگ دیده ام عشق ^{بیان} و دشمن افسانه اخرد ریا
اصل سدا ساران محله ایست از طهران فصل درجه
 و منزل اشعار دارد این از دست **بیت**
 تا باغ حسن تازه شد از نو بهار عشق کلمه سکفت بر رخم از لاله
وصف او نیز از محله مذکور است و بزرگ زاده آن
 محله است این مطلع از دست **مطلع** ناز کم کن تبسم
 مکش ای یار مرا پیش اغیار مکن خنده میازار مرا **حسی**
 طهرانی اندک از بخوم و مقدمات با خبر است این از دست
مطلع طبع ز وصل رسیدم بجز خوردم
 وداع خسته می دترک ارزو کردم **غفوری** از رشت
 از خوانندگی با بهره است این مطلع از دست **مطلع**
 سیرنی کر مست خوبان را بود بسیار خوب و زنه صورت
 مینماید بر در و دیوار خوب **جانی** طهرانی پدرش معما
 اینجا است این مطلع از دست **مطلع** زلف خم در خم او دیدم
 از کار شدم باز در سپله عشق گرفتار شدم **حفظ**
 طهرانی از ملازاده های اینجا است این مطلع از دست **مطلع**
 شه عسرا که در در جانی دادم بهر تار برف خود جان دادم

ساعت از نظری بدیدم از کار شدم
 بازی شوق بدیدم از کار شدم

صحیح از ری بود مکتب داری میکرد و جوع بر مزاجش
غالب بود گویند در سفر خوردنی نداشت جامه خود خورید
از دست **بیت** لعل لب تو جانا جلیست پر زباده
یارب بود که بنیم لب بر لبت نهاده **دماغی** از ری بود
در جوانی فوت شد این از دست **بیت** بی لعلت
به بزم جام تنوغم گرفت **دماغی** نوای آرام جان آرام تنوغم گرفت
رویه برادر نیستی است طبعش خوب و شعرش مرغوب
این از دست **شعر** نشان مندر قیاس مراد فار تو
ندیده ام من فی دل کجاست جفا از تو **دماغی** رازی از مریدان
نور کجاست بوده خود را بلند مرتبه مینمود این از دست **بیت**
ای که کوی من این عارض زینا نکند **دماغی** عاشق حاشق از آن و نکند قطع نظر
ملاحظه ای از شعر اوری است این مطلع او برخلاف
اشعار دیگر خوب واقع شده **مطلع** با درد و دماغ و دید
کریان نشسته ایم **دماغی** و آتش از غم جانان نشسته ایم
صحیح از ری است در بعض ولایات مذکور بعضی
اوقات ضایع میکند اشعار نا هموار میگوید این مطلع از دست **مطلع**
مکرر در آن سببست باده آن وی بگوید که می بینم ازین معنی نیست که در

صحیح در یکی از مزارات ولایات ری می باشد مرد زبانی
اورست این مطلع از دست **مطلع** لعل لب که تحت
جاست و کام سمر **دماغی** یکدم بکام از دست رسیدم تمام **شعر**
شای زین الدین سلطان نام دارد کتخدا از ادب و قصه
طهران است من جبرام که این تخلص نامایم باین اسم و لغت
نا مقبول چون جمع شده باین تخلص شعر گفتن چه ضرورت
بهم حال این مطلع از دست **مطلع** بکامل کند مرغ جانز مقید
شمرگان زنده بیشتر بر کن **دماغی** نگارم چو اید پی غارت جان
کشد طرف دامن خرامان **دماغی** از دیار ری است
و مردی تعیین است این رباعی از دست **رباعی**
ای در دلتوسر یار **دماغی** و ای جمع ز تو دل پریشان کسی
فریاد ز دست تو که آید **دماغی** یکدم کنی گوش باغبان کسی
بیت عطار از قصه طهران است این از دست **بیت**
کرر مردم جفا از آن یار خوش می آیدم **دماغی** مر چراز
خوبان رسد بسیار خوش می آیدم **دماغی** طهرانی پدرش
صرف آن قصه است این از دست **دماغی** **مطلع**
او گردیدن او گریه برادر در **دماغی** ازین گریه بلایی بس آورد مرا

عطای سبزه واری مرد فقیر کوشش بود رک دنیا
 کرده اوقات بعبادت صرف میسوده از مردم چهر
 قبول نمیکرد شعر او اکثر منقبت بود رجعی که برای ائمه
 معصومین گفته علیهم السلام مشهورست و این بیت از دست
میت یا منظر العجایب عونا لانی ص ۲۰
 ادعوا کل هم و غم سبخله **ملا** **آسیه** از قبیل است
 میگفت که شاعری را بمن در خواب تعلیم کرده اند این مطلع
 از دست **مطلع** می کند در عاشقی و سر باد کو بستان
 صورت شیرین مکر از سنگ می آرد بر **لباسی** از شعر
 بهمانست این از دست **مطلع** برویت خط بنر خال مشکین ای ضمیم
 نشسته طوطی در اغنچه در باغ ارم با هم **طهوری** نیش بوری بختی
 مشهور بود و با وجود فقر به بذل درم معروف و مذکور بود
 و مقبول طبایع نزدیک و دور بهمدج کس زبان نمیکشود
 مطلع از دست **مطلع** هلال خوت شود خلقه در شب عبید
 ز دوریت خیالی ولی بهم برسد **خراپه** قتی اکثر اوقات
 در مقابل بر سر می برد عاشق پیشه بود این مطلع از دست **مطلع**
 زش عشق تنها جگر می سوزد پس که بگریسته ام چشم ترم میسوزد

مثالی **کاسی** طبعش بلند بود چنانچه میخواست که خوا
 حمله گوید اما با تمام آن توفیق نیافت این مطلع از دست
مطلع مده ای خضر سیریم بحیات جاودانی
 من و خاک استانش تو و آب زندگانی **محبتی** شیرازی
 خط خوب می نوشت و واعظ خوش خوان بود گاهی
 در صحن و عطر شعر خود میخواند و حال میکرد و موجب
 نفرت مردم میشد این از دست **مطلع**
 سردمان اورا چشم زنگنه دانی کفایتی نشانی کس در پیش
مولانا **مجله** از حواسانت اوقاتش بجله ی و عا
 که رانست این از دست **مطلع**
 سر که که چشم بر من درویش میکنی لب میگری جان مرا میشکینی
سمات سمرقندی از شعراء غیر مشهور ماوراءالنهر
 بود این مطلع مشهور متعلق به اوست **مطلع**
 رب یام ازغان من با کام که بر لب آمد جان من با رب یام که
عاکف او نیز سمرقندیست این از دست **میت**
 که گذارند که در کوی مشکینم شعله آتش خود بریده روشنم
فروغی شیرازی مردی نعتین بود این مطلع از دست **مطلع**

بجام از غم بحر تو ای نامهربان **بوصلم** شادمان کن مژده خوام داد جان
شرطی قزوینیت و تجارت مشغولیت این از دست
مطلع ابرو و گمان من که بکین میکشد مرا **قربان**
اوشوم که چنین میکشد مرا **منظری** ماوراءالنهریت و
حرکاتش وقت تعلیه ابوالبرکه بسی خنک و بی مزه است
میگوید که این مطلع از دست **مطلع** ان خال که برعل
زمره چین است **مهریت** که ملک و جهان زیرین است
این شعر او کواه حال اوست **سجود** از شرار
نیک سرفد از فضلی خانی بنوده این از دست **مطلع**
مینمای ماه من خسار و پشیمانی **میکنی** لطفی ممانعتش میان
نزار کونه بلا از تو در دست مرا **منور** دل بلبای نالیت مرا
واصلی هم بخاریمت این مطلع بر صفای طبعش کواه است
مطلع ان کرد باد نیست بگرد پیری تو
کشته است قصه کنان در هوای تو **شمسی** شروایت
بستراجی میکند از خود در عاشقی رسوا شد این از دست **مطلع**
به مزه یار غیرت با من یار بستی **بدین** خواری که من افتادم اغیار
رمانی وی هم از سقراط نوزانت از انجا بشروان افتاد

عاشق سلطان خلیل است و زحمت بسیار کشید تا متوجه عالم
عقبی کرد دید این مطلع از دست **مطلع**
تا خلقه کیسوی نگاری نکردیم **در سپیده** عشق قرار نمی گرفتیم
اگر مانع نکشتی دین از نظاره **زود** سرم در سخن بود تا قیامت پیش از تو
بکس جو یار حیات نمیکشیم **صد شکر** میکنیم و شکایت نمیکشیم
واصلی تبریزی از ایریشم فروشان شدت اغیار شد
و در جوانی فوت شد این از دست **بیت**
مشکلی هست ز عمر منت در دل **تا** تا نگویی سخنی حل نشود مشکل تا
کرمانی بعد ادای مرد فقیر بود در خدمت لکلو خان
کنایه کرد بعوض ان کوشش کرامی را بباد داد و حسب الامر
صاحب قرانی بدین واسطه بشروان رفت دیگر حال او
معلوم نشد این بیت معلوم از دست **بیت**
با من آن سرو سیمبر حکینه **یا** یار اغیار شد در حرکت
اند جان ماوراءالنهریت شاعر مشهور است این مطلع از دست
مطلع بر رخ نشسته که دلامت بسی مرا
نبود عجب اگر نشناسه کسی **مرا** یانی بحر ابادی از دست
بنز و ارست شاعر خوب بوده این مطلع از دست **مطلع**

خوبش
مسجدی که بنیم از فراق کل رخ خوش بهانه سحر کنم بر زین نعم
نظری نمی قصه خوان و شاعر بود کامی بخت مست
صاحب قرانی میرسد این بیت در آن دلا که در خدمت بود
گفته **مطلع** شاه بدولت تو حیثیتم بسیست
سم شاعر و سیر نفیسم قصه خوان کامل در بحر کوی و چوکان
عارفی مشنوی گفته این چند بیت از اجاست **مثنوی**
افراخته بچو سرو قاف و ز سر طری از ویت از کاکل آن به لاف
در هم شده عاشق شده بر هم زده کاکل مصلح بر چهره نه گفته بر
از بر توفیق و ش زین شده شتهای پیش چوکان و زلفان خجانی
سرسوی دی بوده چو کوی چشمش کشته برده سر کشته از و تر غوغا
سروی یک نگاه میکرد عاشق حسته میکرد خطش که دیده کرد در
مانده نبشته کرد کلام تا بر کل تازه شک برت صد فتنه ز طرف بر
ان کوی دق کسی دید چون کوی می نیارید صد شکر کوی از نیکان
بشت به بدشته چو کاک **دنی** سروی مرد عاشق پیشه بوده اما
عاشقی او بصورت خوب نبود بلکه سر که حاکم بود او عاشق بود
در قندار عاشق در شش خان شد بعد از آن سر که حاکم بود ایشان
عاشق بودند در جواب غزل فغانی که **شعر**

چون باد ز کوی تو بر نفتم در نفتم
در مقطع لفظ جار و بی طوری واقع شده **بیت**
جار و نیم بسته کمر از پی بخت مر شام و سحر خاک رمت رفتم در نفتم
فانی تر ز بقی نفسی از مار جمید ست بناج دوزی و کات
میکند راند در منزل شعر بسیار گفته که ایرادش لایق سباق
نیست فی الواقع در آن باب سحر کرده اما درین اوقات
تایب شده و شعر مقبول میگوید این مطلع از دست **مطلع**
بودم اسپر لعلش و خطای نر ز رخ نمود شد مهر من کی دودیدان از لعل
جالی تبریزی بوده مرد زرد دست در نود سپاسی
فوت شد زربانی ماند این مطلع از دست **مطلع**
جانانم تو مایه عیش نهان است درد تو مونس دل بی خانان است
محبتی از ورده هر دم داشت مرد ظریف خوش طبع این
از دست **بیت** بطیب من که گوید قسم ض نهانیم را
که بعضی اورساند غم نا توانیم را **مقصود** مولدش
ساده است این مطلع از دست **مطلع**
پایوس کان تو کوی می موس نیست دارم موس آهکنم دستم نیست
خواهم که کسی حال مریش تو گوید آهکنم بی کسم و میچک نیست

سیف از ساد است ضعیف از خلص معلوم میشود این از
 دل قد ترا بلای جان گفت : بالا تر ازین نمیتوان گفت
قراضی قزوینی است مرد عایت و شعر بسیار دارد
 منیقت و غیره گفته این بیت از دست **بیت**
 تی دارم که از چشمش هزاران غنره شده پدید : چه غنره
 غنره ز کس چه ز کس ز کس شد **بهاری** برادر ادایی
 اصفهانیست و بشعر خود اعتقاد بسیار دارد اما مردم به
 عکس آن اعتقاد دارند این مطلع از دست **مطلع**
 خیال است که خون بزدان کارمانه فغان که می کشد آخر خیال بازماند
مستی از ولایت ری است و چه تسمیه او گویا بیان واقع
 بوده اما اگر اکنون شیار می خلص کند مناسبست چه بسی
 فقیر شده اما نعوذ بالله از خرد اینی او اگر کسی چیزی ندانسته
 باشد میگوید باری اگر چیزی نداری فاتحه برای من بخون از
 اشعار او مقطعی نوشته شده : **مقطع** خوف
 مستی بک دیوانه ان طرفه عز است : دیوانه مستت ندارد خراز
قاضی نعمی از خاندان شریف و طالب علم است
 و در سیاق مهارت تمام دارد بسی فصیح و خوش صحبت است

این از دست **مطلع** بی بلوی لبری ابرو و کمانی مانده ام
 خانه او را نمیدانم کمانی برده ام : شده مردمان چشم
 بامیت استخوانان : چه شود اگر درایی ز درمید و ان
ملا احمدی فکری همدانیت در سری می باشد در
 علوم کوشیده در بعضی مهارت پیدا کرده مثل کتیر و
 اعداد مردنی یقین و در ویش است و در معاد و شعر
 صاحب و قوفت این مطلع از دست **مطلع**
 گریار با جور و خاخواسته باشد : و اویم رضا سر چه جدا
 خواسته باشد **غریب استر اباد** مردنی یقین فقیر است
 این مطلع از دست **مطلع** فریاد که خون شد دل
 خون پر دم مهب : جان میدهم و نیست کسی بر سرم آب
فکری استر اباد صفت شعر میگوید این از دست
 عیدت و سر کسی ز می شاد و غرم است : بر خلق عید
 و بر من غمیده ماتم است **مقطع** از روستای
 قزوینت ابا در شهر متولد شده از طلبه ابحاث
 و بشعر کامی تشویش خود میدهد این شعر از ان جمله است
مطلع برو ز بحر که محروم از وصال تو باشم

سری برانوی غم مانده در خیال تو باشم **ملاکارم** از شعرا
 بسیار کوی قزوینست این از دست **بیت**
 بنز جا که آنجا به گلگون شست **چو** من گشته بسیار در خون
قدایه تبریزی از خواجه زاد بای شهرند کورست
 و اشعار خوب دارد این از دست **بیت**
 مردم از خست اشوح دین ام نشسته جان بکام شد و حال از دهم
 تا بنده ما نیم از عشق بر اندامی **چه** بلا که نصیب من نباشد
معروف رمال تبریزی بود در رمل می نمود این
 مطلع از دست **مطلع** روز اجم ناله نه از رفتن جانست
 از یاد می شوم این ناله از است **ذاتی لاری** در تبریز صحابه
 میگرد این مطلع در تعریف تبریز از دست **مطلع**
 هر طرف شوخی و سرکوشه بلا انگریست **بتا** شافعی که عجب تبریز
ملا رحمی دی قین و لا ابالست از عشق اجتناب
 نیساید اما رحم الهی زیاده از کناه رحمت امید که او را
 باین رباعی بخشد **رباعی** چون ناله کار با هم می دهند
 بردند و نیزان عمل بنحیدند **بش** از کیم کناه مانود و
 مارا محبت علی بخشدند **این** و مطلع هم از دست **مطلع**

مطلع دهن از اسگ برار لعل بدخشان دارم
 کو چشم گشته ام و شک به امان دارم **دلا** عشق به سر
 مسو نومید **سگوفه** چمن رحمت موی سفید
طبری در تبریز خرده فروشی میکند این از دست
مطلع نه بگریه رحمت ایزد بسینه پاره کردن
 به من نمیتوانم بنویسج چاره کردن **چو** اسیر است این
 دل به کربتان نه بنده منم و دلی توان هزار پاره کرد
اکه تبریزی بر شوزگری مسنوب بود و گفتن شعر
 رغبت می نمود این از دست **بیت** بگریه موسم گل در
 فراق یار گذشته **بکله** خن نشستم و یونهار گذشته
ملا عیسی از کاتبان شیراز بود در سرعت کتبت
 کس نبود این مطلع از دست **مطلع** مراد در دین خو
 چندان از آن بهای میگوینست **که** حشری برابر سرشال کاشه
ملا بنایه تبریزی پدرش شراب پز بود اما او
 این مطلع مشهور از دست **مطلع** شب روم بر بام ان چشم
 بر روزن نهام **جام** بردارم کجایش دیده روشن نهام
 این مطلع هم از دست **مطلع**

تا بر دوشش کبوتر نامه چندان سوده ام: دین بر باش که
 پایش را چون الوده ام **پاک** غلام در سری سر ترا نشی میکند
 کاسی نظمی از و سپهر نرند این از دست: **نظم**
 تیغ اجل اندم که علم خواهد شد: این جسم چو موم فایده خواهد شد
 که جرم و کناه با سپاکی بر یک: از کیسه رحمت چه کم خواهد شد
محمود مشک از ادبی زاده های تبریز است و در شعر مسلم گنج
 در قصیده و غزل طبعش خوب بود این مطلع از دست **مطلع**
 بفکر این هر سودا صفت توان کم شد: دل یک یک به یاد دل دارد
 میان کم شد: بر سر کوی تو آیین دگر خواهم نهاد
 بانهند انجامن بیچاره سر خواهم نهاد **دنیای مشهوری**
 به علانی میکند راند بشعر از اماثل قضا این باغی از دست
 که جان طلبی ز تن جدا خواهم کرد: دشنام اگر کردی عاقلم کرد
 سر کز بکجا از تو نگر دامن رو: سر چید جفا کنی وفا خواهم کرد
شوبه به تبریزی موسوم بود این رباعی از دست **رباعی**
 جانم از تو تنه خوبی آید: در خوی تو بوی فتنه جوی آید
 کفنی که من و فانی بد سرگز: باله که از تو سر چه کوی آید
رضایی کنگ از عرفست کاتب سیرج الکتابه بودی

روزی نر اربیت میتوشت در شعر شناسی مسلم بود بر دست
 ذکر خیری از و نماز این مطلع از دست **مطلع**
 جام بر کف چشم بر رخسار ساقی مانده ام: با غفلت نکند ز این صبر مانده ام
مولانا بانی از ولایت خراسان است تجارت مشغول
 بود در سن پنجاه بمرض ابله فوت شد این از دست **بیت**
 شدم بمسجد و دیدم نین ز دست شدم: بکعبه و بکعبه ارم که بت پر شدم
 یک ششم گفتی مرد در خواب بیدارم: ساهان شکیں این را بپس بیدارم
عاشق از شعر ارمشده مقدسه است این مطلع از دست
 منم از عشق تی شهره ایام شد: طبل رندی زده در عالم دیدم
قانع از خوشان خراسان است اما در شعر ابا و نشود
 یافته انجام فوت شد این از دست **مطلع**
 خیم باد و نم محبت حاجی کرد: باهل میکند اخر ملک خرامی کرد
 جو مرغ نیم سبیل بستم دل انقباضش: ولی بر شمع چون الوده کردش
مولانا دمنی مشهدی سپرد در ویش روغن کرکث اما در
 بجهت تحصیل ارمشده مقدسه متوجه عراق شد تم انجام فوت شد
 اشعار خوب دارد این از دست **مطلع**
 دیدش دی روز عشق اندکریا بگفت: آتش عشقش در اول شعله جگم گرفت

بحری کاشانی بشیرگری اوقات میکند اینده شعر
بسیار میگوید غزلانش از مفت نزار متجاوز است
این مطلع از آن جمله است **مطلع** کسی لاف و فادای
زند یاد لر بای خود که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود
ملاقات از دور ویشان قزوینست و طالب علمی
بقدر کوشیده کای که سوز بنان آتشین رخ است در
کانون سینه او میزد چون مای در تابه بریان سر و پا
بر مننه میکرد و کای که سلطان عشق دست تصرف
او شهرستان دل او کوی میکرد در کج آنروا منزل
کزیده بشعر اشتغال میمود بواسطه بحر در عشق چرخ
تخلص میکرد این از دست **مطلع** ای زده شمع
رخت بر من گریان آتش دارم از جور تو بر دل غم و در جان آتش
ملازمینی در سمنان بشیرگری اوقات میکند اینده شعر
خالی از نیکوتری نیست این از دست **بیت**
نزار پاره اگر دل تیغ یار شود بیار میل دل با یکی نزار شود
فارعی مرد طالب علم فقرت این از دست **بیت**
نزار و کت از غمزه بر جگر دارم هنوز از زوی ناوک دگر دارم

مهم برادر عارفی مذکور است و اطوار او نیز مثل برادر
این مطلع از دست **مطلع** جوانی دل برد از فکر این فادای
طریق مهر و قدر عاشقان بنیاد اند **غزالی** المشهور بحسب
سر و نیست وقتی که بنور سبزه خطا بر کرد در حصار او
بنود بر خلاف غزال با سک ضعتان دون تمت
ملاقات میمود بعد از آنکه دیگر روی وطن نه داشت
بعراق آمده شاعر شد و با آنکه میات یوز داشت
خود را غزال نام نهاده میگوید که این مطلع از دست
مطلع تا در ایلم حالت پادشاهی داده اند
مهر و مبر خوبی حسنت کو اسی داده اند **حاور**
از تو نست در شعر بسی زبون یکی از طرفا در باب
گفته **بیت** با جناب مولوی شخص غریب
گفت نامت چیست گفتا حوری اگر چه شعر بسیار
دارد اما بغزاین مطلع کسی چیزی یاد ندارد **مطلع**
انها که چاشنی محبت چشیده اند خون در پیاله کرده در دیم
حکیمی تبریزی اوقات بزرگش میکند این مطلع
از دست **مطلع** بهر طریق که باشم خلاف ای تو باش

کسی چه کار کند کان بدمعای تو باشد **بخت** قزوینست
 از جنونی نیست قصای می کند این از دست **بیت**
 کامی مراد رون دلی که بیدار از دیده دلم چه شنیدی چه
 مدی کشیدی از الف تیغ بر سرم بر سرم ای دولت سر کشیده
 گویند که شعر برای بزرگی راستی نام گفته بکده خراخ
 مکرر فته در آن باب گفته **مطلع** بختیا از راستی خبری تنها کرد
 راستی خوش خریعی جرب پیدا کرده **دانی** کبابی قیمت از
 صنایع شعر با و قوفت بقصیده و غزل میل تمام دارد
 این از دست **بیت** بکنه ذات تو مرکز می رسد ذاتی
 یکی ز ذات تو میگوید و یکی ز صفات **نیازی** میخو کر
 قزوینی به کسب اوقات میکند راند این باغی از دست
 پیوسته بدل از غم یار کشیم و ز دین به منت دیدار کشیم
 جانم بلب آمدن از غم گامید اینها همه از دوری دلدار کشیم
لش از شعر است شور شیرازت او را با صبحی
 ابواب بچو مفتوح شده بود دیکه بیکه را بچو های رکیک
 میگردند که ایراد آن لایق این مختصر نیست این مطلع
 از دست **مطلع** بر شاخ سر دقمری نالان به بندست

اورا کش که عاشق سر در کندت **غواصی** یزدی مرد
 درویش گوشه نشین است خرده فروشی میکند با آنکه سر
 مینوی کاغذ جفت مسوده شعر میخواهد از کس طبعی ندارد
 روزی دو هزار و پانصد بیت میگوید تبه آنکه زیاده
 نمیتواند نوشت بهین آنکه میکند سن او از نو دهجاست
 پیش ازین چهل سال در یکی از رسایل خود نوشته که شعر
 از شعرم آنچه حالا در حساب است هزار و پانصد و پنجاه بیت
 از جمله روضه الشهداء قصص الانبیا تاریخ طبری کلید دین
 ذخیره خوار مشامی در یک جلد گفته و آن کتاب موازی
 دوست هزار بیت باشد اما اکثر اشعارش مثل این است
 که در ساقی ناله خود گفته **بیت**
 بنیاساتی انکشتی می بست که از مرصع مخالف شکست
 مرا کشتی عمر در بحر غم شده غرق در باد پایستم
 برایم جواز در ز دریای غم غم زد و بگرداب دشت عدم
 ز دنیا و ما فیها فراموش کنم غم بر لبم جام و خاش کنم
 روزی در مجلس مکیفه که من اول شعر نیتوانستم گفت یکی از
 اکابر دین با خواب دیدم اب در دهنم افکند مرا قوت شعر

گفتن پیدایش مولانا یثیابوری حاضر بود گفت که آن
بزرگ اب دمن در ریش نوعی انداخت اتفاقا در دهان
تو افتاد اما چون مداح اهل البیت بوده و مرد فقیر
زبان مرچ گوید معفو است این مطلع نیز از دست و بهترین
اشعار است **مطلع** کرده مردم ز سر کوی تو ماسک برد
عاشقها گفتم اینجا که فلک رنگش برده **مولانا یثیابوری** شرد
بوده اما در شیرازی بوده شعر بسیار گفته این مطلع از دست
مطلع رنگ زرد حال زار من آن نوجوان نیست
کسی که عشق دردی دارد از این میتوان دانست **در شریعت**
یثیابوری مداح ای که است علیهم السلام در شاعری بیگز
اشعار او بسیار است این بیت مشهور از دست **بیت**
یا علی چشم بر حمایتت کار موقوف یک عنایت
یا علی کلب استان تویم بیک بد مرچ است زان توایم
شعر شیرازی مداح فاشم بیک پرناک بوده اردو
صکبا گرا می یافته این مطلع از دست **مطلع**
میدم جان قد منی بسر بالینم لب دندان بنمایا داده از یاسینم
جو استاد ازل بر تماشا تبیین استوناشتا دفتر نویسی تبیین

علا بیک مشکلی تبریزی بشک فروشی میکند زاندر
خوش طبعی او در مشام خوشتر از مشک او فرد غیر
می آید این مطلع از دست **مطلع** مرچا که زرخ پرده بر
انداخته باشی صد سپهر عاشق خود ساخته باشی
باب صفایی قلندر از ولایت استر اباد است و با که
اختلاط میکرد میگفت که زود تر بمن چیزی بد میدا
بر دم که من گفتم و هر که ملاقات کرده ام بیک نه نشسته
مرده پاک شده اما شیرین سخن و خوش طبع بود این
مطلع از دست **مطلع** دوش ای دل دیوانه بدن
مست رسیدی او مست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی
سلطان محمد از سبزه و ارست و از مداحان اهل بیت
و در منقبت و قصاید یکست و خلوص بوزی این است
بیت مر که در محنت بجز تو تحمل نکند
دمن پاک رسول تو پر از گل نکند **میرزا احمد** برادر بزرگ
برادر زاده امید می کاشیت این مطلع از دست **مطلع**
از کوی تان بدل افکار فرستیم زین شهر بکام دل اغیار فرستم
ملا صابر از شعراری بود خطیب اینجا بوده این

مطلع از دست مطلع کنی تیر ترا از دل رسیده ششم
 بدین بهانه که پاکش کنم بدیده ششم **ملا ابوالقاسم**
 طهر نیست اجداد او مسمول بوده اند اما او را هیچ از آن
 نیست در بلاد کرجهستان می بود آنجا بمرض منوت فوت
 شد این رباعی از دست **رباعی** تا کی ز غم زمان بر پیشانم
 در جو ز فلک بی سرو سامان شدم از کج روی چرخ بد اختر تا کی
 افتاده بخاک راه یکسان باشم **ملاحضات** از ملا
 زاد های ری است و تجارت میکند راند این مطلع از دست
مطلع مرا تو دیده و از دیده هم غریب تر
 چه دیده که بر احوال من نمی نگری **میرزا احمد طهرانی**
 قانعی تخلص میکند و با مردیوانی مشغول می باشد این رباعی
 از دست **رباعی** ای دل قدم از دایره بیرون نه
 پای از حد خود یک قدم افروز نهی از بر طبع که روی زردی
 زینها که رو بر در مردون نهی **ملاحضات** از ری است
 خط استعینق به بنیشت این مطلع از دست **مطلع**
 کی نسبت قد تو بشمش و توان کوه صد سپر و سکا تو از دلوا
هدایت الله از ولایت ری است تجارت مشغولست این

مطلع از دست مطلع کمال من نظری کنی عاشق زارم
 غریب خسته دل و ناتوان و بیمارم **خاتم** از قبیلہ اعراب
 سعید است بس زبان شعر میگوید کاش بسیچم انگشت
 این مطلع از دست **مطلع** اگر آن عهد شکن بر سر پیمان بود
 کی چنین بس دل او بر قیاب بودی **ادع** از جمله مردم
 می تعیین است این از دست **میت** سر حبه که دله اربابا ریشا
 شادیم اگر یار باغیا ز باشد **ملاحضات** از ری است
 در طهران مکتب داری میکند مرد متقی و درویش است
 این مطلع از دست **مطلع** به من کاکل مشکین بروی خود
 پریشان کن نه برای چشم بد خویشید را در ابر نهان کن
مولانا ابوالقاسم پسر خطیب طهرانیست در طلب علم کوشیده
 بسی درویش نهادست این مطلع طوری گفته **مطلع**
 صبرم کست و در دلم شش چکنم با درویش و کم خویش چو نکند
حسین الله ری است اما درویش کوشه نشین است این
 مطلع از دست **مطلع** اگر در کل نظری روی یگوی تواند زخم
 چه سان بکینر خجالت روی در روی تواند زخم **مولانا فقیر**
 از جمله زیرین کرمان ری است و فقیری تخلص میکند این از دست

مطلع دل که در کوی بتان بی سرو پا میگردد
 بهر نظاره آن شوح بلا میگردد **مولانا لغت الله**
 اجدادش بغدادی بوده اند و خود در طهران متولد
 پیشه او تجارت است این مطلع از دست **مطلع**
 عشق توره نمود با و ارکی مراد آوار ساخت عشق تو بیکار کی مرا
مولانا نظام از حفاظ اما مزار عجب اللطیف است در کتاب
 نویسی دستی است این بیت از دست **بیت**
 چگونه با ذکر این پیش که نپسندم غبار غیر ز غیرت بگردان
شیخ علاء الدوله متوفی هزار اندرمانی بود مرد خوش
 بود دایم خدمت ندمای نمود این مطلع از دست **مطلع**
 شب بمرست رجمی کن زینستان روان چارای که پشت میرم
 و دیگر نه بنیم روز مجسم از **شیخ جمال الدین** از در جرد
 هدایت از نوز بکشان بود مرد صوفی خوش نویس این
 مطلع از دست **مطلع** ای برده لب قیمت شکر بکلم
 چشم نویسه کرده بسی خانه مردم **رمضان** فغانی خلص
 میکند از شغرا استر آبادست و صغانی میکند این مطلع از دست
 این لریخ که شود دل مزین باغ او روشن بود همیشه الهی چراغ او

شیخ فخر الدین از ارباب سمنانت و شعر بسیار دارد
 صفایی خلص میکند این بیت از دست **بیت**
 طلب عزیزی هر قدران بهر شامت **عسر** اگر میطلبم خبر سها میطلبم
بجمله ششم در ذکر **ترکان** و **شغرا** ایشان **امیر علیشیر**
 از کمال علو قدر و عظم شأن محتاج ستایش و بیان نیست **بیت**
بیت ان امیر علی سیر کین وصف **بیت** صور شام
 او است در ازمان **الملقب** به صاحب الحیرات **المعرب**
 حضرت السلطان در صدف کلبه بهادرست که در ایام
 سلاطین چنانی تخصیص در زمان سلطان ابوسعید از
 معینان درگاه ان پادشاه بود و جدای او میر ابوسعید
 چنگ در سلک اعظم امرار با یفر امیرزاده سلطان حسن میرزا
 منتظم که طاعت در ایام صبی با پادشاه مذکور در مکتب بوقت
 در اوایل نشو و نما ملازمت ابوالقاسم بابر میرزا اقدام
 نموده بنابر و قور قابلیت از ان پادشاه لقب پسر زیدی
 گشت و بعد از فوت او در مشقه مشقه تحصیل کمال مشغول
 شد بواسطه قرائتی که در خراسان واقع شده به او را الهی فرشته
 در سمرقند در مدرسه خواجہ افضل الله ابواللشی تکمیل قواعد

نصایب اشتغال نمود تا سلطان حسین میرزا بر سر سلطنت
خراسان ممکن گشت در روز مسرعی با و را از انهر روان
ساخته کتابتی بسططان احمد میرزا پادشاه انجا نوشت
داستد عا رسال میرزا کور نمود ان پادشاه میرزا کور
با انکه در ان اوقات در کمال فقر و فاقه بود ویران نمود
نخراسان فرستاد چون میرزای رسید پادشاه ارگان
دولت و اعیان مملکت موردش با غراز و تقطع مقرر
نمودند در به و حال مهر داری به و مفوض شد بعد از انکه
فرستی مقدم امراد پادشاه ساخت و بر پشت نشانی مهر
میرزا بعد از چند وقت ترک اشتغال نموده اعتکاف
و اغزال اختیار نمود و ثانیاً حسب التکلیف پادشاه
منقطع داری استرا با و ان نواحی گشت با انکه ترک
ان مهم نیز نموده و امن بخت از اشتغال با کلیه بر چید
مدت الحیوة پیرامین اعمال نکرد و اما در ان وقت بیشتر منظور
اغراز و احترام بوده پادشاه و سپاه دقیقه از دقایق
حرمت و عزت او فرو گذاشت نکردند اکثر شایان را
نمایندش نمیدادند و قبولش در حضرت پادشاه بر تبه بود که

نوی خواجه محمد الدین محمد وزیر پادشاه راضیافت نمود
بیش گشت زیاده از حد کشیده بود و سر چند در ان زمان دستور
نمود که چهار قاب بنا چیک و همنه اما بنا بر خد تا بسپید
او بشتر یف مذکور سرافراشته و چنانچه نور ایشانت
نه چار انوزده بعد از ان عینی تم در ان مجلس میرزای خود که
مشهورست که با جابا بسیر زده نکه و دو میری بر می ایستد
خواجه فرستاد خواجه انرا بر بالای چهار قاب پوشیده
با انکه تاز انوی او بود و حتمه او نه چار انوزده دستور
تکلف هیچ پادشاهی در زمانی این نوع لطف کس
نموده و در واقع چون میرزای صاحب توفیق بصفت طهور
نیامده از جمله انکه مدت الحیوة لمح اوقات را تعطیل کرد
بلکه همواره مستغرق تکمیل کمالات بوده تصنیف نظم
و شعر و اشعار ابدار که نماید اما ان روز کار باقی خواهد بود
بذل جهد نمود تصانیفش به بن موجب نظم و بحر فارسی
شعر الائی قالم المحبہ خمسه المبحرین قصه شیخ صنعا انشت
مفردات در فن عروض و مفارکی تواریج دقیقه حالات
سید حسن اردشیر حالات پهلوان محمد ابو سعید محبوب العلو

مجالس انفس من ذخيرة الابرار فرما و شیرین بختون و
سد کدزی ویرانچ دیوانست چارتر اول غریب
الصغر دوم نوادر الشبابت سیم به اربع الوسط چهارم
نواید الکبیر در ترکی تخلص ایشان نویسی است و در دیوان
فارسی که در تبشیرش منزلیت باشد فانی دیگر در ریاض
اهل فضل و استعداد با بعضی الغایات کوشیده همین پیش
مرکب در فنی نادر عمر گشته مصنفات غرائب نام ان میر
توفیق آثار نوشته دیگر ابواب حیرت منقوش شده
تعمیر سیم و هفتاد بقعه که از ان جمله نو در باط است
که در اکثر آنها در ایام او آب و آتش بسیار و وارد
میداده اند باقی مساجد و مدارس و خانق و پول مفتوح
گردیده و مذممب و محرز و نقاشی سایر اهل صنایع
در ان امور نهایت دقت تقدیم رسانیده اخر الامور
دست قضا و قدر بساط ان امیر غریب را در نور دیده
یکشنبه شرمجادی الاول سنه کلیات احوال شریفه
انتهای رسید این از دیوان فارسی او این بیت شریف
خیال طایب میکنم بر زور سی چو شب رسید بر بوز خودم

دلم بدست تو مرغیت در کف طفلی که فی کشته گذارد نه
 سازدش قفسی این مطلع او نیز مشهورست **مطلع**
 نه دل بیاغ کشته فی به لاله زار مرا من و غم تو بعیش و طرب کار
 این مطلع قصیده تشبیه لاله ابرارست **مطلع**
 آتش لعلی که تاج خسروانرا زیورست از حکری به خال غام بخشن در سر
 در محلی که مولانا جامی از حجاز معاد دت نموده میر این باغی
 در سبک نظم کشیده با استقبال فرستاد **بیت**
 انصاف بده ای فلک میافام که اینج و که لم خوبتر کرد خرام
 خورشید جهانیا تو از مطلع صبح پاماه جهان کرد من از غلب شام
 ایراد استعاره بر کیش نیابز ظهور و ضوح مناسب ندید بهین
 یک بیت معما ترکی اخقار رفت **بیت** ناشده
 مجلسه شیش و دین کیم کوبشینه **بیت** ناشده یانزدی شمع نقشه خوی کچ
 مولانا صاحب دارا قصیده در مرثیه او کیفیت که مرثیه
 از ان قصیده مصرعی تاریخ ولادت که در **بیت** بوده
 مصرع دیگر تاریخ وفات در **بیت** این چینه **بیت** از **بیت**
تاریخ ای فلک میاد و میر جمی بدینسان کرده **بیت**
 و اصل ملک جهان باز و پیران کرده کرده کار جهان را اصل **بیت**

که زین قصه ملاک صد مسلمان کرده **امیر نظام الدین احمد سیلی**
از نژاد اترکست در غایت دقت طبع و صفای ادراک
اکن آن احراق احتیاج را سرخ روی تمام صحت **مطامع**
چنین دهد اثراری طلوع چون توییسی در شهر آشکار
خلاصه ادوار که نترکت طبع سیل آثار از معدن بیخاطر
بر سر بازار اظهار آورده چون عیش بانی ابد است و
چون لعل بدخشان تابدار در تذکره الشعر امستورست که
تخلص او انت که اورا عقیده تمام به شیخ اوزی بوده از
از حدتش در یوزه تخلص نموده شیخ نقال بجای که در نظر
داشت کرده در سطر اول لفظ سیلی براند لاجرم بدین
ایش را مخصوص گردانید **مولانا حسین اعظمی** از سیلی
باسم آن امیر کبیر نوشته همانا که ایشا زاد و دیوانت
کی ترکی و یکی فارسی این چند بیت از دیوان فارسی او است
افتاد **بیت** بشام غم جوین در دی کشتی گاه شراب افته
ازین کمتر که تار و زهر است و خراب افته بر و غم کسی
خبر سایه نیست یا مری و لی او هم ندارد طاق شبهای تاریک
شب غم کرد اتم از خراب کرد و در این فرو برد از دمای سیل ام ربح

گویند که این مطلع بر ظریفی میخوانده او گفته میر شعر مخوانی
یا آدم می نرسانی در شهر ۹۱۸ کوب عمرش بمغرب فنا
فرود شد **مولانا محمد صالح** پسر امیر نور سجدت که از اعظم
امرا چغتی بوده نیزه امیر شاه ملک که رکن السلطنة
امیر تیمور کورکان است بغایت قابل و خوش طبع و لبور
و در و بوده چنانکه **مطامع** توان شناخت بسوزی که در سخن باشد
این مطلع از دست **مطامع** مرزبانم میشتش در خانه زار آور
ترسم آن نخل بلاد یو انکی بار آورد **این مطلع** مشهور نیز است
مطامع امیر تحب بر شدم سر کجا که دل بستم
فتا و طرح جدایی بهر که پیوستم **ای** از ترکان چغی است
در زمان سلطان حسین نیز از در جر که امر امیر میرزا عاشق
پیشه و لوند مشرب بود ابیات خوب از و مشهور است
این ابیات از ان جمله است **بیت** اتم چو کرد باد فنا می برد
از کوی یار راه چرامی برد مرا شد سر شک نشان چن
برنج نقاب گرفت شود ستاره نمایان چو نقاب گرفت
می قد دل بسته صد بند شک کی و استودان غنچه که ار شاخ شده
چنانکه خلق را بد لغز هوس ناند **بیت** بیاس که این دیرانه از بس کس نده

وارسته گجاست که راه عدمیم با یکدیگر چو سایه قدم بر قدمیم
 بر ما پیشی قلم رد ملک عشق نام کینه جوش این قلم رویم
 من بودم و قریب که آن سلام کردم مردمم زغم که اه کرا احترام کرد
 سر جایتان بجایه کلکون شسته تا کردن از فراق تو در خون شسته
 خوش مجلس که اینجا تو به خود چو نغم ظاهر مرا گریبان گیر دمی در گلو
 خوش آنکه خواب کنم زیر پای و آنسان که چون دراز کند پای بروی من
 این باغی ادبی حاشانه واقع شده **در باغی**
 کرد غم عشق استوار ایدل بر مرکب آرزو سوار ایدل
 کرد دل بود کجا وطن ساز عشق و عشق نباشد کج کار ایدل
میر حسین جلایر طفیلی تخلص میکرد از امر سلطان حسین
 میز است با وجود امارت فانی شرب و میثاق و خوش
 طبع و خوش صحبت بود در آن زمان در شعر خصوصاً قصیده
 نه کس او را قبول داشتند و این قصیده از دست **میت**
 بهر قدرت جلوه کرد و قد صنوبر شکست لعل لب خنده ز قیمت کور
 شد و در آن تو چو سیاست بقدر از کف قان کشید بر تفریق
 در وصف دمان در قصیده دیگر خوب گفته **میت**
 مانده نقطه منش در غبار خط لیکن خوب نقطه که بود در خط غبار

در اخراجات عراق افتاد در خدمت میر نجم ثانی که وزیر
 صاحب قرآن مغفور بود و بقدر رتبه یافت و چند قصیده
 بنام او گفته میان او و ایمی در قصیده کوی نزع بود
 و محو یکدیگر میکردند از جمله این دو سه بیت امیدتی در
 قصیده که جهت میر نجم گفته تعریفی با و کرده **میت**
 عیسم نیست که دیار یریم نه خراسانی و بخارا **میت**
 یاده گویان کاسه مر جا بر نه تنه تر نازمان لغز **میت**
 که طفیلی خوان طفلانش کسترانه بساط با **میت**
 مر که بیتی سه چار نمودن کی مسلم شود با **میت**
 وفات در سنه بود این مطلع از دست **مطلع**
 حتی ز کل بود از ارباب در کشت بتانش چه سار دیده خرم با وجود
حسین قلی میرزا از ترکان شاموست پدرش میراخر
 حضرت صاحب قرآن مغفور بود او نیزم وزی چند
 در خدمت حضرت صاحب قرآنی در آن منصب دخل کرد
 اما بواسطه بعضی معضدان از آن منصب برانده **میت**
 حاویون پادشاه شد اکنون یکی از امرای معتبر اوست
 طبعش در شعر خوب و سلیقه اش مرعوب این **میت**

تا بطور که از پرده سخن میگوید: کوشش کن گوش که زان دل من میگوید
یعقوب میرزا پسر بزرگ سلطان استجلوت جدش
 امیرالامرا صاحب قران مغفور بود و حسن سلوک بآفتاب
 و عدالت جمع نمود پس نیز بعد از پدر چند روزی علم آفتاب
 امارت افراخت و متفکد دارایی مهمات شد آخر رفت
 بقا با دفا در داد او نیز چند روزی در سلک امر در آن
 اخرازان مهم معاف گردید در شهر نین دفاست
 و منش در شعر بغایت مرعوب افتاده بود اکثر اوقات
 توارج را بنظر امعان دیده موخر نیکی بود و هر دو زبان
 شعر می گفت این رباعی از دست **رباعی**
 چشمی بجان نیست که حیران نیست **چون تابان تو نیست**
 سرشته اب خضرائی غنچه من **چون لعل حیات بخش خندان نیست**
 این مطلع نیز از دست **مطلع** سرم خاک ره آن هر دوازده ترک رفت
 دمی نیاز من خاکسار **دگر رفت** **یوسف بیک** از شعب چاد سلوک
 طایفه استجلوت اگر چه ترکست اما طور اواد میانه واقع
 شده در نقوتی و طهارت و اجتناب از منہیات خردانکه
 گویند مستی هر که حالی مدت دوازده سالست که با من

میباید مرا که امری که منافی شرع و عقل باشد از مشاهده
 نیفتد و در شجاعت و سپاهی گری کاملست در شعر ترکی
 و فارسی طبعش بسی خوب حاصل که مثل او در ترکی که چیک
 کم پیدا می شود این غزل از چند بیت از ترکی و فارسی است **دغل**
 تا کار دل غشش مشکل نمیشود آسان مراد دل تو حاصل نمیشود
 دل فطره فطره خون و از آید **دیده** رحمت منور بر من بیدل نمیشود
 آسم بگرد باد فامی کشد اگر **از آب** این خاک تنم کل نمیشود
 زمرست در فلش ای دل که نه یاک **یکبار** کی زیاد تو غافل نمیشود
 یوسف کجای نجسیه شادی از کجا **سرگزیده** بنده کی چو تو قابل نمیشود
 سر فراختن کار این سمن بدارم **برک** خود می میرم سر و کار که در بارم
 نماند آن کوکل اه عاشقانه چکان **علاص** اید و لی کیم ایشی فغانه چکار
 اخته کو سیه خوخ شرک ای کوز **بوجا** اصولک اوجی است خدر قایه چکار
 ریشی زلفه شمشاد شاخ شانه بونو **دیشک** کورک منکای غرت شایه چکار
 غیبه یار منکانی مالمغه طعن بلی **زمان** آن بوبکه کو کلم او نی بانه چکار
 چکار که اه دکی باغضه که غم او **کو** کلدیج اوله نیو سوری بانه چکار
 دیگل کیم کوز منی قلش که فزای کوکل **کوز** نیم سیم ایشی بلیه خونباری کوکل
نارنجی سلطان رس باری خان از ولایت شهر زورست

در کردستان در اوایل نزد یک سلطان که یکی از امرای معتبره
حضرت صاحب قران مغفور بود مسود الحال مدت سه سال که
در خدمت شان مراده بهرام میسر زامی باشد و از خواسته
در حاجی باشد دعوی سپاهی گری نیز بسیار دارد اما تا غایت
کاری نکرده اند و اندک بکنه وجه استمیه او آنکه حضرت صاحب
قرانی سرداری جهانت نمیدانند که در اردوی آن حضرت می
بود در لشکر رضا میدانند بد و شفقت فرمودند و سلطان
نزد کور شرترکی و فارسی فرموده اند و میفرمایند و تخلص ایشان
نارنجی است چون سلطان در محل سخن سخن اطولی میدهند ذکر
ایشان مطول شد این مطلع از دست **مطلع**
لطف و احسان و کرم چونکه بنایم **مطلع** دارم همه ارشاد و کرامت
نحیانی بام او بزرگ بسر میرد آخر بخدمت حضرت صاحب و
سرافراز شد و از مخلصان گشت ذی الواقع انی دانست چه
مردی یک خیر خواه بود و در شعر نیز طبعش مشهور
از شعر اترکی کوی کم کسی را رتبه شعر او بود دیوان غزل نام گرد
و قصاید دارد و در مشوئی نیز خوب بود جواب کوی و چوگان
گفته این بیت از دست **بیت** باشد و چای غنبر افشان

مخصوصاً

خویدا و سر ز لعلک پریشان در شهر سمنه در قزوین قو
شد و در مشهد مقدس رضویه مد فون است این مطلع نیز از دست
مطلع نارنجی لباس الحیره کلور اول به تباران
البنو نفعه تو تولش سانه سین بر در غلطان **میر دوست طاهر**
از جمله خدام عالی مقام امام انام مقتدای اسل اسلام علی بن موسی
علیه السلام اکرام کرام التجهه والسلام من الملک العلام است
صلتش از میرزا دای چنانی است خود نیز در خدمت بامیرزا
رتبه عالی داشت بشی حضرت امیر المومنین علی بنی علیه السلام
و السلام در خواب دیده آن حضرت او را ترک دنیا که ترک
الدنیا را اس کل عیاده و جت الدنیا را اس کل خطیه و توج
باستان عالیشان امام اشارت فرمودند بنابر آن ترک
امارت کرده بدرگاه عالم پناه روی آورد و مدت و سال
در آنجا اوقات بطاعت و عبادت صرف کرد و معاش
از وجه کتبت گذرانید از کسی طعی و توقعی نکرد بعد از آن
بان مرتبه عالی سرافراز شد و حالیا چند سالست که بدین
خدمت مشغولست خطا را خوب می نویسد و در علم اعدا و مهیا
تمام دارد و در شعر و معانی طبعش خوب است و با این همه در دست

و در دمنده بسیار خوش صحبت و شیرین صحبت این مطلع از دست
 مطلع چاکهای که جدایی در گریبان هست
 طرّف را نیست که جان با جانان هست **مهر شاه علی**
 از میرزادهای چغتری بود چون رشید منزند نسبتی را
 خوب می نویسد و در تیراندازی سرانده زمان خود در گذارد
 منشا کرد او هم و دیگر در معاوضه و خدمت دهن از نظر
 زیاده بود در سپاهی گری بی بدل در شهر شسته فوت شد
 قصیده جواب امید ی گفته این مطلع از دست **مطلع**
 ای خست بر سپهر ریبا **انقباتی بعالم آرا** تو بیازین مضی
 مانتی کیسه های سودا **میر مقبول** صلش ترک بود چون
 در قم میقم شده بود به قی مشهور بود در اوایل شبای قم
 بسپاهی گری نهاده در خدمت سلطان یعقوب اورتی
 تمام دست داد بعد از آنکه شبایش بشیب مبدل شد ترک
 آن امر خیر کرده در شهر مذکور میبود و او را در میل شربت
 تمام بود و اوقات صرف صحبت لوندان میبود بغزل پرداز
 و بشقباری مشهور نزد یک و دورست اما در اخر از آن که
 افتاده بود دنیا که گفته **مطلع**

عاشقانه که از این سخن میگویم غش میگویم و جوانی نه که میگویم
 و فی الواقع که در غزل ابیات خوب از جمله این چند بیت
 سمت یگر تر یافت **بیت** مردم بصورت و کرم دل و دزد دست
 عاشق شدن خوشتر به صورتی که است **ای دل که ناگهان**
 بتو چندین بار رسیده فکر یکن بین تو این از کجاست
 که کسی به درد دم و دود طیب جوید نه کسی که کرم بمرم کفن غریب جوید
 پراز خواب حشر شده چشمش بگریه بر زهر گریه بر زهر کار
ممدی صلش ترک بود و در جوانی ترک ترک کرده در
 صفهان میقم شده هم اینجا فوت شد شعر خوش بسیار این دو
 مطلع از آن جمله است **مطلع** چنان زردم ضعیفم از فراق لاله رخسار
 که می افتم اگر چون که نمی بسم به یو **علی الصبح** که مردم بکار دبار
 بخاکشان ملامت بگوی یار روند **یوسف بیک** تو سمال
 از اقوام ایوب اعلمست از خجندی است اول در خدمت
 صاحب قران مغفور در سگ پر دانه چنان می بود طال
 شاهی صاحب قران به و متعلق است بتقوی و طهارت
 میکر زانه فوت مطالعہ عجیبی دارد اکثر خطوط معقلی و کوفی
 و خطایی و خط نصاری را می تواند خواند و با وجود اشتغال

نخست لطیفی کارنی ماند و پیوسته کتابت قهقهه
و تفسیر میکند طبعش در ترکی و فارسی هم خوبست این مطلع
ترکی که برای خلف نامی گفته نوشته شد **مطلع**
ای خلف زیبار تمش نرنی رب العالمین تصویر کند نقش این نقاشه نورسید
ایتمه علی صلتش ترکست اما خود با چکان شبیه ترست
گویند کان در اصفهان بقای بعضی اشتعال دارد این ازو **بیت**
حال مجنون ترکست و من مجنون کر **قصه** غشش ذکر باشد و افسانه ذکر
بداغ بیک وله چهار بیک بهار لوت که میر خرم صاحب
قرائت و خودش نیز در خدمت اخضر می باشد با وجود
ترکی این مطلع فارسی گفته **مطلع** کرده کامل پریشان غم میدان میکند
باز از سر خط مار پریشان میکند **طفله** ابدال از اتراک خراست
اول در کسوت درویشان میگشت الحال در خدمت یکی
از امراد ترک می باشد ندیم محال بس و مصاحبت چو در
جسم است این قطعه جهت خود گفته **قطعه**
میر طفیلی که یک دقیقه **بیک** کز بیک رستم دستان دور
سیات ایله رستم سکر ز **بیک** یعنیده باخم که خراسان دور
این بیت هم بد نیست که گفته **بیت**

هر طرف صف صف نور و تورا هل در دی کوک **بیت**
اول نور که یوقدر مجانی جو بلار یک **شویه** در صاحب
حسنه با شعر ملاقات داشت بنا بر آن شاعر شد این ازو
بیت بار قیسمان سخن از کشتن من میگوید
کشتن آنست که با غیر سخن میگوید **مطلع** صلتش ترکست
اما میان با چکان نشود و نمایانست این مطلع ازو **مطلع**
ذکر ای تمش پشان خار خاری کرده ام پید **عجب** نازکها
کلفه اری کرده ام پید **حاجی** اقا لوت میگوید که از لعل
اما بکان لرستانم مردیست که خود را در اکثر امور داخل میکند
اما در هیچ امری دخل ندارد اول همانند حضرت صاحب
قران بود بعد از آن یوز باشی شده خلیفه قوریان گردید
اگر شعر نفرماید بسیار بهتر است چه شعری که از نوشته
نشد مصدق این مقالست **بیت** روی شیه از دور دیدم
سر بر اوج فلک کشیده **بیت** روی شیه دایما چو باشد
روی شیه دیدم شرف باشد **بیت** مر کفتم و شرف چگونه قافیه
باشد گفت چکنم که به این قافیه نیافتم شانه را ده بهرام مرا
برای او دو بیت گفته بودند و بسیار خوب واقع شده

اینجا ثبت شد **مطلع** پدر تو لرست و مادر کرد **چون** شاعر
 شدی بگردن خرد **شاعری** کرد در دمنده است **عشر** پشه لوند است
میسر ز ابداع اگر چه ترک است اما مدتهاست که با چکان
 می باشد این **مطلع** از **مطلع** و فاد و مهرش آورد و بر دزدل برین
 خدا انداخت کوی در دل آن زمین **سخت** استش از چغای است
 چون پیشه بود در نمرندی پد بهیضا می نمود مثل خاتمندی
 و نقاشی طبعش در شعر هم خوب است این **مطلع** از **مطلع**
 فلک دزی که از کوی توام او را بسیار **فلا** خن از نو شک آریا
امنی در خدمت داروغه فرستاد خانه صاحب قرانی بود جوان
 بتقوی و طهارت و عاشق پیشه بود و در شعر طبعش نیز
 اول لعلی تخلص میکرد آخر با منی قرار داد در شهر ۹۹
 در دست قطاع الطریق شهید شد این **مطلع** ترکی از **مطلع**
 شکوئن اینچ دیدم قانونم تو کرا و فانی دی در بسم ایلاب کیم
 بوخ قراقیامت **موسی** یک اگر چه اصل او از کر دیست اما
 در تبریز متولد شده علم سیاق و حساب خوب میداند بن
 واسطه مشرف است **منوره** رضویه خفت بالانوار اللهیه
 مشرف شده بود در نوشتن خطوط و شعر و انشاستی از

اقران و اکفا بهر داین **مطلع** از دست **مطلع**
 بدل تیری کران ترک کمان ابرو کند منزل نهالی کرد
 و تخم محبت باشد حاصل **مولانا** **ترکش** از ترکاش کز کاش
 رمال خوب و ندیم مرغوب بود اما طحطور واقع شده بود
 شعری طسره میکفت دعوی کیمیاگری میکرد این بیت
 طره از دست **بیت** سکن دور یا الهی جمله سرمان
 کینه درد ویر رس کیم **دژن** **جدیدی** صلتش از میرزا دها
 ترکان بود بعد از انقراض آن دولت مصاحب میر نجم ثانی
 وزیر صاحب قران مغفور شد بعد از آن در اردوی عالی
 با امر او اهل دولت ملاقات میکرد در اواخر در خدمت
 صاحب قرانی بسیر **بدر** تا در شهر ۹۲ در گذشت
 مرد نرال و شیرین سخن بود در ندیم شاعری کوی سبقت
 از دیگران می بود این **مطلع** از **مطلع** بود ثبت افتاد **مقطع**
 جدیدی جانیته یوزمک بلالار **انک** کیمله سلیه عمر از الو بتر
جیبی از ترا که اذربایجان است اول در خدمت صاحب
 قران فردوس مکان سلطان یعقوب خان می بود آخر بجهت
 صاحب قران مغفور شد **افرا** شد و آن حضرت او را ملک

الشعری داده بود و از روی منزل کرزاله دین بیک نام
 کرده بودند در اوایل حال بواسطه فقر بسیار دنی او را
 میکرد ایند سبب تربیت او آن بود که سلطان یعقوب
 روزی در شکار بوده او را دید که بزه چند میچراند
 یکی از ملازمان را فرمود که ازین پسر پرسید که این بر ما
 از کیست آن ترک نزد حبیبی آمده پرسیده او جواب داد
 باز پرسید که این گفت بر ما از کوفته انت آن ترک دیگر
 پرسید که بزرگتر ده شما کیانند گفت کاوان بزرگتر منند
 دیگر گفت من آنها را میگویم که از ده پیشوا مردم بروی
 ایند جواب داد که سکهای کبک اند که همچون تو عزیز می
 برده می آید با شقیال میروند ترک در قهر شد بترکی گفت
 آمدی چایدم سنی گفت چایاکور که پولدش لرنگی کنی
 ترک قیل و قال بعض پادشاه رسانید پادشاه را
 خوش آمد و او را تربیت نمود و بواسطه لطف طبع
 شعری شد این بیت از شعر اوست **بیت**
 شده اوز که یارم اوله ای پردی و شس سیتن نکوم
 اولسون اول قباکنده پیر این کفن **سوسنی** از ترکا

آن قونسلوست اول در سلک قورچیان حضرت صاحب
 قران میبود آخر بواسطه امر نایام که از و در وجود
 از آن درگاه محسوم شده و با وجود آنکه شری نمیتواند
 گفت اشعار مردم بنام خود میخواند در محلی که من کج این
 اوراق اتر شغول بودم از و شعری طلب کردم این
 مطلع سوستی قدیم که ذکر او در مجالس انفاس است
 نوشته و نسا **مطلع** مجر دان که ز قید زمانه آزادند
 نه صید گشته به ام کسی صیادند دیگر نقل کرده اند که
 با چند جوان دلاویز با سوسنی در شهر تبریز میگردیدم
 و التزم کرده بودیم که هر کسی شعری بگویم بر هم مناسبت
 بر جوان که باز خوریم در بدیهه اتفاقا جوان قصاب باز
 خوردم سر یک دز فکر شعری شد سوسنی پیش از نیم این شعر
 کمال خواند که **بیت** سر که ان قصاب حجر بر کله می کند
 میزیم سر بر زمین تا پا بر دی من نه **بیت** بعد از آن چنانکه شعرا
 در شعر گفتن فکر کنند هر خط اندک تأملی کرده سر بر
 میداشت و یک بیت میخواند و یاران مسوده میکردند تا آنکه
 غزل مفت بیت تخلص سوسنی تمام خواند یاران انصاف

دادند تا آنکه وختین بیع نمودند که غزل مفت بیت بدین
خوبی در بریده گفتن بسی مشکلت بعد از آن بر سیل تیر
بر صفت دکان دلاکی بر آمدن نشستم قصه را کتابی در طایفه
دکان بود یکی از یاران کتاب را بر داشته بگشود
دیوان کمال بود اتفاقاً در صفحه اول غزلی که سونی بر
گفته بود بنظر در آمد چون یاران بشیاد تعرض کردند
از کمال بیایی که داشت سوکنه مغلط یاد کرد که توار
واقع شده و من این غزل را در هیچ دیوان نیافتم و از
سپاس نشنیده ام من این نقل باور نمیداشتم اگر مطلع
سونی بخواهد نوشته بنفشه ساد این مطلع ترکی خاصه را
صحیفه مفت در ذکر طر فرقه کو یا مقبول الکلام دایر
سایر عوام احمدی سر دفتر طر فار عالم و در شعر مقبول
عرب و عجم است مضامین کثیر را در اندک عبارتی فصیح
بر وجهی که بغیر از خودش دگری فهم نمیکرد درج نمود
بنصفه ظهور میرسانید است از آن جمله این بیت در نحو
مولانا سلطان احمد کوسه سمرقند که املا نمود چون ستایش
در مدح سره جامی در زبده این قطعه را در آن باب گفته **قطعه**

بر در مدح سره جامی جم کرد و بر در زبده دارن سرمن فوط شیر و شکری
فوط ام برد و سوار و سرم در در دزد که روی سیه چه غم از در و سر
اما چنین ابیات نیز گاهی میگفته **بیت**
از مونتوان ساحت میانی که تود که در غنچه سیراب مانای که تود که
شبه کنی کوش بفریاد سیراب فریاد ازین جواب کرانی که تود که
لیکن آخر مقطع را بمقتضای سبب خود فرموده اند **مقطع**
دستار فرست احمدی بی سر و پار از پیرین آنچه کتانی که تود که
فاسی از چایان سر است و بسیار بی قید و لایست
مردم شهر با او نرهای فیج میکنند او نیز در تعرض و دم
پای کمی ندارد در محلی که من در مرآت بودم شعر این
غزل مولانا جامی جواب میگفته **بیت**
از عشق تو شوریت عجب در سرم امروز **داود**
غمت بخودی دیگرم امروز **ای عشق نزل در بحر شعری آن**
زمان گفته و طوری واقع شده **عزل**
دیوانه شفته دل ابرم امروز **در پیش رقیب تو زنگ کترم امروز**
تا نشنوم آواز نهالی و به نیم **کورم چو زلالی و چو قوسی م امروز**
چند که بگرچه دیکه بکلوجی **در خانه خود رهنده حیدرم امروز**

در میان این غزل یک بیت او خوب واقع شده و مراد این
غزل همین بیت است **بیت** فردا کنم از روی سایه طوبی
که سایه سر تو بود بر سرم امروز **مولا حسن** از ناتوان
از شیخ زاد های پهلای مالک است و فرزند کور در
قریه چهارده واقع است من اعمال طبع کیک برشم
مردم اینجا یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بوده
و الله اعلم اما مولا حسن نه کور مردکی سخت جان سبک پای
به مرتبت از طبع براق آمده جهت همسازی و با مردم اردو
بواسطه ابرام اششاشد تا همسازی او کردند چون
او قاتلش در خانه های مردم بغارت تراز خانه خودش
میکزشت الحال دوازده سال شده که مهم او ساخته شده
اما در اردو ساکن است و با این همه خوبی دعوی شای
میکند قصیده گفته بود در عرض حال خود و شکایت اما
طبع که مطلعش اینست **مطلع** تا از خیانت درین جزب منو
حب علی و آل علیم **بیت** بعد درین قصیده ابیات طرف
گفته اند جمله در صدق اعتقاد خود نسبت بخت صاحب
قرآن این بیت گفته **بیت** بر طبق این مقال هر پیش صدق

سو کند قل اعوذ برب الفلق بود و بواسطه این مقطع طرف
او را هزار و ناتوان مسمی گردانیدند **بیت**
رحمی کنیید بر حسن از ناتوان تا کی نشسته بر سر زنی قلی بود
مولا بابره بله و ساو است و بعایت از شاعری دور
افتاده خویش آنکه از قمت و حسن پوش معایب آن
بخانکه میفرماید **بیت** مردمان گویند بی علت قیست
راست می گویند بی علت قیست **بیت** ازین بگذر منت بیشتر
بر این طایفه دارد که ساهات که در میان اهل سودا و بازار
این مثل است که بی علت قی استهار دارد و من از
تاویل کرده این علت را از ایشان رفع نموده ام
یکباری روزی چند بیماری کشید این بیت را بعد از صحت
فرمودند **بیت** اربعین یوست پر چشته است
وزدم مرگست پیره رسته است **بیت** از قصیده دیگر که گفته
موسوم بود و دو کشته **بیت**
بی غم و غصه پیچود و ک شده **بیت** دلم از عشق پیچود و ک شده
باقی ابیات او را ازین قیاس توان کرد اما اینجا این نوع
شعر هم میگوید **مطلع** غم حوزم مر که سخن بامه من سکوید

و ده چربا به من غیر سخن میگوید مولانا کرمانی از شراعی عجب است
و بلغای غریبست چه در شعری که سگایت از دست اهل
کرمان کرده رتبه سخن او معلوم میشود **بیت**
ماراد و انده سرو پاشد وزیر زو نه تازر گرفته دی رود انبلیم
و ادیو از دست جو کرمانلو **استاد نواری قفل**
از بزرگ زمان دوا در دورانست و دران صفت بر تبه
ماهر بود که دوا زده قفل از فولاد ساخته بود که در
درون پوست بسته می گنجید و همه را کلید بود بعد از مقاد
سال بخاطر شریف ایشان رسید که شعر بسیار گفت بنیاد
شاعری کرد با وجود آنکه شعرا و ناموزولست معنی هم
ندارد این مطلع را زاده طبع ایشانست **مطلع**
خوش کنبدیت کنبد نقاش دل در صفایان هر کج و پیکل
در جواب حافظ که **بیت** مرزغ سبز فلک دیدم و داس بر نو
استاد مذکور این مطلع فرموده اند **مطلع**
کره تنه فلک دیدم و اندر رنگ دوی گفتش تند مرد و جو جو جو
در محل خواندن مصرع ثانی بهر دو دست و این خود را گرفته
می جنبانید چنانچه با سب کریمه بود در دامن نایند **طهور**

مرد در پیش و بله است و عامی این مطلع است **مطلع**
چشمیت بی خونریزی صاحب نظر است **بیت** بر من نظری کن که مرا
چشم برانست **ساکنی می** ولد انصاریست از عدم فضیلت
حکام گری خود مشغول نموده این مطلع از دست **مطلع**
اگر نظرسوی غمخواره کنی چه شود **بیت** بطرف چاره پیاره کنی چه شود
مشائی کاشی قصه خوان و مداح است و در شاعری نیز دخل
میکنند این مطلع از دست **مطلع** تا یکی از من جو عمران نازین
خواهد گذشت **بیت** اه اگر عسمر من بدیل چنین خواهد گذشت
ترتیبی اربو دیلی در شامخی بد لانی اوقات می گذرانند
و شعرهای بی مرزه می گوید این مطلع از دست **مطلع**
روم در پشته کوی و چو اشتر خارب نشینم **بیت** ز شادی شکفم
چون کل که در کلار می بینم **کلمه** المشهور به پنبه دورا غل
بتریز نیست مرد فقیر و بهر دوزبان شعر میگوید این مطلع از دست
مطلع بهر کلشن که نخل قامت را یاد میگردم
در آن کلشن دل نا شاد خود را شاد میگردم **بیت** کله بر
در قزوین به کله نری اوقات میگذرانند مقاد سال بدین
سلوک کرده و از کس طلب چیزی نمیکنند قریب به ده هزار

بیت شعر اوست این چند مطلع از آن جمله است **مطلع**
مرا از سروای آن لب بگون خواهد شد: **مطلع** کخوام کند دندان از
لبش تا خون خواهد شد: ای دل پرست غم جانانه
دولت بیای خود بد ز خانه آمده **مولانا حسین مشدی**
مولاکش دار الملک شیرازست او قاتش بقصه خوانی
میگذاشت در آن کار بسیار شیرین زبان بود و در شعر
طبعش ملائم در شعور شده در شهر خود فوت شد این رباعی از او
مرحله زمن وایتی می شنوی: **مطلع** در قصه من حکایتی می شنوی
سوز دل من فسانه می پذیری: **مطلع** در مردم و تو حکایتی می شنوی
محمدی ینیم سسم مشدی بود مرد شجاع کریم طبع بود در
زمان خود سرباید تیان اخر بدست داروغه شهید شده
شد این مطلع از دست **مطلع** خاک ره فاده استخوان جسم نمناکم
بامیدی که بردارد سک کوی تو از حاکم **استاد شجاع**
یکسب تا جدوزی میگرداند کاهی شعری گوید این مطلع بر او
جوانی علانام کفته و خالی نیست **مطلع**
ایسر بر کس مستانه علا شده ام: **مطلع** بیک کرشمه بار مبتلا شده ام
لوندی قصه خوان از درد جرد حمد انت غایت و

اطوارش از تخلصش معلوم از عمر و نو و سال ضایع کرده
و میکند این مطلع از دست **مطلع** ز خاک کشتهای عشق
اگر خود لاله میخیزد: پس از مردن خاک من فغان ناله میخیزد
شاهی پسر لوند مذکورست حقیقتش اینست که در یک
روز از ارگرد بهمدان که بیت فرسنگت پیاده رفته
این مطلع از دست **مطلع** تاز سوزینه اش در دل زارم قفا
سوختم در عاشقی بیکاره چون کارم قفا **کلو علی** از گویان
شیرازست و بسر تراشی اوقات ضایع میکند میگوید
این مطلع من گفته ام اما من باور ندارم **مطلع**
خویم که بدان سینه منم سینه خود را تا دل تو کوید غم دیرینه خود
حاجی روشنی بعد ادیست از زمره گوشه نشین و
فقرت و بکاسی اوقات میگرداند این مطلع از دست **مطلع**
سرشمنی که بر ورق گل چیده است: **مطلع** خوابه است که دل ببل چیده است
پهلوان بیدار تیریزت با من میباشد و در کار
خود پهلوانست و نقشهای بنده با وجود آنکه غایت کا
از و شعری سر میزند این از دست **بیت**
تا گشت مراد از غم یار پریشان: **مطلع** جمعیت خاطر شده بسیار پریشان

جانانشوی مدم اغیار که آخر کل می شود از مدمی خار پریشان
شاه وردی پسر مولانا سلطان علی پیل دار خراسانست
اما در پیداری دستی ندارد و خط نستعلیق را بدینگونه
این مطلع و بیت از دست **مطلع** شام هجران چند بشم
نی کل حس را و ای خوش آن صبحی که نیم کنیز دیدار او
می کشد دور از کل رویش بصد خون جگر کاه پند دوشان
که طعنه اغیار او بهلول **مزد** برزگری اوقات می گذرند و در
می تعیین و لا ابالی بود این مطلع از دست **مطلع**
مکوردی بتناز احسن خط و دل می بید خط و حال بیان خوبست اما
حال می باید **در ویش عجب** از تیر زنت مرد و پناه صفت
این مطلع از دست **مطلع** آن اه تشین که بود بر حکمران
هر خطه سوز و آه سوز دگر مراد **ولی حیاط** از ولایت سازه است
این از دست **مطلع** کسی که در ربانی خویش را با دیگری
در وین سینه مردم ناوکی با چغری بیند **حسین خاله** توبت
و تخلص او سم توبت و خود را مرید جبرنی میدانست این مطلع
از دست **مطلع** بر آه عشق اگر پای دلم در کل مینودی
درین محنت سر یکدم مرا منزل مینودی **حافظ عرب**

همانا که ز عراقت مرد در ویش فقرت قرامی تخلص میکند این
مطلع از دست **مطلع** رقیب خواست که بایار شین باشد
هذه الخواسته باشد که اینچنین باشد **نوری** از استر آباد
قصه خوان و نرآد بود مسافرة بسیار کرده بود و رحمت
بیشمار کشیده اما علی که فایده دین و دنیا داشته باشد نکرد
این از دست **مطلع** بس که دل از دست آن کل غاری هجران
بغضبان سر در گریبان پای درد من کشیده **حافظ عصار**
از قزوینست و مرید یوز کجشیان است این رباعی از دست
رباعی ای دل موس عشق مجازی کنی **چون** بوی
بغض بازی کنی **ره** در حرم کعبه وصلت دهند
تا پیرین خویش نازی کنی **نوری تبریز** در تابستان
سقای می کنند و در زمستان غسل فروشی میکند شعر بسیار
مردم شهر بواسطه همین با او خوش دارند این از دست **بیت**
چرخ بر قلم تیغ کین آینه خوبسته **سرمز** و دخواهی دید بر قمار آهسته
نه برادر قوسی نه کورست و قصیده بسیار دارد و محکم
در شعر قبول ندارد و کسر را بهم حال این از دست **مطلع**
اخی خوشی آنی که با راجام بهوشی دهد **نارنجی** کنفس را فراموشی دهد

عشق از آن است که قریه است در خراسان بجای شبن
پاکیزه کوه و نقشامی بند و خوش اوانت بشرف
مشرف شده بسی فقیر و کم کوه دیوان غزل تمام کرد
قصایه خوب هم دارد این ابیات از دست **بیت**
کمی گوش بفریاد اسیران فریاد: ندی اومر اوچونکم از دست تو داد
میرم از دست که بوسند قیامت: داد از دست تو در دست قیامت
مکن افتاد ام از پادشاه دست گیر: دست او گیر که در راه تو از پا افتاد
زنت کس در غم حیرت بگر فراقی: چه کنم که سارم که دلم زنت
در غربت و عاشقی این غزل گفته و از پنج کا نقش بسته **نظم**
بغیرتم سر و کاریت با بلای غری: مرا بلای غری فاده جای غری
چه لبر که بیک عشوه می دانی: غریب عشوه گری شوخ در لای غری
سکرت بخاشیه قلعه است خاجو: من از بلای خشم میکشم خای غری
بلاست درد و غم عاشقی علاج ندانم: که مست کعبه گوی ترا موی غری
این بیت او طوری واقع شده **بیت** گفتی باغ آرم گذر
بشیند سر و این مکر: که نشوق دیدار تو سر بر کرده از دیوارها
این رباعی نیز از دست **رباعی** گفت
افسوس که از سوزندان توان گفت: یک شمع از آن بهد زبان توان گفت

در دی توان گفت که گوید زان: فریاد از آن درد کرد و توان گفت
علا در ویش از تربت خراسانست تخلص او بطور او نبرد
اندک تحصی کرده مثل این ابیات گاه میگوید **بیت**
تا از رخ چو ماه کشت دنی نقاب: تا بی نماید پیش رخ افتاب
فروغی اصفهانست اندک وقوفی از صحافی دارد بسیار
لا ابالی و هرزه کردست این مطلع از دست **مطلع**
همیشه یار باد در مقام کین باشد: طریق یاری در رسم فامین باشد
صبر قاضی زاده زرقاوه عراقست و خود نیز
مدتی بدان قیام داشت اما درین ولایت ترک آن کرده
خود را در زمره شعر آورده در کمال رحمت کشیده
و می کشد طبعش خالی از انگیزی نیست این ابیات از دست **بیت**
خوش آنکه بر سر کویت گذر تو نم کرد: در آن گذر بحالت نظر تو نم کرد
چشم درد دلست از دل بهیصل خویش: تا که گویم من دل سوخته
درد دل خویش **دایمی** اصفهانست و بی یقین و چپ
طو رست این مطلع از دست **مطلع**
گیرم که دل عشق تا بخون کند کسی: طالع اگر مدد کند چون کند کسی
صبوحی شیرازست کمر بافت این از دست **بیت**

عاشق سر کرم آتش که زیر سر نهاده سوخت چندی که آخر بجا بکتر نهاد
معانی یزدی خود را از شر او نامی کم نمیداند اما در معنی
المعنی فی بطن الکشاف بحسب الطاهر معانی کم توان یافت مرچید
تخلصش معانیت خالی از معانیت ازین مطلع از دست
عاقبت دل کشته عاشق تا جان بدهد آنچه بهبود آخر انچه جان بدهد
وفا به سبزه دار است الا که بافت و بقدر از
تواریخ و قوف دارد این مطلع از دست **مطلع**
شد کاسه چشم ز غمت بگر بر آینه کشته تو دین من همچو حیا
جفا به استر ابادی میتمست و عاشق پیشه و شب کرد
روزی رفیق با و رسید بهم عریه کردند و بر خم تیغ
بید ریغ مرد و از پای درآمدند و مضمون این بیت
بعقل آوردند **بیت** بکشید تیغ نیز و بکشید یکدیگر را
ز سر تمام عالم برید در دسر این مطلع از دست **مطلع**
نه محرمی که بگوید بیار مرا نه بمدی که ز خاطر برد ملال مرا
و زبانی تبریز است بعلاقه بندی مشغول بود و در معا
دفنون شعر حالی بنود آخر چندی با و رسید و ترک
علاقی دینوی کرده سر و پا برهنه میکشید این مطلع از دست

مطلع سواد خط تو دیوانه ام بدینسان کرده
سینه بهار دماغ مرا پریشان کرد **عشق تبریزی**
معنایی و کینه نویس خوبت این مطلع از دست **مطلع**
بفرخیال دشتیج نیاید نظر دهن تنگ نوای شوخ خالت مگر
غریزی قزوینی در تبریز پوستین دوز است این مطلع از دست
مطلع غریب مردم و از من بگردید کسی بیکس
غریبی چون من بکسی **قصیح تبریزی** تکه بند است این
مطلع از دست **مطلع** فردن ز عرش بر نیست قدر خانه تو
بر آسمان زده صد طعن استانه توصافی شیرازی
شاعر و طالب علم و عاشق پیشه بود این مطلع از دست **مطلع**
از جهان تنگ ادم بیلوی مجنونم بریده خانه تاریکیت من
بیار بیدم بریده **خرامی تبریزی** به صباحت و حلا
مشغور است و بحسن خرام و رفتار و حلاوة کفایت اشوب هر
حافظ است این مطلع از دست **مطلع**
میروم از گوی جانان بادل افکار خویش زانکه بر شدیم
از دیده خونبار خویش **حقیری تبریزی** از شر نیست که
نوپیداشده اند طبعش خوبت این مطلع از دست **مطلع**

چو تیر از دل کشم با تیران نه جان بدین مدتی چو شخصی گریبی بفرستم
 با جهان برون آید **فقری عراقی** به یحیی پری مشهورست
 این از دست **بیت** در نظر سردی شب مرا کان طبع پر خیم نمود
 جان من هرگز چنان اشفته و در هم نبود **صیرفی** تبریزی
 صراف میدانست در شر برغم خود حسود دوران این از دست
مطلع بباد نیستی در داد عشقت خاک را زان برفض
 آورد مهرت چو ذره شهر باران **آیتی** مکتب داری میکند
 نستعلیق خوب می نویسد این **مطلع** از دست **مطلع**
 میان دو سکای فرق بسیارست: چرا که ماسک اویم و او سکای
نازکی تبریزی ناج دوزست نستعلیق خوب می نویسد
 این **مطلع** از دست **مطلع** داغ بردست خود آن سیم بر آن مسوز
 داغ آدمی نهاده ابدل من مسوز **دقیقی** تبریزی مطربانچاست
 نقشبندی بنده اما بسیار غریب و ج طبعست این از دست
بیت عسرت که من عاشق رخت را بنامم
 سودا زده زلف بستان از دل جانم **سکاس** اصفهانی بقایمی
 اردو بازار اوقات مسکد زان و از کثرت خوردن
 نزد مکتب که جان بقایم ارواح دهد این **مطلع** از دست **مطلع**

از آن صد پاره شد در عاشقی پیر این جانم که با غمهای بحر
 هر زمان دست و گریبانم **عراقی** ابهر طبع است این از دست
بیت بی کل روی تو ز کس چشم تر دارد بسی
 بی لب لعل تو کل خون در جگر دارد بسی **مسلمی** تبریزی
 استاد گلنود و زست این از دست **مطلع** تقلم دیر می آید
 ندانم چیست مقصودش: ندارد التفاتی با فقیران کاش می بود
خیری تبریزی غیر مشهورست این **مطلع** از دست **مطلع**
 بکشد یاد آن کار چو زلف دوتای خویش: سازد تزار دلش
 مبتلای خویش **نگاهی** **میشاک** مرد لوند می کش بود بهر که
 میرسد می گفت که تو معلوم و شر تو معلوم در تبریز فوت شد
 این **مطلع** از دست **مطلع** نشی که پیش نظر شمع روی بازدم
 بسان شعله آتش می قرارند **بیت** مدانیت حافظ
 مکتب داری میکند این **مطلع** از دست **مطلع**
 نه تنها ابر نیسان بر زلفش می کشد که بر در دای حاصل فرسنگ می کشد
زمینی سر قند است در تبریز می باشد این از دست **بیت**
 دلا یکم اگر با باریشینی و بر حیرت میان خون چو من بسیار بشینی
 بر خیزی **محرزنی** مدانیت در سیاق و قوافی دارد این از دست

مطلع چون شمع را آتش دل سوزی گرفت در من :-
صد چاک در گریبان اشک آید بدین **میتی** تیریزی بود
طبعش خالی از انگیزی نیست این از دست **میت**
نمیشد پیش خدنگ دلربایش چون نشان **میت** و خودم شده
خاک استخوانی در میان مانده **پاری** تیریزی عامی است
خزده فروشی میکند این از دست **مطلع**
نه تنها دیده از نظاره رونی کوستم چو قی از نظر چشم از علمم خردم
عشق سمدانی کامی از دیتی سر نیزند اما بخود اعتقاد
بسیار دارد این از دست **میت** مشتاقی کاینم مسیحی غشی را
ای بخت بیا بدم ما سار کسی **پاری** سمد نیست بدیه کوی
شمار خود ساخته این از دست **مطلع** سرو جان داد از
مواقی مت جان پرورش **میت** زان سبب فریادم دارند مرغان برش
طایری مشهدی طالب علم بود طبع پاکیزه داشت
این از دست **مطلع** زکشت بهر عشق چو برابر روان نهاد
تیری برای کشتن من در گمان نهاد **میت** سمدانی بی قید بود و
بیشتر در شرانجنا تا بسرمی بر دین این از دست **میت**
دوش ای دل یوانه بدین رسیدی **میت** دوست و تود یوانه چو قی چو

یک ره بفلط میل بکاشانه من کن :- بنشین نفسی کوش با فبانه من کن
نبات تیریزی در صاحب حسنی شاعر شده شاعرانه دین
میکردند چون ریش بر آورد دیگر از شعر دم نزد آخر
پایمال استخفاف شده بخفانی اقدام می نمود این مطلع از دست
مطلع عکس رخساران پری روانه در آب انداخته
از خجالت آب در صراط آب انداخته **میت** نباتی در مقطع طوریکه
واقع شده **مقطع** از توانی از لب شیرین نباتی روز و شب
چون کس خود را در رون شده ناب انداخته **میت** محنتی **میت**
برادر مولانا ادوارست **میت** کاتب بود دیگر رسوای
عالم شده قلندر شد این باغی از دست **میت**
رسوایی ازین دامکه پراشوب **میت** بکذر که نهشت با نجا و نه خو
از خلقه زدن بر در دو جهان **میت** مقصود مجوی و آهن سر دگوش
مولانا **نطقی** شیرازی عاشق پیشه و لوند این مطلع از دست
مطلع کهنس خنجر که جان بھر توانی مهر بان دارم
تو چرخ در میان داری و من جان در میان دارم **عشق** شیرازی
مرد فقیر و محبت اهل فضل است چنانچه فرض میکند و صرف
این طایفه میکند این **مطلع** از دست **مطلع**

رسل عدم ز لوس داع تشن باشد : کواه عاشق صادق در این باشد
 عاشقی با تونه کار من بی نشت : ای قلندر بچه درویشی درویش
 در سجده کرکشتن می از نمودار : می ماند تا قیامت سر در سجود
و فایسی کور مشدیت چرکن و بی طهارت و خمار بود
 این از دست **بیت** رمضان خوشست ای که بشی به بنیوا
 بدرست ایم به بیانه که ای **ملا منصور** از آدمی زادای
 شهرند کورست در سیاق و قونی دارد در شعر طبعش
 این مطلع از دست **مطلع** چون شدم بتیغ جدایی ز تن جدا
 سزنی تو خون گریست جد و جدا : صبا دارد بکف چو کان
 غبار افشاش : بازی هر زمان میرد بدن کوی زخمش
 جای سنگش بنم بر این نیلوفریت : کرد گلشن بر سران طله خاکستر
خامی تبریزیت کتاب فروشت این از دست **بیت**
 من حیران رخت با چشم گریان مانده ام : چشم چون بر دارم از روی تو
 حیران مانده ام **سالی** مردیست بسی فقیر در دست این
 مطلع از دست **مطلع** از خیل بیان دلبر من اه بلاییت
 در عشق مرزن طعنه که دلخواه بلاییت **غری** استر آباد
 مضن و بی پاک بود پیوسته با مردم نزاع می نمود این از دست

مطلع چون غنچه اهل دل مهر در خون شسته اند
 نظاره کن که تنگه لان چون شسته اند : **سیکس** سمنانی
 که پارس فروشت این از دست **بیت** ز سبزه کلرخ
 من بر سمن نقاب کشید : ز مشک ناب عجایب خطی بر آب کشید
 مولانا حاضر سمنانی تجارت در عالم سرگردانست این
 از دست **بیت** زلفت شب سپید و رخت روز روشن
 القصة زلف و روی تو روز و شب نیست مولانا **میرزا**
 از شهر ساو دات بنایی میکند این مطلع از دست **مطلع**
 مرا چو مست به بینی مگو که بجز نیست این که مست عالم غشیم عالم دگرست
 ادایی نو پیدا شده این مطلع از دست **مطلع**
 کاکل مشک نشان بر قد نخل اشش : پیچوز غنیت که بر سر بود و آوا
حیرتی از همه نیست این مطلع در معنی خاص او الموده **مطلع**
 خاک پایت که درین چشمپا که در این بر مثل شیشه های ساعت و یک و
فستی مشک فروش همه نیست چند گاه در خدمت یکی
 از وزراء صاحب قران مغفور بود قصاید میکفت چون منو شعر
 از وی می پرسیدند بخواهی زبان می کشود که معنی آن معلوم
 نمی شد این مطلع از دست : **مطلع**

در شب بجران چرخ غم غیر شمع بایست. ان هم از بخت بیایم گاه است
گاه نیست **عشق** سمدانی از شعر غیر مشهور است این مطلع
از دست **مطلع** پر شد جهان ز قصه ماه تمام تو.
خوبی چنانکه ماه فلک شد سلام تو **عجب** از رشک
کیانست این مطلع از دست **مطلع** باد هر یک کلی گرفتار
می افکند. بلبلانرا آتش اندر خان مان می افکند.
فستی فروزینی به بیای اوقات می گذرانند این است **مطلع**
خواهم ای دیده که چرخ کاری باشی مرز که دنی کنی دینی کاری
مولانا معروف از شعر ادبیر زرت میگویند که غلامی بود
این مطلع از دست **مطلع** روزا علم ناله نه از رفیق گشت
از یار جد می شوم این ناله **فانی** حکاکت این از دست
دل زباده عشق تویی که گریست. مرا خبر نه و این شهر از خبر گریست
اگر بتی رامی بخواند بهتر است **دامی** اصفهانی در اوایل
جوانی ترک وطن کرده در خدمت بعضی اتراک بود بعد
از آنکه لیاقت نوکری نداشت شاعر شده بشروان رفت
میگویند که اینجا کشته شد این مطلع را شعر خود خیال **مطلع**
از جلوه ان قامت رخا خبرت. ای بخیر از عالم بالا خبرت.

ذهنی کیانی از لاجانست این از دست **مطلع**
پیشه ام عشقت و روز و شب درین اندیشم نه بگریزم
ازین اندیشه عاشق پیشه ام **فستی** فروزینی کفایت است
این دو مطلع از دست **مطلع** چون غنچه عاشقان همه
خون نشسته اند بنگر که میتونکد لان چون نشسته اند بیت
غم ان نارین دارم که دل بردست و دین از من نمیدانم چو
غم ان نارین از من **مولانا شبلی شيرازي** مولوی دار دامانچندان
که بکاراید این از دست **بیت** بازار شوخ مؤذن چو قیامت برخواست
و چه چه قدها چه قامت که قیامت برخواست **جدیدی** فروزینی در
تبریز مجرده فروشی اوقات می گذرانند این مطلع از دست
مطلع من که چون محزون دل از جان و جهان برکنده ام
پای بر سنگ ملامت منم تا زنده ام **مولانا رایی**
از سبزوآر بود در شیراز با منگری اوقات صرف
می نمود این مطلع از دست **مطلع**
آنکه دو لعل لبش روح و روان هست. حقه یا قوت
او جوهر جان منست **عشق** در کزنی بکبت دار یک
اوقات میکند راند شهر انگیزی چته تبریز گفته این بیت از اینجا

مطلع هر که او شوق نداشت بر سر کوی عشق پاست
عشق کنایه دیوانه و شش بود و بخوردن اینون
از دایره انسانیت بدر رفته این از دست **میگفت**
باد لعل تو دجال منجاکیت **راحت** آن دو دایه تواند
ندای بر دشت بچ مشرف شده در شعر طبعش **جست**
روضه الشهدا نظم کرده این مطلع از دست **مطلع**
من شمع جا که از من تو صبح دلکشایی سوزم کورت نه بنیم **چرخ**
جنتی اصفهانی عجوبه زمانت در انشا از زبان وحوش
بطور خرمی بند در شعر طبعش بسیار خوبت اینها از دست
مطلع ملک در قمار و زری که از بهر سوال آید
چو بنده کشته عشقم چمنش در خیال آید از برای خانه دنیا
مکن با کس نزاع **خشته** را این نهاده روبرو بهر دواعی
سوسیت و نفهم زد و لعل فتنه جو **چه** بلا خیال خامی چه کشید از دست
دخای اردی نو پیدا شده این از دست **میت**
ندای هر دو قدحان منجانی من **مباد** میتو دمی عمر فرزند کانی
کلمی کنایه در پی ترقی حظ و انشاست در بعضی اقسام حکمت
دقونی دارد این مطلع از دست **مطلع**

خطش که در رخ همچو ناتابان است نوشته سوره یوسف **بخش**
مولانا کشوری از رودبار قزوینت نستعلیق را
طوری می نویسد و شعر بسیار گفته بهترین اشعارش این **مطلع**
مطلع بنو بهار رخت افتد خزان مرسد
غبار غم تو ای سر و تو جوان مرسد **قبولی** **نیش**
بر دست این از دست **نام** رقیب بر لب زبان من که
واقف نشد کسی چه بر جان من گذشت **روحی** سمرقند
بقطعه کوی مشهور در زبان اوزبکیه او را رونقی تمام
موز این قطعه از دست **قطعه** به پیر خرد کفتم ای راه دین
که چون بگذرم من ازین خط **پیل** سویم دیدار سفت
و گفت با من **پس** از فکر بسیار و چیدن تامل توجه
توجه توجه توجه توکل توکل توکل **توکل** **ندی** **نقد**
مرد بی تعیین و سر زده کرد بود این مطلع از دست **مطلع**
کو طیبی که دوائی از سرم زده در ددل بشود و چاره گرم
کلی شیرازی در کمالی بی بدل ایام بود این مطلع از دست
مطلع تران کلچن میسر دم کابجا بود اسباب من
شعله الطابی و خاکستر بود سنجاب من **ساع** کاشانی

بود مشونی گفته این از اشعار اوست که خزانه **بیت**
 که خزانه بودی که لب یار نمودی: **اسرار معارف** ما نشکم کشودی
فتاوی از ولایت اصفهانست در سیاق و قوافی
 دارد این از دست **مطلع** در شام عید ساقی از غیر در فردا
 دستی بعد از خواهی در کردن بسو کن **نشاطی شو شتری**
 ترک وطن کرده نزدیکی از امرار اوز یک می بود این **مطلع**
 قصیده در لغت از دست **مطلع** از جنب دشت فیض
 رسان توگاه خود: بحر محیط را بنود قطره وجود
شیخی کرمانی در نقاشی بی بدل و در ملاطی محفل بود این
مطلع از دست **مطلع** طره ات ما خفته را ماند
 چهره ماه دو مفت را ماند **سیلمی** از دور کوه عرا
 و در مداحی طاقت این **مطلع** از دست **مطلع**
 کو کرده دل اهل وفا بستم تو: در خانه دل می شاد گیشم تو
ملاخیزی از اسرار اباد بود اشعار در منزل و جوار
 این **مطلع** از دست **مطلع** زد اش داغ توام از سینه علم با
 چون شمع از سوخت ز سر با قدم باز **مطلع** از رشت کیست
 در خدمت امیر سلطان محمدست که بعضی اوقات سلطنت

بوی متعلق بود طبعش ملاطبت و چون در خط مذکور در
 بند بنان ابریشمی بافتند در پی مشتری روان اند و در
 معرض بیع در می آیند این **مطلع** در ان باب گفته **قطعه**
 مخفی و خزان خفته رشت: چون غزالان مست میگردند
 از پی مشتری بهر بازار: نه بتان به دست میگردند
 این نیز از دست **مطلع** چون سایه دلداران هر در روان
 شاید که بجایی برسی در پی ان باش **عشقی قلندر**
 در صحنی اندک و قوفی دارد این **مطلع** از دست **مطلع**
 کسی معیشتش بتان تواند بود: که پیش تیر ملاحت نشا تواند
حرفی اصفهانست خواهرزاده ملا نیکیت بکیان ر
 و شهر استوایی جهت مردم اینجا گفت او را با مردمی مهم خانه
 زبانش بریدند ان از برای اشعار دیگرش می باشد
 نه کجبت مردم کیلان این از دست **بیت**
 افیاب باین من را چه حاصل: بیمار تر از پریشانی غیار چه حاصل
وصف از قدما شعر از اینجا است این **مطلع** از دست **مطلع**
 خوابان شهر فتنه و شوب می کنند: سر کار که میکنند نه خوب میکنند
فردوسی همین تخلصی دارد این ابیات از دست **بیت**

فلک بدست میگردی چو جام سزگون خود: اگر خواهی ترا بشیا
سازم از جنون خود **نارنجی استر ابادی** از اولاد فط
سعدت مرد عاشق پیشه و دلریش و در سلوک درو
اما بشعر خود مقید است این مطلع از دست **مطلع**
باغبان از گل حدیثی کرده در گلزار خویش **عاشق دید پدیا**
گشت از کفزار خویش **حرفی** از تنها و نندت در جوانی
خدمت از آن میگرد بعد از آن شاعر شد این مطلع از دست **مطلع**
بسیه چون در آمد تیر او جان کرد و تنگش **دلم** از رنگ
او بگرفت در پهلوی خود تنگش **روحی** ساوچی با جوت
و شاعر این از دست **مطلع** مکنیم کبوی با خانه حسنه
با نامرادی دل دیوانه ساخته **مشرقی** نیشابوری اوقات به
و چه صرف میوز این مطلع مشهور از دست **مطلع**
که از دوشم سو که شاعر ششم ز دست افته **تمبا** و در دست
شکسته بر شکست افته **عمدی** میرمرد نام دارد از طایفه
لوکانیه فروشت این از دست **بیت**
عمدی اگر آن شوخ کشیده کنه نزار: **المنت** لله که نذریم کتا
ملا آزاد پر دست ازاده وار میگرد و این مطلع از دست

مطلع بطوف کلبتان بودم که ناکه دل شد از دستم
عجب شاخ کلی دیدم چو غنچه دل در دستم **وای** استر اباد
در شر و ان مستوفیت این از دست **مطلع**
زنکته و منت مشکلیت در دل من شکر کند لب لعل نوحل مشکل من
بهر نثار مفضلت ای سر و کلفه **بر** سپر گرفته کل طبع لعل ابد
استر ابادی از جمله طالب علما انجاست این از دست **بیت**
مکنیم غریبی بی اعتباری **خوار** در کوئی مرادی فاده کساری
زینبی سیاه خورای و مستقرض بود و مردم را با حاجی گلیک
میگرد و دیگران هم او را ستایشها در آن رنگ میگرد و در آن جمله
حافظ چو کن بجوی گفت و صوتی بسته مشهور است اشعار بسیار
اینچه بکاراید خیر این مطلع نیست **مطلع**
شد خانه تن بر سر من بچو جانی **بمسکلی** که توان یافت چو من خانه خرا
مولانا احمد شیرازی اندک مولوی داشت گویند که
در زمان فخر او را ادبی خواران خوردند این از دست **بیت**
بدانشت تو چون بر بفرار تو **بهر** زین کج نشستم در انتظار تو **مطلع**
جنتی نیشابور شاعری متین و اشعار خوب دارد این مطلع
از دست **مطلع** زبان کمان ابر و مایه ای که آید بر حسرت

زخم اچشمی بود پر خون پی تیری که **فخ** کور قزوینی است بسی
 ستم ظریف و مردم از ار بود در جوانی وفات یافت
 این از دست **مطلع** بھر زین که چکد اب چشم کرایم
 و میده خار ملامت گرفته دامانم غریب بر سر کوی
 حبیب می میرم شبیا اجل که بجای غریب می میرم **ساز**
 از شر او سمرقندست بخوش طبعی و ملایمی ممتاز از این مطلع از دست
مطلع ده چه حسرت است قدیار را بنده شوم
 انقدر در فراق را **ملاحم** دگاشیت بقدر مولوی داشت
 اولها بملداری اشتغال مینمود آخر ترک کرده بشیر از دست
 وفات شد از جمله اشعار او تتبع لایه الا بر است که مطلعش
 اینست **مطلع** عالم فانی که در روی شادمانی کمرت
 جالش که کج فار و نیت خاکش بر سرست این مطلع هم
 از دست **مطلع** ز در اغیار و از دیوار سنگ یار می آید
 بلای درد من آن از در و دیوار می آید بعضی بپسر مولانا
 جامی صنیا الدین یوسف نسبت می کنند **ملایشت**
 از شرای صاحب دیوان کاشیت این از دست **مطلع**
 طریقه خان غیر موفای نیست خوشا کسی درین موش اشنایی

ملاحمال پسر مولانا جامی شاعرج کاشیت که بھواری
 مقرر بوده جامی بر عکس بدو واقع شده طالب علم و نصیبت
 اندیشه و شاعر عجب پیشه است این از دست **میت**
 شب بھران و خزان نمینفص را نه بغیر از اسب بر بالین بیا بیا
ملاحمد کافی طالب علم بوده و از شراب مدام و مدید
 صبح و شام بلکه علی التام فارغ نموده نزد قاضی میر حسین گاشیت
 بستن میخواهد وظیفه داشت هر چند روز تو بمیکرد تا قاضی
 راضی میشد نوبتی ایام ز بهش طولی پیدا کرده قاضی پرسید
 چونت که درین اوقات شراب بنخوری گفت که از شومی
 نوز و زنی در بر نمی که ساتی تو به شکن ساغر بر شیخ و شای
 میداد و هر یغان این غزل جامی که **مطلع** دیگر
 انی مسکین طرہات بر مردی بندی که **رشته** جازا بھر موی تو پیوست
 در میان داشتند مولانا در بدیهه رسانده **میت**
 قاضی شرع زخم خوردن کرد سو کند داد و بخورم ای ساتی از دست تو سو
ملاحجان کاشی خوش نویس بود خطی اختراع نموده موسوم
 به شکسته بسته بدین کیفیت که در دو ورق کاغذ بیک پاره
 ازین ورق و پاره از آن سیاه است چون بر بالای هم می نهاد

صورت خطا می شود در شعر گفتن چنانکه درستی هر بیت
 می گفت در قافیه و عروض و معاریف و اوقات تعلیم
 می گذرانند این مطلع از دست **مطلع** ای از رخ تو سوره یوسف حکایت
 نون و القلم زابر و وقت روزه **عشق** کاشی اول عامی تخلص میکرد
 آخر بشتی قرار داد و در حل ساکی عشق خوانندگی پیدا کرد
 قدر سعی کرد که مسوده شعر خود میتوانست خواند اما گاهی شعر
 خوب از دست میرفت این از دست **شعر** قه جانان که از مرجا
 دلی منیم گرفتارش بد آن شاخ کلی ماند که با شغف بسیارش
 شادم که دهنم سک کوی تو می کشد وین شادی دگر که بسوی تو می کشد
نعتی تنقی و پر هیز کار و مؤمن و کم از است در شعر و قیام
 بیکست در منقبت کوشیده دیوان غزل ارد و دشواری در بحر
 سبک گفته و از قافیه و عروض و معاریف با خبر این است **مطلع**
 طالع عیدر ایلست با بروی ریشش که بر بام فلک خم گشته از بهر تاشش
شوقی کاشی همین اسم شاعری دارد این مطلع که بکاری
 نمی آید از دست **مطلع** چون سپهر از آتش مهرش تم شده داغ
 از چراغ عشق روشن کرده ام چندین چراغ **گلشنی** خطوط طوکر می نویسد
 تعلیم صبا بن مشغولست این از دست **بیت**

آنکه بر کوه من خن بسیار کند که به اندر غم من کوه بسیار کند
 شمع یک شب اگر سرد در مری می کشد که به بسیار چون شمع از برای می کشی
حماسی که با بس فردش کاشت و وجه معاش از صفت مذکور
 می گذرانند این مطلع از دست **مطلع** دستم بدست آن سرمست داده است
 خوش و ولایت این که مرادست داده **عجیبی** کاشت و تجار
 اوقات می گذرانند این مطلع از دست **مطلع** کارم از زلف تو خونی سر
 سامانی نیست حاصل از عشق تو ام غیر پریشانی نیست **مولانا**
 اصلش از خواجیه زاد های اما در کاشان متولد شد شعر او
 اکثر یاده است این مطلع از دست **مطلع**
 ای صباراه در آن لطف دوام داری باز غافل با قصد ریشک ماداری
بیانی رمالست و طبعش در شعر خوب این مطلع از دست **مطلع**
 رفت در خر که من مرغ دل حیران گانده شمع در فانوس شد پروانه سرگردان
حلیمی میر محمد نام دارد پدرش رئیس طهران بود اما او را
 بلند افتاده بود ترک آن کرده آنچه دارد با مردم در میان
 دارد بدین واسطه او را به معاش می خوانند این مطلع از دست
مطلع راز دل با غنچه ببل در میان آورده است
 آنچه در دل داشت اکنون بر زبان آورده است **مولانا محمود**

در طرآن کتابت می کند این مطلع از دست **مطلع**
نست اشک لاله کون کر چشم ریخون مردود: از غمت خوش دلم و دین
برین می رود **عازنی** از دنا یقین ری است شعر او را از ان کار
باز داشته این مطلع از دست **مطلع** کی کل روی تو گلشت گلستان نکت
لب به بندم سخن از غنچه خندان نکت **حلقی** طهرانی میزرا علی نام دارد
بمها ت دیوان نرود و بیفایه می کند این مطلع از دست **مطلع**
بر کل روی تو از سنبل نقاب فاده است: یا نقاب از مسک تر بر
انقاب فاده است **صفایی** خراسانی در یزدی بود کار در کی
میگرد این از دست **مطلع** سوختم خدای که درین بیت دیگر جای داغ
بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ **سرد** از خا
عراقت خوانند کی میکند اول مثنوی تخلص میگرد آخر بجهت من است
سرودی تخلص میگرد این **مطلع** از دست **مطلع**
مژدیت خود ای شمع سینه چاک کن: بخاک خود میسند و مملکت کن
امروز میان من و فی فرق بسی نیست: کور انفسی هست و مملکت من نیست
کس که بعیسی نفسی میگذراند: مانند خمر سر بسی میگذراند
کلامی خانی شعرش انگیزی دارد اما او را ترایک چنان که
کرده که اگر کسی در شعر او دخل کند البته جنگ میکند یا از دست

او کنگ میخورد و یا کنگ میزند آخر میبند رفت و احوال معلوم
نشد این مطلع از دست **مطلع** سر که که یاد ان قد و رفتار کردیم
در پای سر و گردن بسیار کردیم **نازکی** همدانی اوقات او
شعر میشود سر روز نزدیک بجزاریت میگوید و بخود الترام
جواب همه کتب نظم کرده از جمله شاه نامه که فردوسی در
سال گفته او درسی روز گفته در شعر او قافیه غلط است
و بغیر از تخلص نازکی در اشعار او نیست حال شعرش از شعر او
معلوم میشود **بیت** گرفتند تیر و کمان مردمان
فاده در یکدگر چون دان: کرازان دویدند مانند تیر
مهر زخم خورده کرازان چو شیر: همه پر دلان لرزه زن محوینه
که ناکه یکی بشردل در رسید: بدستش یکی نیزه مانند پیل
ابریمینه یافت مانند پیل: چو چشمه رخشش یکی جوی او
بدستش یکی گرز چون شاخ کا: کلاه زره بر سرش چون سبد
سرش همچو سبی درون سبد: اناقه برفش خودم رو با
ابر فرق او یک کیانی کلا: اگر کسی گوید که یک بیت تو خوب
منست میگوید که میخواهی که من از شعر خود بدر کنم تا تو بنام
خود کنی **نظمی** طبسی حافظ است دغدغه خوشخوانی دارد و کلا

از به نوازی از قانون بدر برده اما بسی فقیر و کم از است
این مطلع از **مطلع** مردم ز بحر روی تو فریاد میکنم
سلطان ملک حسنی و من داد میکنم **دعای** مشدیت دیوانه
و یحیاست مر کاه شعر میخواند فریاد میکند که بخش کنی که
بهترین شاعران منم گاهی از و چیزها سر میزند که خالی است
مثل این مطلع از دست **مطلع** و د لعل یار که با یکدیگر زبان دارند
حدیث گشتن من مردم در میان دارند **دعای** تو فی طالب علم
و ظریف است این مطلع از دست **مطلع** نشسته طوطی خطایر لب
لعل شکر بارش به پیش این من نبود ولی یاری گفتارش
ملا شوحی وقتی که جالش با کمال بود در یک از عشاق با سم
او شعری می گفتند این مطلع از ان جمله است **مطلع**
در واقعه دیدیم که شد یار پریشان گشتیم ازین واقعه بسیار پرسیدند
ملا یوسف طلیب از خاف است در طب ساله بنظم
کرده و شعر او خانی از لطافتی نیست این مطلع از دست **مطلع**
فکر سامان ارم و از یار دور افتادم بهین کجا سامان کجا بسیار در افتادم
مغزی لنگ از اوده خراسانت این شعر تخلصی دارد چه در
عسر خود میهن مطلع گفته **مطلع** دل مانده بارس ز سر کوی باز خوش

آری بخود نرفت کسی از دیار خویش اما بخوش اندکشن شهرت
تمام داشت و بایسید در ویش علی اوده من صاحب بود و اگر چه
میگفت برای من فلان شربت بیار و سو کند میخورد که در
خاطر من همین گشت و تو جز من سیدی و کرامات ظاهر کنی
و اگر میگفت میوه بیارید بچشمین و کاه بود که او را اینگونه
بود کسی شعر میخواند از وی پرسید که چون شعری بود سو کند
میخورد که مرکز مثل این نشیند هم و کاه مردم به او میکنند
بر آورده میگفت عجب شعرهای خوب خواندند آخر از سو کند
در وضع بسیار ملاک شد **فصیحی** بر دی عطار است و فقیر و کم از
و شعرش از لطافتی خانی نیست این مطلع از دست **مطلع**
کر نباشد بمنت مهر و وفا کنیم **مطلع** من با بهیا پرسیدیم این هم خوش
کوته میخانه جای دلگشایی بوده **مطلع** بی تکلف گوشه میخانه جایی بوده
علی نر از کاشی بازاری تخلص می کنند این باغی از دست **مطلع**
جانانه قلندر است و من بازاری **مطلع** او در طلب است و من بازاری
کز آنکه دل از چنگ عشق باز آری **مطلع** صید است که ان از دهنی بازاری
با دل گفتیم که ای دل احوال چیست **مطلع** دل دیده پر آب کرد و بسیار کرد
خواجہ فتح الله قرظی بی تجارة مشغول است این مطلع مشهور از دست

مکن چون فی زلفت چهره زردی ام که بنام عجب نیست که دردی ام
شاه قلی نقاش از شهر قم است در نقاشی و زمانی قوت
تمام دارد و در شعر خود را یکانه آفاق میداند تخلص اولوا
این مطلع از دست **مطلع** مانی که او نظر بر حسن داشت رفت
مار بدست ظلم رقیبان که آتش رفت **مولانا خلیل تبریزی**
خیر و عالم بود و جهت و فور کنت مسجدی در تبریز ساخت
این مطلع از دست **مطلع** مرا چون بنید از غیرت شود شرمند باز
الهی کم شوم تا او که در شهر سارازمن **قرداش** چینی
فروشت در تبریز در محلی که صباحت رخسارش کلبرک تر
و طراوت عذارش غیرت ماه و خور بود مردم شعر بنام او
میگفتند این از آن جمله است **مطلع** تا کاکل او شد ز سر باز
پریشان چون کاکل او شد دل باز پریشان **مولانا**
در شهر خودش که کاشانت کاغذ فروشی می کند این مطلع
از دست **مطلع** اگر صراحی زترین و جام نیست بدست
که و قرا به کشد از سرش پیاله برار **مختتم** از کاشانت
دبه برازی مشغول در شعر طبعش بد نیست این مطلع از دست **مطلع**
ناخن یار از خط میگویند نشان گرفت منثور خوبی از میگویند گرفت

مولانا غیاث باغبان از قریه کن از قراری در باغی
و باز یاری بی بدل و دایه شاعری هم دارد اما هنوز
این مطلع از دست **مطلع** در وفاداری سکا و عکساری بوده
من نمیدانم او را طور یاری بوده **حسین ابدال** تبرای از
حله است در اوایل حال بصورت قلندران برآمده که در جهان
میگردید ترک آن کرده در خدمت حضرت صاحب قران می باشد
این مطلع از دست **مطلع** تویی چو دین مرا بلکه بهتر از دیده
منم قلندر و گوید قلندر از دین **مقصود** و تیا پسر عبدالسلام
معارف است که معمار تبریز بود مرد آدمی و کاسب و کتابت
ایوانی که به سر کار حضرت صاحب قرانی ساخته خود کلمه مطلع
او اینست **بیت** قهری که عکس شمس او مهر انور است
از خاک بر گرفته آرایشور است و در مقطع لفظ مقصود طوری
واقع شده **مقطع** مقصود روزگارت ازین در هیچ باب
معلوم شد که قبله مقصود اینست **مولانا دیوانه** از طبس خراسان
و اطوار او از اسم او معلوم می شود این مطلع از دست
در تعریف کلینو که طعنه است مخصوص این **مطلع**
در شهر طبس خورم کلینو از زرت و شلم اریلم بو **خواجہ خرد**

پهلوان زمان و استاد پیلد اران عراق و خراسان بود در رقص
با وجود ضحمت پنهان صاحب اصول بود که طهر فادارگان
اصول امیدند در کمانداری نیز استاد بود اما در آخر چهرهای
غریب از و نقل میکردند که ایراد آن لایق نیست در پیش
فوت شده و از زبان اهل زمان هنوز خلاص نمیشود فوتی در اطفال
و مدح پیلد اران بطریق نظم عرضه داشتی نوشته بود این مطلع
از اجناس **بیت** پیلد اران که در جهان نداشتند
سنگ خارا به پیل تراشیدند **استاد دهم** کمانگر از هر
در کمانگری و چاکتری سرآمد کمانگران زمان و صیادی نیز
و قوفی دارد ز کبر را خوب می تراشد این مطلع خود را گوشه
کمانهای نویسد **بیت** آنکه اولاد علی را حاد است
خاک راه در دمنان فاسم است **محمود ز کبری** داور
از همان طایفه است قنطر از و را خوب می سازد او را بهایم
تقلید می کند بسیار بد و بی مزه حسب حال خود گفته **بیت**
که محمود ز کبریم که محمود قنطریم که می آسم کی شتر کی گاو کی خریم
میرزاده حسن ولد نجفی قنطر است در اصفهان کتب
دارست این مطلع را میگوید که مکتب تمام **مطلع**

تویی که میل تو بمن بشتیانی نیست منم که از تو ماطاقت جدایی است
دیوانه نقاش از تبریز است در مجلس سلطان یعقوب شاه
نیز می داشته این مطلع از دست **مطلع** غلط کرد و طلب کردیم
جاه و سر بلندی در بیایماند استیم قدر در دمنندیرا
ذیل محمد که برشم زمانه به پایان بدین دلکش فسانه
المنه الله که با وجود کثرة مولد منع و قلت بصاعت و وفور
با تمام این جریده که فی تکلف کلدسته است از کشتان کرامت
پیمیده و تو بهار است در بوستان اجله اخوان کشیده
توفیق یافت چون مدتی بود که بنا بر عدم توجه و مساعدت
وقت بل بمحض ناموافق طالع و بخت این نوع و س حمله جلال
کامی از شقه چادر اختصار روی نموده بنا بر تحذیر صنف
نقد استهدف سر در نقاب حجاب کشیده و گاه کامی این فکر
بکر سر از روزنه ظهور میرد و رخ می نمود و دیگر در پس پرد
انزوا مخفی نمیکردید **امید** مخدرات سخن دیر دیر از آن
که خار خار حشا کرده پای شان افکار با آنکه درین اوقات
فرخنده ساعات خحال اختتام به سر پای اتمام افکنده
شستان وصال فرامید و دین رمد دین منتظر از انشا

مطالعه ان صفحات بعین صفا و خوشی رسانند **لمؤلف**
 نه الحمد که این طرز کفار: از پس برده نمود او دیدار:
 اگر چه این نسخه دلپذیر از جهت استناد بدین قیصریت
 لیکن از جهت اقتباس از مسکات فضلا کبیرت **حاجی**
 عزیت که بی برک و نو میگردم: در پیروی نفس و هو میگردم
 چون سر بر دامن صفا میسازم: کرد سخن اصل صفا میگردم
 چون بقصای فرخ افزای من تشبیه بقوم هونم: از غایت
 شدت مناسبتی که بدین زمره عظیم الشان مستطعم گردیده
 ریزه بی قدر و قیمت خود را در دکان ایشان در معرض عرض
 در ارد و بنصبه ظهور رساند میتواند بود از جمله دوسه مطلع
 در باغی و قصیده باصلاح از باب فهم ذکا و صاحب فطنت
 و صفا میرساند **لمؤلف** حاصل عسر نثاره یاری گردم
 شادم از زندگی خویش که کاری گردم: بدل عنیت مرا از سپهر کج فزار
 که نیت چاره آن غیر مرکب کار: پایوس سک پر گویی موسمیت
 در سر موسمیت و بی دست نسیم: که نکست ز و قایل دستداری
 عجب که غازی پیش یاری من: خون در جگر من لعل جان و پرستیت
 سنگی دلم زخمه کویست: بر تار ز کاکلت جافتنه کزیت حاصل که تمام نهادم

نوشته کشت چمن با کافضل بهار
 بسوی باغ که ز کن نظر بر و کن
 چون بلبل از بر کل کنفس مشغول
 چرا که عسر و باد بهار میگذرد
 سفیدم که زنی کن بسوی باغ وین
 کست خمر و خوابان و بلبلش شاعر
 بگرد عارض کل قطع قطع باران
 دگر باغ ز حجت شکوه سرزنند
 زبان گشاده بلبل این سخن میگوید
 دمیبه سبزه تر در چمن خطابان
 جهان این صفت اما چه سود چون
 دمی خرافه خاطر نبوده است مرا
 ز حادثات زمان چند در درج کشم
 برم نیایشی که از شرف و مهر
 شه سیر و دلایب ابو طاب
 خلیل خوان و میخادم محمد خلق
 سکند آیت و حبشیه فرو ماهلم
 که کشت روی زمین چمن و دیگر باز
 که یاد می دهد از قدیار کل حسن
 چو سر و از طرف حباب پای به از
 غنیمت دمی صحبت کل و کلزار
 که روح بخش بود چون سیج باد بها
 ز می طراوت حسن و لطافت گفتار
 چو کلر خان که به بینه لولو شوار
 اگر زنده من کل بکوشه دستا
 بسا که عهد چمن باغ کرد باد بها
 بنار کیست چمن طراوت از رخ باز
 مراد من بود فارغ از غم و آزار
 همیشه در غم و درد دست خاطر افکار
 بقصد ای جهان حال خود کنم اظهار
 بر آستانه قدش ساده بیل و نهار
 که کرده اند سلاطین تنبیش اقرار
 بکلم دست و سید مکان خضر شعار
 سنا خلیل و ملائک سپاه کوه و قار

حدیث طمک طی بشان او آمد	نشسته بهر کسی دیگران سخن نگزار
ز بعد احمد مرسل میان اجاش	بنوده چون توشی در مهاجر و نضار
محبت تو اگر در دل همه بود	یقین که خالق عالم نیا فریدی ناز
ترا چون حضرت حق وصف گفت در آن	کسی چگونه کند وصف این شایسته ابرار
اگر چه گشت مطول سخن بسیار	رشر حالی ازین بیت حسابان یار
اگر چه گفتن بسیار نیک است و	چو در دنیا تو باشی نگو بود بسیار
شما که بسی کرده ام درین عالم	ولیک است ای دم بجز غنا
که زور شر شفیق شوی دمی کرم	چرا که مست کنایم بدون حد شمار
همیشه تا سخن کل بد سر آورده	مدام تا که شکوفه درم کند انبار

محب آل علی باد سر فر از جهان

عه دی آل علی باد پست و زار و نزار

م

۱۰۸۰۹۰

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Kısmı	Hasan Hüsnü P.
Yeni Eski	
Eski Numara	946